

L 809 (2F)

ہفت اقلیم

تالیف
افین احمد رازی



جلد اول

بذبحہ و تحشیہ

(حصہ اول، از صفحہ ۱ تا صفحہ ۱۱۲)

سر ادرار دینیسون راس، پی۔ ایچ۔ ڈی، سی۔ آئی۔ ای،
خان بہادر مولوی عبدالمقتدر

(حصہ دوم، از صفحہ ۱۱۳ تا صفحہ ۲۰۸)

الکونڈر فملتن ہارلی، ایم۔ اے،
خان بہادر مولوی عبدالمقتدر

(حصہ سوم، از صفحہ ۲۰۹ تا صفحہ ۳۱۲)

الکونڈر فملتن ہارلی، ایم۔ اے،
خان بہادر مولوی عبدالمقتدر

محمد محفوظ الحق، ایم۔ اے،



برای زایل ایشیاٹک سرسائٹی آف بنگال
در مطبع پرنٹس مشن، کالکتہ، طبع گردید
سنہ ۱۳۵۸ ہجری قمری، مطابق سنہ ۱۹۳۹

مسیحی



بسم الله الرحمن الرحيم

خرد هر کجا گنجی آرد پدید بنام خدا سازد آنرا کلید
خدای خرد بخش بخرد نواز همان ناخردمند را چاره ساز
چو راه یاوره گردد نماینده اوست چو در بسته گردد کشاینده اوست
همه بود از بود او هست تام تمام اوست دیگر همه ناتمام ۵
حمد مرخدا بر جل جلاله که عندلیب زبان در قفس دهان بذر او
رطب اللسان است و طوطی بیان در شکرستان شکر او شیرین زبان *

* شعر *

پیش وجود همه آیندگان پیش بقای همه پابندگان
مبدع هر چشمه که جودیش هست مخترع هر چه وجودیش هست ۱۰
خام کن پخته تدبیرها عذر پذیرنده تقصیرها
لعل طراز کمر آفتاب حله گر خاک رحلی بند آب
کیست درین دایره دیر پای کولمن المملک زند جز خدای
و نعمت وافر و محمدمت متکثر سروری را سزد که مجموعه ازل و ابد وزقی
از کتاب افاده اوست * * شعر * ۱۵
محمد گازل تا اید هر چه هست بآرایش نام او نقش بست
و برآل و اولاد و اصحاب پاک او که قایدان راه دین و ناقدان سکه
علم الیقین اند *

اما بعد چنین گوید محقر این مقالات و مقرر این کلمات

۲۰ امین احمد آزی اصلح الله احواله که این کمینته بی بضامت

همیشه اوقات را در تحقیق احوال ابرار و اخبار اخیار مصروف میداشت -
 و از بکار فوائد و اشعه انوار عواید ایشان اعتراف و اقتباس می نمود - تا آخر
 بنابر وفور خواهش خود و اشاره بعضی از دوستان خاطر بدان قرار گرفت
 که تذکره جمع سازد از نظم و نثر تا زمان حال را کاری و ایام مستقبل را
 یادگاری باشد - و بعد از شش سال که لیل و نهار بدان مواظبت نموده شد
 ۵ کتابی بحصول پیوست مملو از اشعار و اخبار و حکایات و آثار که هر صفحه اش
 گلزار است روح افزا که دماغ اهل خیرت را معطر میدارد - و هر ورقش
 چمنی است خرم و زیبا که دیده ارباب بصیرت را مغرور میسازد *

* شعر *

۱۰ بدانای چو نیکو درو بنگری
 که جان کنده ام تا تو جان پروری

اگرچه نظارگیان از گل و ریاحین آن بوستان دماغ جانرا معطر و مورد
 میگردانند اما از لذت نقل آن ثمرات هنی بنابر افزونی عبارت و زیادتی
 کثابت بی منفعت و معرور میمانند - لاجرم بخاطر رسید که از هر خرمن
 ۱۵ آن دانغ و از هر کیلش پیمانغ جمع ساخته کتابی علیحده تصنیف نماید
 تا همه کس را از نقل و مطالعه آن حظی وافر و نفعی متکثر باشد *

* فرد *

بر آن سواد هر آنکس که دیده بکشاید
 بعینه بودش در نظر سواد بهشت

۲۰ امید از حضرت باری جل و علا میدارد که این مشمت خذف ریزه مقبول
 طبع سخن شناسان و مطبوع خاطر نکته سرایان گردد - اگر خطا و سهوی
 دست داده باشد بکرتک عفو تراشیده از قلم اصلاح راست سازند - و اگر
 ۲۳ در فکرت ندرتی بکار نرفته باشد بزرگی نموده خرده بگیرند - چه فصیحی

هفت اولیم

۳

بلاغت شعار خزانه معانی را از گوهرهای شاهوار تہی ساخته اند -
چه گفته آید که نگفته باشند و چه آورده شود که نیارده باشند *

* فرد *

سخن هر چه گوئی همه گفته اند بجزاروب دانش همه رفته اند
بنابر آنکه این کس را پیرو ایشان شمردند و بدان نام برند بدین ترهات جرأت
نمود - چه از عارف باری خواجه عبد الله انصاری نقلست که از هر پیروی
سخنی یاد گیرید و اگر نتوانید نام ایشان را یاد دارید که بآن بهره تمام
خواهید یافت - و از شیخ علی مرزوی منقولست که خویشتن را میان
ایشان در خیزان و خود را از ایشان فرا نمای اگر چه میدانی که چگونه
رسوائی تا فردا اگر گویند تو کیستی گوئی من پیرو ایشانم و اگر معنی
سخن ایشان ندانی سری در جنبان تا فردا گوئی من از سر جنبانان
ایشانم *

* قطعه *

درین کتاب نظر کن بچشم عبرت بین
که رشک لعبت مانی و صورت چیس است
کتاب نیست غلط میکنم که دریائست
که دست عقل ز اطراف او گهر چین است
ز پای تا سر او یک بیک تامل کن
بین چگونه همه نغز و خوب آئین است
ز بسکه عنبر و مشک است توده بر توده
دماغ دانش و اندیشه عنبر آگین است
مفرحیست ز بهر روان غمزدگان
که مدح و هزلش معجون تلخ و شیرین است

۲۲

مگیر خردۀ که مدح و هجای او بهم است
 که در کتاب خدا آفرین و نفرین است
 دقیقهای معانیش در لباس حروف
 چو در سیاهی شب روشنی پروین است
 ز گونه گونه سخنهای ترو تازۀ او
 بدست فضل و هفر دستۀ ریاحین است
 سفینه ها همه در بحر دیده اند بسی
 سفینه که درو بحر ها بود این است

چون ما حصل این تذکره ذکر هفت اقلیم است هر آئینه این نسخه را
 ۱۰ موسوم به هفت اقلیم گردانید تا اسمی با مسمی باشد - و تاریخش
 ازین رباعی که زاده بکر نکر است معلوم و مفهوم میشود * * رباعی *

این نسخه که هست همچو فردوس نکو
 تا مو نشوی درو نه بشگانی مو
 گر از تو کسی سوال تاریخ کند
 تصنیف امیرن احمد رازی گو

۱۵ مخفی نماند که حکمای دقیقه شناس خرد اقتباس اتفاق دارند
 که نصفی از کره زمین در بحر اعظم که آنرا اوقیانوس خوانند مستور
 است - و نصف دیگر در عالم نمایش ظهور و بصورت بیضه که آنرا در آب
 افکندند - و این نصف که مکشوف است نصفی که در جانب جنوب افتاده
 ۲۰ و برانست - و نهایت جانب شمال هم آب دارد - پس از چار بخش زمین
 یک بخش کمتر عمارت دارد - و جمله کوهها و بیابانها ازین جمله است -
 اگر از روی حقیقت در نگرند دانگی معمور نیست - اما عادت چنین
 ۲۲ رفته که این قطعه را ربع مسکون می نامند - و ربع مسکون در شمال خط

هفت اقلیم

- استواست - و خط استوا خطی است که حکما در سطح معدل النهار
مکاذی روی زمین از مشرق تا مغرب اعتبار کرده اند - و هر شهر و ناحیه
که بر این خط بود شب و روز در آنجا برابر باشد - و در سالی هشت
فصل در آن دیار وقوع یابد - در بهار و دو تابستان و دو پاییز و دو زمستان -
و اکثر اوقات در آن صحراي و بلدان گل و ریحان باشد - و در مجمع الانساب
از صور الاقالیم و مسالک و ممالک نقلست که جمله ربع مسکون صد ساله
راه است - چنانکه کسی همه وقت در سفر باشد بقدر طاقت و آنقدر
طعام و شرابی که قاعده است بکار برد و آسایشی که رسم است بجا آورد
و ازین جمله هشتاد ساله راه بمرور دهور و سبب طوفانها خراب گشته و آب
گرفته و بیست سال راه مانده و ازین بیست ساله چهارده ساله هم کم آمده -
چه از طرف شمال هفت ساله راه بسبب سردی هوا جانور نمی تواند بود -
و از طرف جنوب هفت ساله راه بواسطه گرمی هوا ذی حیات نمیتواند
زیست - پس شش ساله راه مانده - و این قدر زمین را هفت قسم
کرده اند - و هر قسم را اقلیمی خوانده اند و مجموعه را اقالیم سبعة نامیده اند -
و طول هر اقلیمی از مشرق است تا مغرب - و هر اقلیمی که بخط
استوا نزدیک تر است درازی و پهنای آن زیاده است - و از دریاها
اعظم آنچه حکما آنرا از حساب ربع مسکون گرفته اند پنج است - و از بحیرات
نیز پنج است - و اگرچه مکاذی دیگر بکار درین ربع است اما بسبب
آنکه مبادی آن در ارباع دیگر واقع است از حساب این ربع نداشته اند -
و در بحار و بحیرات این ربع جزایر بزرگ و کوچک بسیار است - و ایضاً
پنج کوه رفیع و وسیع درین ربع واقع است و عدد مجموع جبال از دریست
متجاوز است - و قریب بدویست و چهل انهار و جوی بزرگ باشد که عبور

آن میسر نشود مگر بکشتی *

اقلیم اول

بزل منسوب است - عامه اهل این اقلیم اسود اللون باشند - و ابتدای این اقلیم از جانب شمال جزیره یاقوت باشد - پس بر جنوب بلاد چین و شمال سراندیپ و وسط دیار هند و سند گذرد و بحر فارس را قطع کند و از جنوب بلاد عمان و وسط بلاد یمن گذشته به بحر معیط منتهی شود - و مساحت سطح این اقلیم ششصد و شصت و دو هزار و چهل و چهار فرسوخ و نصف فرسوخ است - و درین اقلیم بیست کوه رفیع و سی نهر بزرگ و هزار و سیصد و چهل شهر است - از آنجمله ابتدا و شروع در ولایت یمن که شمع متوطاانش بنور اسلام و ایمان منور است مینماید - و دماغ مطالعه کنندگان را از بخور عنبر و بان بزرگان آن مکان معطر میسازد *

یمن

ولایتی است در غایت نزهت و طراوت - بعضی یمن ابن اظن بن عابر بن شالح بن ارفخشذ بن سام بن نوح علیه السلام منسوب گردانیده اند - و برخی گفته اند که چون بر یمن مکه معظمه واقع شده هر آنکه به یمن صفت اشتهار پذیرفته - بهر تقدیر قطری مبارکست - و اکثر ولایتش نزدیک بخطر استوا واقع شده - چون نوح علیه السلام عالم باقی را منزل و مقام ساخت سام بن نوح آن ولایت را بنظر احتیاط در آورده جهت خود اختیار نمود - بعد از سام اولادش عمرها دران ولایت لوای اقامت بر افراختند تا نوبت بقحطان ابن هود که پدر سلاطین یمن است رسید - و او را حق سبحانه و تعالی اولاد بسیار کرامت فرمود که یعرب و جرهم ۲۰ از آنجمله بودند - و یعرب اول کسیست که بلغت عربی تکلم فرمود - و اعراب یمن تمام از نسل قحطان پیدا شدند - و یعرب را پسر ی بود

موسوم به یشجب - و یشجب را ولدی در وجود آمد عبد الشمس نام -
 و او به عبادت آفتاب قیام می نمود - و اول کسیکه در عربستان رسم سبی
 در میان آورد او بود - و ازین سبب او را سبا لقب نهادند - و سبا هفده سال
 متصدی امر ایالت گشته - از سه پسر بیادگار ماند - کهلان و مره و حمیر -
 بعد از انتقال سبا کهلان قائم مقام پدر شده ملوک بنی انخم و غسانیان از
 ۵ بوجود آمدند - و پس از فوت او برادرش حمیر بن سبا که نسب تمامی
 تبعه یمین که تا نزدیک زمان اسلام بر مسند اقبال متمکن بودند بار
 می پیوندند بر سر بر سلطنت نشست - و چون حمیر بعالم دیگر انتقال نمود
 اختلاف در میان قبیله پیدا شده یکی از ایشان در مدینه سبا و دیگری
 در حرموت پادشاه گردید - و مدتها برین منوال بود تا حارث رایش
 ۱۰ خروج نمود - و جمیع اولاد حمیر بر سلطنتش اتفاق کردند - و حارث بچهار
 پشت بعمیر بن سبا میرسد - و او را رایش بدان جهت میگفتند که بسیار
 عطا بود - و او صد و بیست و دو سال حکومت کرد - و پس از فوت وی
 ابرهه بن الحارث افسر بادشاهی بر سر نهاده صد و هشتاد و سه سال
 کامرانی نمود - و بعد از او فریقش بن ابرهه متصدی امر سلطنت گشته
 ۱۵ صد و چهل سال بدولت و اقبال بگذرانید - و چون او نماند برادرش العبد
 بن ابرهه ملقب بذوالذعار گشته مالک تاج و سرپر گردید - و مدت
 سلطنتش را بعضی صد و پنجاه و برخی صد و بیست و دو سال گفته اند -
 و بزعم فارسیان کیکاؤس بدست ذوالذعار گرفتار گشته بود - و بعد از فوت
 ۲۰ ذوالذعار سلطنت بهدهاد بن شرحبیل قرار گرفت و هفتاد و پنج سال
 پادشاهی نمود - و بلقیس بقول بعضی از مورخان دختر هدهاد و باعتقاد
 برخی خواهر هدهاد بوده - و چون بلقیس بیست سال افسر حکومت
 بر سر نهاد و در تحت امر و نهی سلیمان علیه السلام در آمد ناشر بن عمرو ۲۳

بن شرحبیل بامر سلطنت قیام نمود - و بعد از ابو کرب شمر بن افریقش
 بن ابرهه بادشاه شد - و او از ملوک یمن بوفور اسباب حشمت و بسطت
 مملکت و افزونی لشکر و بسیاری مال و زر امتیاز داشت - و در ایام
 دولت خود با هزار علم که در سایه هر علمی هزار مرد مقاتل بودند
 بجانب مشرق نهضت فرمود - و از جیحون گذشته ماوراء النهر را مسخر
 ساخت - و بلدهٔ سغد را خراب ساخته شهری بساخت موسوم به شمرکند
 که عربان معرب ساخته سمرقند گفتند - مدت سلطنتش صد و بیست سال
 بوده - و بعد از پسرش ابو مالک مالک تخت و افسر گشت - و مدت
 پنجاه سال پادشاهی کرده در گذشت - و امرا و ارکان دولت ولد ارشدش
 را که موسوم باقرن بود پیداشاهی برداشتند - و اقربن بن مالک ملقب
 به تبع ثانی گردید - و او معاصر بهمین بن اسغندیار بود - و مدت ملکش را
 پنجاه و سه سال گفته اند - و بعد از اقربن پسرش ذو جیشان بر سریر سلطنت
 برآمد - و او با دارا بن داراب معاصر بوده - و هفتاد سال پادشاهی نمود -
 و بر اثر وی برادرزاده اش ملک بن ابی کرب بن اقربن برمسند سلطنت
 تکیه زده سی و پنج سال حکم راند - و بعد از او ملک بابوکرب اسعد بن
 مالک بن ابوکرب منتقل شد - و ابوکرب اسعد به تبع اوسط ملقب بود - و چون
 بشدت قهر و غضب اتصاف داشت یمینان پسرش حسان را بسلطنت
 برداشته اسعد را بقتل رسانیدند - و حسان بن تبع الاوسط چون بر
 ارزنگ خسروی منکی گردید بندر یم اکثر قاتلان پدر خود را بقتل رسانید -
 و بعد از آن لشکر بیمامه کشیده آنولایت را بتصرف در آورد - و زرقا را
 که تا سه روزه راه نور باصراه اش احساس اشیا می نمود بدست آورد - از وی
 پرسید که چه چیز قوت رویت ترا بدین غایت رسانید - جواب داد که
 هرگز نمک نه خورده ام - و شهبی بی آنکه سرمه در چشم کشم خواب

نکرده ام - و بعد از حسان عمرو بن تبع الاوسط بر سریر سروری برآمده شصت سال پادشاهی نمود - و او معاصر شاپور بن اردشیر بود - و از عقب او عبد کلال متصدی امر حکومت گشت - اگرچه بدین عیسی ایمان آورد اما ظاهر نتوانست کرد - زمان ایالتش هفتاد و چهار سال بود - حسان بن تبع الاصغر آخرین تبعی که یمن بود - و مدت هفتاد سال در سلطنت و اقبال گذرانید - و در زمان ایالت خود بعزم تسخیر بلاد و امصار اعلام ظفر آثار بر افراخته ابتداءً مدینه طیبه را محاصره نمود - آخر شفید که آن شهر سرای هجرت پیغمبر آخر زمان خواهد بود - ترک محاصره نموده رایت عزیمت بصوب مکه منبرکه بر افراخت - و چون صورت تخریب بیت الله را در صمیم قلب جای داد همانروز دستها و پاهای او خشک شد و آخر نقش ۱۰ آن اراده از صفحه خاطر سترده علنش بصحت مبدل گشت و ملبس بلباس دین موسوی گردید - و چون متوجه دار الملک خود گشت اکابر و اعظم بنی حمیر معروض داشتند که تو ترک دین آبا و اجداد خود کرده دیگر طریق اطاعت تو نمی سپریم - تبع گفت - بیائید تا بآتش النجا نمایم - حقیقت هر ملت که ظاهر شود باتفاق آن کیش را قبول فرمائیم - ۱۵ و در آنزمان دو کس را که باهم خصومتی می افتاد بغاریکه در نواهی صناعا بود می رفتند و آتشی از آنجا بیرون آمده خصمی را که بر باطل بود میسوخت - القصه مشرکان با بدان خویش در ملازمت تبع بدان غار رفتند - و بدستور معهود آتشی عظیم از آن غار بیرون آمده اصنام را خاکستر ساخت - بنابراین سایر یمنیان دین موسوی را اختیار نمودند - و بعد از ۲۰ فوت تبع الاصغر ربیعہ بن نصر اللخمی باسنتها کثرت تبع بر ملک یمن استیلا یافت - و شبی در حکومت خود واقع دید که آن سبب هدایت او گردیده به نبوت احمد مختار صلی الله علیه و سلم و آله الاخیار و وقوع ۲۳

قیامت و حشر و نشر ایمان آورد - و سطیح و شق هر دو در عصر ربیعه بودند - سطیح بغرابت خلقت و مهارت در فن کهانت شهرت تمام داشته - و باتفاق مورخان در اعضای او استخوان نبوده مگر کله و سر دست و اصابع - و بعضی بر آنند که روی ری در سیفه اش بوده - هرگاه در غضب رفتی پر باد شده بنشستی و مطلقا بر قیام قدرت نداشتی و او را مانند جامه درهم پیچیده بمجالس میبردند - و چون میخواستند که کهانت کند و از امور مخفیة خبر دهد بسان مشک روغن میجذبانیدند - و سطیح میگفت که یکی از جنیان که در حین تکلم حضرت عالم السرّ و الخفیات با حضرت موسی استراق سمع کرده بود مرا بر مفیبات مطلع میکرداند - و سطیح مدت ۱۰ ششصد سال در جهان فانی زندگانی نمود - و شق نیز در کهانت مهارت موفور داشته - و پسر خاله سطیح بود و با سطیح در یکرز متولد شده و او بصورت یکنصف آدمی بوده - القصة بعد از ربیعه بن نصر اللخمی مرثد بن عبد کلال که برادر مادری تبع اصغر بوده پادشاه شد و او نیز خوانی دید که ظهور ملت حضرت علیه السلام و التخصیة از تعبیر آن ۱۵ بوضوح می پیوست - و بعد از چهل و یک سال زمام مهام سلطنت را در قبضه اهتمام و اقتدار پسر خود ولیعه نهاد - ولیعه سی و هفت سال سلطنت رانده ابرهه بن الصباح صاحب ملک و مال گشت - و نسب ابرهه بکعب بن سباء الاصغر الکمیروی می پیوست - و از عقب وی صباح بن ابرهه بر مسند حکومت تکیه زده پانزده سال روی بضبط ملک و مال ۲۰ آورد - و بعضی از مورخان را اعتقاد اینست که بعد از سلطنت صباح بن ابرهه صبح دولت حسان بن عمرو بن تبع الاوسط از مشرق امید دمیده - و پس از حسان دوشنا تربعنف و نیرنگ زمام امور جهانبانی را بقبضه ۳۳ تصرف در آورد - و بارتکاب فسق و نجر مشغول بوده - چنانچه هر جا نام

پسری شنیدمی طوعاً و کرهأ اورا طلبداشتی - تا آخر پسری که نزد او آوردند موسوم بذرعه بود و ملقب بذونواس - و ذرعه کاردی در ساق موزة خود پنهان ساخته بود - چون مجلس از اغیار خالی گردید بهمان کار ویرا ساخته دستش از دامان اهل آن شهر و مکان کوتاه گردانید - و ذرعه را بعضی پسرزید میدانند که بعد از بست پشت بقحطان می پیوندد - ۵

و برخی ولد صلیبی تبع الاوسطش میخوانند - القصة چون ذونواس اساس هیات ویرا مندرس گردانید خود را یوسف نام نهاده باتفاق اعیان بر بساط سلطنت متمکن گردید - و او سرخیل اصحاب اخدود بوده - و اصحاب اخدود که کلام مجید ربانی بذکر آن ناطق است کفایت از ذونواس و اتباع اویند - و او در ایام حکومت خود فرمود تا خندقها کندند و آتش ۱۰ بسیار بر افروختند - هرکه از ملت عیسوی نگردید بآتش بیداش سوختند - و آن سر دفتر اهل ظلام در کشتن عیسویان دتیقۀ مهمل و نامرعی نمی گذاشت - تا قیصر که متابعت ملت عیسوی می نمود بنجاشی پادشاه حبشه نشانی فرستاد که متوجه استیصال ذونواس بود - و ذونواس طاقت مقاومت در خود ندیده قرار بر فرار اختیار کرد - ۱۵

و در راه غریق بحرفنا شد - و بعد از فوت وی ذوجدن نامی روزی چند قایم مقام گشته او نیز از دست برد سپاه حبشه متوهم گشته از عقب ذونواس بعالم باقی شگافت - و بعد از فرار ذوجدن اریاط نامی از منتسبان نجاشی بصنعا در آمده پای بر مسند حکومت نهاد -

و ابرهه که در سلک سرداران جیش حبش انتظام داشت لشکری بر سر ۲۰ وی آورده او را بقتل رسانید - و بیست و سه سال در آن ملک رایت دولت و اقبال بر افراشت - و در آخر ایام حیات بعزم تحریب خانۀ کعبه لشکر بصوب حرم کعبه بغضب مالک الملک علی الاطلاق گرفتار شده ۳۳

بزخ سنگ سجیل متوجه درک اسفل گردید - و بعد از حدوث این حادثه یکسوم بن ابرهه پادشاه شد - بقولی چهار سال و بقولی هفده سال سلطنت کرد - و پس از وی برادرش مسروق بن ابرهه افسر ایالت برسر نهاده بعد از دوازده سال در معرکه سیف بن ذویزن کشته شد - و نسب سیف به تبابعه می پیوندد - و او بخدومت انوشیروان رفته ۵ التماس مدد نمود تا مملکت موروث را از تصرف اهل حبشه انتزاع نماید - و انوشیروان حکم داد که از سپاهیان هر کسیکه در زندان باشد بیرون آورده همراه سازد - و فرمانبرداران پیری را که در معازک کارهای با نام کرده بود و وهرز نام داشت بر جمله آن سپاه امیر ساخته همواره بوی ساختند - ۱۰ و سیف و وهرز با آن سپاه بجانب یمن در حرکت آمدند - و مسروق از کیفیت حادثه آگاه گشته با صد هزار کس ایشانرا استقبال نمود - و سیف و وهرز با پنج هزار کس از بنی حمیر و ششصد کس از عجم قدم در میدان مقاتله نهاده - در حمله اول مسروق بزخم تیر دلدوز وهرز از پای در افتاده لشکرش روی بهزیمت نهادند - و سیف قدم بر مسند سلطنت نهاده ابتداء قصر غمدان را که در زیر گنبد خضرا نشان شبیه و نظیر آن عمارتی ۱۵ صفت ارتفاع نه پذیرفته بود محل جلوس گردانید - و پس از هفت سال جمعی از حبشیان او را در صید گاهی تظها دیده بقتل رسانیدند - و چون این خبر به انوشیروان رسید وهرز را جهت دفع و رفع حبشیان بیمن فرستاده حکومت آن مملکت را بدو ارزانی داشت - و وهرز بعد از ۲۰ چهار سال فوت گشته پسرش مرزبان لوای ایالت مرتفع ساخته او نیز متوجه عالم چاروان شد - و بر اثر مرزبان فیلسجان بتکم کسری قائم مقام گردید - و چون او نیز مانند ولدش خرخرسره قدم بر مسند خسروی نهاد - ۲۳ و روایتی آنکه بعد از فیلسجان شخصی که موسوم بخرزاد بود والی گردید -

و چون او نیز نماند پس از نوشجان نامی رایت ایالت بر افراشت -
 و بعد از عقب او مروزان کامران شد - و چون او نماند حکومت بخرخسره
 رسید - بهر تقدیر چون خرخسره مدتی ایالت نمود هرمز از وی رنجیده
 باذان ابن ساسان را در آن مملکت حاکم گردانید - و او بنیوت حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم ایمان آورده مومن و موحد از جهان انتقال نمود - انگاه ۵
 دادویه که خواهرزاده باذان بود و متابعت ملت نبوی نمود حاکم شد -
 و اسود عذسی را که دعوی نبوت میکرد بقتل رسانید - و بعد از فوت وی
 حکومت آن مملکت بولیای دولت دین محمدی قائم گردید - و از خلفای
 راشدین به بنی امیه و از بنی امیه بآل عباس منتقل گشت - و از
 منتسبان خلفای بنی عباس غلامان حبشی آن ولایت را انتزاع نمودند - ۱۰
 و از ایشان بآل زیاد انتقال یافت - و بعد از آن به بنی افضس و به بنی
 طباطبا قرار گرفت - و چون دولت آنجماعت سپری گردید منصور
 بن فضل الکوفی که از دعای اسمعیلیه بود بر مسند حکومت تکیه زد - و بعد
 از او در سنه سته و عشرين و اربعمائه بابوهاشم حسن بن عبد الرحمن که نفس
 زکیه لقب داشت و حمزه بن ابی هاشم که از اشراف حمیریان بود مغسوب ۱۵
 گردید - و در سنه تسع و ثلثین و اربعمائه ناصر بن حسین دیلمی دعوی
 امامت کرده چند وقت آن ولایت را متصرف گشته - و در سنه ست
 و خمسین علی بن محمد الصلیحی بر آن مملکت استیلا یافته مکه و مدینه
 را نیز در تحت ضبط آورد - و از عقب وی آل ذریع روزی چند اسپ
 مراد را بجولان آورد - در سنه اربع و خمسین و خمسّمائه ملک ناصرالدین ۲۰
 ایوبی کار فرما گشت - و از اولاد او در سنه ست و سبعین و خمسّمائه
 بملک توران شاه و ملک کامل و ملک مسعود منتقل گردید - و در سنه ست
 و عشرين و ستمائه به بنی رسول که از امرای ایوب بود رسید - و در سنه سبع ۲۳

و عشرون و ثمانمائه بنی غسان بر آن دیار استیلا یافته جمعی از آن سلسله به
 تمشیت ملک و مال پرداختند. تا از سلاطین عثمانیه سلطان سلیم بن
 سلطان سلیمان پاره آنولایت را گرفته نزدیک بود که گلزار آنولایت را
 از خار و خاشاک بنی غسان پاک سازد که عازم ولایت آخرت گردید -
 ۵ ولد ارشدش سلطان مراد در سال نهصد و هشتاد و دو همت بر تسخیر آن
 مملکت گماشته من حیث الاستقلال بحیطه ضبط آورد - و تا امروز آنولایت
 در تصرف اربابای دولت آن دودمانست - و از مضافات معروف یمن
 یکی زبید است که سام بن نوح همت بر آبادانی آن گماشته - و در آنجا
 خرما و انبه نیک میشود - و دیگری مخا است که در تمام یمن بقدری
 ۱۰ بدان لطافت نیست - و قبر شیخ شاذلی که قهوه خوردن از اختراعات
 اوست در مخا واقع است - و دیگری نعر است که آصف بن
 برخیا همت بر تعمیر آن گماشته - و در جبالش درختی است که
 آنرا قات نامند و برگش از عالم افیون کیفیت می بخشد و میوه
 سرد سیبری و گرم سیبری در آنجا نیک بعمل می آید و ایضا
 ۱۵ صنعاست که بحسب آب و هوا و لطافت کوه و صحرا مستثنی از همه
 شهرهاست چه قریب بخط استوا واقع شده - و در سالی دو زمستان و دو
 تابستان بحصول میپیوندد - و اشجار سالی دو بار میوه دهد - و ارتفاعاتش در
 ماه بعمل می آید - چنانچه از حمل تا سرطان یک تابستان و از سرطان تا
 میزان یک زمستان باشد - باز از میزان تا جدی یک تابستان و از جدی تا
 ۲۰ حمل یک زمستان بود - و قصر غمدان که سبق ذکر کرده شد در صنعا بوده -
 و ارکان آن قصر از سنگ الوان ساخته بودند که هر طرفی از آن برنگی ظاهر
 میگشته - و در میان حقیقی قصر خانه بود که سقف آنرا بیک تخته
 ۳۰ سنگ رخام پوشیده بودند - و بر هر رکنش صورت شیرینی ترتیب داده که

چون باد در آنخانه وزیدی از آن تمناها آواز شیر مسموع شدی - در عجایب البلدان آمده که قصر غمدان چندان ارتفاع داشته که در وقت طلوع و غروب سایه آن سه میل میرفت - و در چار نرسنگی صنعا صفوان نام مردی باغی داشته قریب دوازده میل که حاصل آنرا برای خدا اینار می نمود - بعد از چندگاه او را پسری بهم رسیده که پدر را از آن عطیه باز آورده هرآئینه آتش سخظ الہی در آن بوم بر افتاده شجر آن باغ را سقر گردانیده - و آن آتش در عرض سیصد سال التهاب داشته - چنانچه در اطراف آن طیور را مجال طیران و وحوش را قدرت جولان نبوده و این قصه در سوره نون به تفصیل مسطور است - و دیگر از مضامین سبا است که تا صنعا سه روزه راه است - و بانی آن سبا بن یسجب بن ۱۰ یعرب بن تحطمان بوده - اما الحال بنابر نوایب روزگار از آن آثار جز نامی باقی نمانده - صاحب عجایب البلدان آورده که در سبا از غایت آب و هوا مگس و پشه و مار و عقرب و دیگر هوام نباشد - و دیگری حضرموت است که آن نیز شهری با نام بوده و ناحیتی با نزه داشته - گویند در آنجا آبی است که هرکه از آن بیاشامد مخمف گردد - و ایضاً عدن است که در ازمند ۱۵ سابقه نهایت آبادانی را داشته - و امروز آن آبادانی بمخا منتقل شده - و تا مخا سه روزه راه است - بحر عدن همان قلمز است که بحر احمرش نیز خوانند و از جمله خلیجات همد است - طولش چهار صد و شصت فرسوخ است و عرضش دو بیست فرسوخ - و مرتبه مرتبه کمتر شود تا شصت فرسوخ آید - و چون قلمز بر ساحل این دریا بطرف غربی واقع شده هرآینه ۲۰ بدین اسم موسوم گردیده - و بعضی عمانرا نیز داخل یمن شمرده اند - اگرچه گرم سیر است اما در بعضی ولایاتش سرمای سخت شود و احياناً برف بارد - و اصل معموره اش بر کنار دریای فارس که بحر عمان ۳۳

و بعه بصره و بحر هندی خوایند واقع است - و مردم را ازین دریا منافع
 بیحد باشد - و سفاین ازین بحر به سلامت برآید - و اضطرابش از دیگر بحور
 کمتر بود - اما گردابی دارد که چون کشتی بدان موضع افتد دیگر خلاصی
 ممکن نباشد - طول این دریا را صد و شصت و عرضش را صد و هشتاد
 فرسوخ گرفته اند - و در میان دریای عمان و قلمز پانصد فرسوخ زمین
 خشک افتاده که آنرا جزیره العرب خوانند - و اعراب بسیار در آنجا ساکن
 اند - هجر بلده ایست میان عمان و عدن - و در آن ناحیه نسفاس بسیار
 است - و آن جانوریست مانند نصف بدن انسان که یک دست و یک پای
 و یک چشم دارد و دست او در سینه اوست - و بزبان تازی تکلم میکند -
 ۱۰ و مردم او را مید کرده میخورند - از شخصی نقلست که من در آن دیار
 رسیدم و بسالار آن ناحیت گفتم که من نسفاس ندیده ام - در فور بغلامی
 اشاره کرد - غلام نماز دیگر آمده نسفاسی زنده بیارود - چون در من
 نگریست گفت بخدا که مرا فریاد رس - بغلام گفتم که او را بگذار - گفت
 بکلام او فریفته مشو - و من قبول ناکرده او را رها کردم - چون باد از پیش
 ۱۵ من بیرون رفت - و ایضاً ارم شداد درین مابین صنعا و حضرموت بوده -
 آورده اند که شداد صد کس از معتمدان خود جهت آن امر تعیین فرموده
 هر یک را هزار کس تابع ساخت - و ایشانرا در خزاین و اموال خود
 تصرف داده بعمال اطراف فرمان داد که از سیم و زر و جواهر و عطر آنچه
 سامان پذیرد بدان مکان نقل فرمایند *

* نظم *

۲۰ آنرا که فلک مطیع فرمان باشد

با عیش و طرب دست و گریبان باشد

مشکل نشود بدهر کاری بروی

هر دشواری پیش وی آسان باشد

۲۳

نقل است که مساحت آن قصر دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ بوده - و در درون آن سیصد هزار قصر ساخته بودند که خاک آن مشک و زعفران بوده - و در آن عمارت خشت زرین و سیمین بکار برده بودند و بجواهر نفیسه مکمل گردانیده - و ستونها از یاقوت و زبرجد نصب فرموده - و بر کنار جویهای آب درختان میوه دار از طلا و نقره نسانیده بودند - و در میان اثمار عطریات بکار برده که بوزیدن نسیمی تمام آن باغ معطر میگشته - و عوض سنگریزه جواهر ریخته بودند - و در بیرون نیز هزار مظهر از سیم و طلا جهة لشکریان ساخته شده بود - و ارتفاع دیوار آن عمارت سیصد ذرع بوده - القصة بعد از پانصد سال که باتمام رسید و شداد خواست که قدم در آن عمارت نهد ناگاه صیحه از آسمان فرود آمد که شداد با سپاهش جان بمالکان دوزخ سپردند - و آیه کریمه ان کانت الا صیحه واحدة فاذا هم خامدون دلالت برین قصه میکند * * نظم *

روبه که رود به بیشه شیر دلیر

چندانست که نشنیده بود صیحه شیر

۱۵ برحلم خدا تکیه مکن زانکه خدا

بس سخت بگیردت اگر گیرد دیر

و آن عمارت از آن زمان از نظر مردم غایب گردیده - آورده اند که در زمان حکومت معاویه یکی از اعراب که او را عبد الله قلابه گفتندی بتغصص شتر خود بدان موضع رسید - و بنابر ندرت مکان ویرا مظنه شد که خواب می بیند - قدری از آن جواهر برداشته بیرون آمد - چون پارچه راه بیامد و یقینش حاصل شد که این نه خوابست افسوس بسیار خورد - و آن جواهر را نزد معاویه آورده احوال باز گفت - هیچکس تصدیق وی نمود - مگر یکی از علماء یهود که بشرف دین اسلام مشرف گشته بود

گفت که ذکر این شهر و ذکر اینکه یکی از امت محمد صلی الله علیه و سلم بدانجا خواهد رسید در نوریت مذکور است - و از لطافت یمن آنچه قابل تحریر باشد و لایق تقریر سزد عقیق است - از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نقلست که در یمن کوهی است که او اقرار کرده بوجدانیت خدا و نبوت من - هرکه از آن سنگ انگشتریین سارد و با خود دارد نرسد بوی فم مال و فرزند - روزی وی بسیار شود - و هرکه از آن عقیق با خود دارد از دشمنان هراسان نشود - و بر ایشان فیروز گردد و در نظر مردمان او را شکوه و وقار حاصل آید - و دیگر فرموده که دو رکعت نماز با نگیین عقیق یمنی بهتر است از هزار رکعت نماز ۱۰ بغیر عقیق - و دیگر فرموده که انگشتریین عقیق در پوشید تا از بد در امان باشید - و هم از آنحضرت نقلست که حق سبحانه و تعالی می فرماید که شرم دارم از بنده که دست بر دارد بدعا و در دست او انگشتری عقیق بوده باشد او را نا امید گردانم - و دیگر نقل است که حق تعالی سوگند خورده بر نفس خود که عذاب نکنم آنکس را که عقیق با خود داشته - ۱۵ و دیگر از آنحضرت مشهور است که گفت هرکه صبح در دست راست او انگشتری عقیق باشد پیش از آنکه کسی او را ببندد نگیین آن انگشتری را بکف دست خود بگرداند و سوره آنا انزلنا بخواند و بگوید امننت بالله و حده لا شریک له امننت بسر آل محمد و علانیتم خدایتعالی نگهدارد او را در آنروز از شر هرچه در آسمان و زمین است و در حفظ حق سبحانه ۲۰ و تعالی بوده باشد تا شام - و دیگر فرموده اند که یا اصحاب انگشتریین با خود نگهدارید تا از مقربان باشید - صحابه گفتند یا رسول الله مقربان کیستند - گفت جبرئیل و میکائیل - گفت انگشتریین از چه سازیم - گفت از عقیق ۳۴ سرخ - بر رای مطالعه کنندگان مضفی نماند که چون نوید خامه شهرنگ

پلر از احوال یمن را طی نمود الحال عنان بیان را بجانب احوال مردم آنولایت معطوف میگرداند *

سهیل یمنی خواجه اویس قرنی رحمة الله علیه

- آفتاب پنهان و هم نفس رحمان بوده - از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم منقولست که فردای قیامت حقتعالی هفتاد هزار فرشته بیانریند بصورت اویس تا اویس با ایشان از عرصات بهشت رود و هیچ آفریده واقف نگردد که اویس درمیان ایشان کدام است - چون در سرای دنیا حق را پنهان عبادت میکرد و خویشتن را از خلق دور میداشت در آخرت نیز از چشم اغیار محفظ ماند - از خواجه عالم صلی الله علیه و آله ۱۰
- و سلم منقول است که در امت من مردی هست ده بعدد مری گوسپندان قبیله ربیعہ و مضر او را در قیامت شفاعت خواهد بود - و در عرب هیچ قبیله را چندان گوسپند نبوده که مرایی دو قبیله را - نقل است که چون خواجه انبیا علیه السلام را وفات نزدیک رسید گفتند یا رسول الله مرقع تو بکه دهیم - گفت باریس قرنی - چون مرتضی ۱۵
- و فاروق بعد از وفات مصطفی بکوفه آمدند فاروق درمیان خطبه گفت یا اهل نجد از قرن کسی هست پیش شما - گفتند بلی - قومی را بدو فرستادند - فاروق خبر اویس از ایشان پرسید - گفتند نمی دانیم - گفت صاحب شرع خبر داده است - و او گزاف نگردد - مگر شما او را نمیدانید - یکی گفت اویس نامی هست - اما وی حقیر تر از آنست که امیر المؤمنین ۲۰
- او را نام برد و طلب کند - وی دیوانه ایست که در ویرانها مییاشد - و شوریده ایست که در صحرا بسر میبرد و با کس صحبت نکند - و آنچه ۲۲

مرد آن خورند او نخورد - و غم و شادی ندادند - اگر مردمان بخندند او بگریزد و اگر بگریزد او بخندد - شترنایی ما کند و شبانگاه فانش دهیم
 آذرا قوت خود و مادر خود سازد - گفت او را میطلبم - و فاروق با یکی از صحابه آنجا شد - دیدند که در نماز ایستاده است - چون بانگ و حرکت آدمی بیافست نماز کوتاه کرد - فاروق پیش رفته پرسید که چیست اسم تو - گفت بنده خدا - عمر گفت ما همه بنده خداییم - ترا نام خاص چیست - گفت اویس - گفت بنمای دست خود را - چون دست راست خود بنمود آن سپیدی که رسول صلی الله علیه و سلم نشان داده بود بدید - در حال ببوسید و گفت رسول صلی الله علیه و سلم ترا سلام رسانیده است و گفته است که امتان مرا دعا کن - گفت یا عمر نیکو بنگر - دیگری نباشد - گفت پیغمبر ترا نشان داده است - اویس گفت پس مرقع پیغمبر بمن دهید - مرقع بومی دادند - گفتند بپوش - گفت صبر کنید - و از بر ایشان دور شد - و آن مرقع فرو کرد و روی بر خاک نهاد و میگفت - الهی این مرقع نه بپوشم تا همه امت محمد را بمن نه بخشی - پیغمبرت حواله بدینجا کرده است - خطاب آمد که چندین بتو بخشیدم - مرقع در پوش باز گفت همه را خواهم - باز خطاب آمد که چندین دیگر بتو بخشیدم مرقع در پوش - باز گفت همه را خواهم - همچنان در مناجات بود و میگفت و میشنود تا صحابه را صبر نماند - رفتند و در عین حکایت بدو رسیدند - چون اویس ایشانرا بدید گفت چرا آمدید - اگر این آمدن شما نبودم مرقع نپوشیدم تا گناه همه امت محمد را نخواستم - صبر می بایست کرد - فاروق او را دید گلیمی از پشم اشتر بر خود فرو گرفته و سر و پای برهنه - و توانگری هرده هزار عالم در تحت آن گلیم دیده از خویشتن و خلافتش دل بگرفت و گفت - کیست که این خلانت از ما

بخرد بگرد؛ اویس گفت ببنداز تا هرکه خواهد برگیرد - خرید و فروخت در میان ایشان دارد - پس مرع بپوشید و گفت بعدد موی شتر و گاو و گوسفند قبیلهٔ ربیعہ و مضر امت محمد صلی الله علیه وسلم را بخشیدند از برکت این مرع - پس فاروق گفت یا اویس چرا نیامدی تا مہتر عالم را به بینی - گفت شما دیدید - گفتند آری دیدیم - گفت مگر چہ؟^{۱۵} او را دیدہ باشید - والا بگوئید کہ ابروی او پیوستہ بود یا کشادہ - عجب آنکہ چندین بار ویرا دیدہ بودند اما از ہیبتی کہ مر او را بودہ نشان نتوانستند داد - بعد از آن گفت شما دوست وی اید - گفتند آری - گفت اگر در درستی درست بودید چرا آنروز کہ دندان مبارک ویرا شکستند بحکم موافقت دندان خود نشکستید کہ شرط درستی^{۱۶} موافقت است - و دندان خود بنمود - یکی در دهان نداشت - گفت من او را بصورت نادیدہ موافقت او کردم کہ موافقت از دین است - پس فاروق گفت مرا دعائی کن - گفت من در تشهد میگویم کہ اللہم اغفر للمؤمنین - اگر شما ایمان بسلامت بگور بردید خود شما را دعا دریابد و اگر نہ من دعای خود را ضایع نکنم - پس فاروق گفت مرا وصیتی کن -^{۱۷} گفت خدا را شناسی گفت آری - گفت اگر بجز از خدای دیگر کسی را شناسی ترا بہ - گفت زیادہ کن - گفت خدای ترا میداند - گفت داند - گفت اگر بجز از خدای کس دیگر ترا نداند بہ - پس فاروق گفت باش تا چیزی بیارم از برای تو - اویس دست در گریبان کرد و دو درم بر آورد و گفت - این را از شتربانی حاصل کردہ ام - اگر تو ضمان میثومی^{۱۸} ۲۰ کہ چندان بزم کہ این بخورم از تو دیگر بستانم - بعد از ان گفت کہ رنجہ کشیدید - باز گردید کہ قیامت نزدیک است - و من اکنون بساختن زاد راہ قیامت مشغولم - چون اہل قرن از کونہ باز گشتند اویس را جاہی^{۱۹} ۲۳

و خردتی عظیم پیدا آمد - و چون سر آن نداشت از آنجا بگریخت و بکوفه شد - و بعد از آن کسی او را ندید الا هرم بن حیان - در آخر عمر بر موافقت امیر مومنان علی ابن ابیطالب در صفین حرب کرد و کشته شد *

ابو عبد الله وهب

۵ بوفور فضایل و کمالات نفسانی از ابنای روزگار امتیاز داشته - و بصحبت عبد الله عباس و جمعی دیگر از صحابه رسیده بود - در تاریخ یافعی از وهب مرویست که من بمطالعه هفتاد و دو کتاب از صحف الهی فایز گشته ام *

شیخ محمد

۱۰ از بزرگان وقت خود بوده - در نفعات از شیخ نجیب الدین علی بزغش نقل میکند که روزی با جمعی از اصحاب در خدمت شیخ شهاب الدین بودیم - شیخ فرمود که یکی از اصحاب خانقاه بیرون رود و مردی غریب که در آنجا یابد درون آرد که بوی آشنائی بمشام من میرسد - یکی از اصحاب بیرون رفت - کسی را نیافت - باز آمد که کسی را نیافتم - شیخ بهیبت فرمود که دیگر بار برو - و چون دیگر بار رفت سیاهی دید اثر غربت و سفر بر روی وی نشسته - او را درون آورد - قصد آن کرد که در صف نعال بنشیند - شیخ گفت - ای شیخ محمد نزدیک آی که از تو بوی آشنائی می آید - بگذشت و به پهلوی شیخ به نشست - شیخ و وی بایکدیگر در سر سخنها گفتند - و بعد از آن بوی گفتند که ای شیخ محمد هر روز پیش

۲۰ علی شیرازی میرو و در جزو قرآن بروی میخوان - روز دیگر بهجرا من در آمد و سلام کرد و من جواب گفتم - بنشست و هیچ نگفت - و من نیز

۲۲ هیچ نگفتم - یک جز اول قرآن بخواند و روان برخاست - روز دوم نیز

همچنین بکرد - روز سیوم چون وظیفه خود بخواند بایستاد و گفت - میان من و تو چون ارستادی و شاگردی شد - من از یمنم و شیراز را ندیده‌ام - مرا وصف مشایخ شیراز بگوی - من آغاز کردم و نام هر کسیکه از مشایخ آن عصر که در شیراز بود میگفتم - چون نام همه بگفتم گفت - نام زهاد و گوشه نشینان هم بگوی - نام ایشان نیز بگفتم - چون تمام شد وی از هوش برفت - چنانکه من ترسیدم که مگر بمرد که نفسش منقطع گشته بود - زمانی دراز در آن بود - بعد از آن بهوش باز آمد و گفت - رفتم و همه را دیدم - اکنون تو نام ایشان یکی باز میگوی تا من وصف ایشان بگویم - من نام یکی میگفتم - و وی چنان وصف ایشان میکرد از سلوک و حال و لباس ایشان که گوئی هر برابر وی نشسته بودند - من تعجب میکردم - پس در ۱۰ آخر گفت - یکی از اینها که یاد کردیم و ویرا حسین فلان گویند از مرتبه ولایت افتاد - و نام او از جریده اولیا معرور گردید - گفتم سبب چه بود - گفت پادشاه شیراز ابوبکر را بوی ارادتی پدید آمد و پیش وی رفت و ویرا مال و نعمت داد - و بسبب آن از نظر حق بیفتاد - و من این سخن را یاد داشتم - و چون بشیراز باز آمدم همچنان بود که ا. گفته بود *

۱۵

شیخ عیسی بی نیاز

در سلک اکابر مشایخ انظام دهمه - در نفعات از امام یانعی منقول است که وی روزی بر فاحشه بگذشت - و او را گفت - بعد از نماز خفتن پیش تو آیم - زن خرم شد - خود را بیاراست - و بعد از نماز خفتن پیش وی آمد - و در خانه وی در رکعت نماز بگذارد و بیرون آمد - آن زن را ۲۰ حال بگشت و توبه کرد - و از هرچه داشت بیرون آمد - شیخ ویرا عقد بسته بیکی از درویشان داد و گفت - طعام ولیمه را عسیده بسازید و روغن ۲۲

مندی - امیری را که رفیق آن زن میبود از آن خبر دادند گفتند که ویرا
 یکی از درویشان داد و طعام و لیمه و عصیده ساخته اند و روغن ندارند -
 امیر بر طریق استهزا دو شیشهٔ خمر فرستاد که این را پیش شیخ برید
 و گوئید که شاد شدیم - شنیدیم که روغن عصیده نیست - این را با عصیده
 بخورید - چون فرستادهٔ امیر آمد شیخ گفت دیر آمدی - و یکی از آن
 دو شیشه را گرفته بر عصیده ریخت - و آن فرستاده را گفت - بکشین
 و بخور - چون بخورد روغنی دید که خوشتر از آن نخورده بود - پیش امیر
 رفت و قصه را باز گفت - امیر نزد شیخ آمد و بدست وی توبه کرد *

شیخ ابو الغیث جمیل

۱۰ در اوایل حال قطاع الطریق بود - روزی در کمین قافله نشسته بود شنید
 که هاتفی میگردد که یا صاحب العین علیک عین - یعنی ای آنکه چشم
 بر قافله داری دیگر چرا چشم بر تست - این سخن در وی اثر کرده از آنچه
 در آن بود باز ایستاد و نزد شیخ ابن افرح یعنی رفته تہذیب اخلاق نمود -
 روزی بقصد هیزم بصعرا رفته بود که ناگاہ شیری پیدا شده دراز گوش او را
 ۱۵ بدرید - آنگاه روی با شیر کرده گفت - سوگند بعزت معبود که این هیزم
 را بار نکند مگر بپشت تو - و شیر خم شد - و هیزم را بر پشت او نهاد
 و میراند تا بشهر در آمد - پس از آن هیزم را از پشت شیر فرو گرفته گفت -
 الحال هر جا خواهی برو *

شیخ سعید حداد

۲۰ صاحب مقامات علیه بود - و در بازار عدن به بیع و شرا مشغولی
 داشته - چون وقت وفاتش نزدیک رسید با اصحاب گفته که در روز سیوم
 ۲۲ از فوت من در محلی که فقرا جمع شوند مرغی سبز بیاید - و بر سر هر

که بنشینند او جانشین من خواهد بود - قضا را آنمرغ بر سر جوهر نامی که وقتی بنده کسی بوده بنشست - و اصحاب بنا بر حکم وصیت جمع آمده خواستند که ویرا بر اوینه شیخ برند - وی بگریست و گفت - مرا چه صلاحیت این کار است - گفتند این امریست آسمانی و ترا ازین چاره نیست - هرآنکه ببازار رفته هر کس نزد وی حقی داشت ادا کرد - پس ۵ از آن بر اوینه شیخ رفته صحبت فقرا را ملازمت گرفت - تا حق سبحانه و تعالی کشف نمود آنچه در کار داشت *

احمد بن الجعد

احمد بن الجعد از متولکان بوده - روزی با اصحاب خود قصد زیارت بعضی از گذشتگان داشت که در راه شیخ سعید رسید - شیخ سعید اراده ۱۰ نمود که با وی طریق موافقت بجای آورد - چون مقداری راه برفت فسخ عزیمت کرده برگشت و شیخ احمد زیارت کرده باز آمد - و بعد از چند روز دیگر شیخ احمد شیخ سعید را گفت که فقرا را بر تو حقی است که آن روز متوجه شده برگشتی - شیخ سعید گفت - بر من هیچ حقی متوجه نشده است - شیخ احمد گفت بر خیز و انصاف ده - شیخ سعید ۱۵ گفت هر که ما را بر خیزاند ویرا بنشانیم - شیخ احمد گفت هر که ما را به نشاندهی را مبتلا گردانیم - پس بهر یک از آن در بزرگ آنچه گفته بودند رسید - شیخ احمد معتقد شده بر جای بماند - و شیخ سعید مبتلا گردید - چنانچه تمام اعضای خود را می کند و می برید تا بحق واصل شد *

بلاد الزنج

ولایتی وسیع است - شمالی آن امصار مملکت یمن است و جنوبیش بیابانهای نامسکون و شرقیش ولایت نوبه و غربیش مملکت ۲۲

حبه - و مردم آن دیار هرگز غمگین نباشند - چنانچه شیخ ابوسعید
ابو الخیر اظهاری بدان نموده میگوید *

* بیت *

بیغم دل کیست تا بدان مالم دست

بیغم دل زنگیان شوریده مست

۵ و حکما سبب فرح آنجماعت را از ظهور کوكب سهیل یافته اند که آن
هر شب بر ایشان طلوع میکند - و جمیع زنگیان از زنج ولد کوش این کفغان
بن حام بوجود آمده اند - و آنجماعت را سباع الانس خوانند - چه هرگاه بر
دشمن خود ظفر یابند گوشتش را بخورند - و همچنین اگر از پادشاه خود
برنجند او را بکشند و بخورند - و با آنکه طلا در آن دیار بسیار است زیور
۱۰ و حلی خود از آهن سازند - و گویند هرکه آهن با خود دارد شیطان بر وی
دست نیابد و شجاعتش افزون شود - و گاؤ آن دیار با اسپ تازی در
کارزار برابری میکند - و غذای خود بیشتر از گوشت پیل و زرافه سازند -
گویند در آنولایت درختی است که اوراق آنرا هرگاه در آب اندازند و فیلان
از آن آب بیاشامند چنان مست شوند که بسهولت آنها را صید کنند *

بلاد النوبه

۱۵

بر کنار نهر نیل واقع شده - و طولش را بمدت هشت شبانه روز
قطع کنند - و متوطنان آن امصار نصاری باشند - و غذای ایشان بیشتر
جو بود - و گوشت شتر بسیار بکار برند - و زرافه در آن مملکت بسیار
باشد - و مملکت نوبه مشتمل است بر بلاد السودان که در آنجا طلا از ریگ
۲۰ روید - و هوایش در غایت گرمی باشد - چنانچه اهالی آن روزها در زیر
زمین بسربردند - چون شب شود بیرون آمده زرها را بدست آورند - و منافع
۲۲ ایشان همان است - و لباس ایشان پوست حیوانات باشد - و بازارگانان

بمعنات فراوان بدان دیار روند - و بعد از وصول بدان نواحی طبل زنفد -
 و امتعه خود را در موضعی جدا جدا بنهند - و اهالی آنجا از آواز طبل
 بر آمدن تجار و قوف یافته شب بر سر امتعه روند - و در برابر هر مناعی
 جهت ثمن آن طلا گذارند - و صباح بازارگانان بدانجا رفته اگر بدانچه
 گذاشته اند راضی نه شوند بضاعت را از ثمن دور تر نهند و باز گردند -
 و شب باز آن مردم بیایند و پاره طلا بر آن بیفزایند تا وقتیکه تجار راضی
 شوند - و نوبه از جمله پسران حام بن نوح بوده - و این ولایت بقم او
 شهرت یافته - و حام در سلک انبیا انتظام داشته - اما از فرزندان او هیچ
 احدی بمرتبه نبوت نرسیده - و باعسف را چنین نوشته اند که روزی نوح
 علیه السلام در خواب بوده و عورتش میبموده - حام بر آن بگذشت و نپوشید -
 بلکه بخندید - و ازین سوء ادب رنگ اولادش سیاه گردید و پیغمبری از
 نسلش منقطع گشت - و حام را نه پسر بوده بدینموجب - هند - سند -
 زنج - نوبه - کفغان - کوش - قبط - بربر - حبش *

چین

مملکتی است مشتمل بر آبهای خوشگوار و ثمار حلاوت آثار - و از ۱۵
 اقلیم اول تا سیوم ولایت چین است - و بعضی تا اقلیم چهارم نیز
 گفته اند - و اکثری از مورخین چین را از مضافات خطا میدانند -
 و ولایت چین از انبیه چین بن یانف بن نوح است - و ساکنش بعبادت
 اوئان اشتغال دارند - و مجوسی و تناسخی در میان ایشان بسیار باشد -
 و اکثر صنعتها را نیک تتبع کرده اند - خصوص صنعت تصویر را که در میان
 ایشان نوعی از عبادت است - چنانچه مانی وقتی که به چین رفت
 دعوی پیغمبری کرد معجزه اش تصویر بود که آنرا صفحه ارتنگ ۲۲

و اثر بگ خوانند - و اهل چین مردم جمیع رع مسکون را نور می دانند -
 الا مردم روم را که میگویند که ایشان یک چشم دارند - آورده اند که ملک
 ایشان در سالی یک روز مجلس سازد و خاص و عام را بار دهد - و در آن روز
 فرمانبرداران پارچه چوبی آورده در میدان بیفکنند - و هر کسیکه بسلام ملک
 ۵ آید بحکم ملک تیشه بر آن چوب زند - تا بعد از ساعتی هیأتی بحصول
 پیوندد که مصوران مانی صنعت بهزاد صفت بنوک قلم معجز رقم چنان
 صورتی نتوانند نگاشت - و نیز مشهور است که در آن ولایت گردونی از
 چوب ساخته بودند که بیک حرکت معرکی هر قدر که می خواسته اند حرکت
 میکرده - و در وقت ایستادن بی اشاره مانعی باز می ایستاده - و شاه
 ۱۰ چین از قوم موغل است - و سکانش اگرچه بحسن صورت انصاف دارند
 اما بیشتر کوتاه قامت و بزرگ سر باشند - و دارالملکش را هجر خوانند -
 و رودی عظیم از میان شهر جریان یابد - و مناع آن دیار یکی از ظروف
 و اوانی است که تتبع آن از منفعاتست - و ماده آن سنگی است که
 در کوههای آن مملکت بهمرسد - و آن سنگ را آس کوده در حوض آبی
 ۱۵ انگنند و بر هم زنند تا آنچه ثقیل و درد باشد در ته حوض نشیند - و صاف
 آنرا گرفته در حوض دیگر برهم زنند - و همچنین چند کورت این شغل را
 بعمل آورند - تا هرچه صاف بماند آنرا در سرکار پادشاه ضبط کنند -
 و ظروف فغوری و پای تختی از آن بحصول پیوندد - و باقی را
 بسایر مردمان گذارند - در عجایب البلدان مسطور است که در یکی از
 ۲۰ قریه چین غدیری است که سالی یک مرتبه اهل آن قریه جمع آمده
 اسپه در آن غدیر اندازند و بر اطراف آن ایستاده اسپه را از بر آمدن
 مانع آیند - و مادام که اسپه در آب باشد باران آید - و چون بقدر کفاف
 ۲۳ باریده شود آن اسپه را بر آورده بکشند و گوشتش را بر قلّه کوهی که

نزدیک غدیر است گذارند تا طعمه وحوش و طیور گردد - و نیز در حدود چین چشمه ایست که چون مریض از آن آب بیاشامد اگر اجلش رسیده باشد فی الحال بمیرد و الا در فور نیک شود - و همچنین در یکی از مضافاتش آسیائی است که سنگ اسفل آن منحرک است و سنگ اعلی آن ساکن - و از زیر سنگ آرد بی سبوس و سبوس بی آرد بیرون آید - و بحر چین را بحر اصغر نیز گویند - طول آنرا پانصد فرسنگ و عرضش را دو بیست و هفتاد و پنج فرسنگ گرفته اند - و در جزایرش معادن زر و یاقوت و دیگر جواهر باشد - از آنجمله یکی جزیره الزنج است که هر ساله حاصل پادشاه آن شش هزار من طلا است *

سراندیپ

جزیره ایست از بحر هند که اطراف آنرا هشتاد فرسنگ گرفته اند و چند معدن از زر و سیم و یاقوت و الماس دارد - از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نقلست که بهترین بقاع مکه است - و خوشترین مساجد مسجد اقصی است - و نیکوترین جزایر جزیره سراندیپ - و در آنجا کوهی است موسوم بدهیون که نزول حضرت آدم علیه السلام از بهشت ۱۵ بدان کوه بود - و اثر قدم آن حضرت در آن کوه ظاهر است - و بی اثر باد و باران همیشه روشنی مثل برق از آن کوه ظاهر شود - و نیز گویند شبها چندان باران بارد که اثر قدم آنحضرت شسته شود و باز صبح ظاهر گردد - صاحب عجایب البلدان آورده که در جوار سراندیپ درختی است که هر شب وقت سپیددم رقی از آن فرو افتد که در یک صفحه آن کلمه ۲۰ لا اله الا الله محمد الرسول الله و بر صفحه دیگر آیتی از قرآن نقش باشد -

و ملائک آن ملک آنرا ضبط کرده در هر دردی و علتی که بکار برد صحت
قرین آن گردد *

جابلسا

شهریست در نهایت مشرق - از این عباس روایت است که اهل
جابلسا از اولاد ثمود اند - و اهل جابلقا از اولاد عاد - اما یهودیان بر آنند
که چون اولاد موسی از بخت نصر بگریختند حق تعالی ایشانرا بدانشهر
انداخت - و آنجماعت در آنجا اقامت نمودند - و بر طبایع سپهر ارتفاع
شهبازان مضار انشا و ضمایر خورشید شعاع سروران مملکت املا مخفی
و محجوب نماند که چون شمه از اقلیم اول مرقوم قلم گوهر شکم گردید
۱۰ الحال معایف اوراق را بتعویذ بعضی از شهرهای اقلیم دوم می آراید
و عقد لیب خامه زبان بنغمه سنجی مردم آن ولایت می کشاید *

اقلیم ثانی

بمشتری منسوب است - و ابتدای آن از مشرق بود - پس بر وسط بلاد چین و شمال سراندیپ و بلاد هند و قندهار و وسط بلاد کابل و جنوب بلاد کرمان گذرد و بعد از آن بحر فارس را قطع کرده بر وسط بلاد رقه و افریقه و شمال بربرستان و جنوب قیروان و وسط بلاد مرطانه گذشته به بحر اوقیانوس منتهی گردد - و مساحت سطح این اقلیم پانصد و هفتاد و دو هزار و شصت و شش فرسنگ و ثلث فرسخی است - و هفتاد و هفت شهر دارد - و از آنجمله بچند شهر که داخل دیار عرب است اکتفا کرده باقی را بنابر آنکه مردم نیک بر نخواستند اند موقوف داشت - و دیار عرب مکه و مدینه و یمامه و بادیه شام و مصر و یمن است - و از مکه معظمه تا ۱۰ نجف اشرف که دوپست و سی فرسنگ گرفته اند جزیره عربست - و ایضاً مابین بحر فارس و بحر حبشه و دجله فرات نیز داخل جزیره عربست - و این مسافت نیمی تعلق باتلیم دوم و نیمی باقلیم سیوم دارد - چون کرسی حجاز مکه است و خانه خدا دروست هر آئینه ابتداء شروع از آن شهر می نماید *

۱۵

مکه

بمبیم عبارت از آن بلده است - و بکه بیای موحده موضع خانه کعبه - و اطراف مکه تمام کوه است - مثل اخشبان و اخشب و لعل و ابوتبیس - از عبد الله عباس مروپست که اول کوهی که در روی زمینی مخلوق گشته ۱۹

۱۰۰ تیس است - و قبر آدم صغی علیه السلام در آن کوه است - و شق قمر نیز در آن کوه واقع شده - گویند هر که دو کله بر سر بوقییس بخورد مادام الحیات از درد سر ایمن باشد - و در عقب بوقییس جبل خذمه است - که در آنجا قبر هفتاد نبی است - و ایضاً صفا و مروه است - آورده اند صفا و مروه مرد و زنی بوده اند که در خانه کعبه باسر زنا مبادرت نموده بودند - و حق تعالی ایشانرا سنگ گردانیده - مردم جهت عبرت هر یکی را برزیر کوهی نهاده بودند - و آن دو کوه بنام ایشان موسوم گردیده - و صورت ایشان تا زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بوده - در حیثی که بشکستن بنان مامور گشته آنها را نیز شکسته - و همچنان کوه حرا است ۱۰۰ که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم قبل از وحی در آنجا بخلوت می نشستند و جبرئیل در آنجا وارد میشده - و دیگر جبل ثور است که حضرت مقدس نبوی از غار آنکوه بمدینه طیبه هجرت نموده - و بدایت جبل لکام در میان مکه و مدینه است و تا شام ممتد شود و بحدود حمص رسد - و از آنجا بانطاکیه و ملاطیه کشیده بر دریای طبرستان گذرد - ۱۰۰ و بر نواحی دیار دیالمه و گیلان و قزوین و ری و جرجان و دامغان و طوس و نیشابور عبور کرده تا حدود غور و غرجستان و بلخ گذرد - و از آنجا بجزیره سراندیپ رفته بمحیط منتهی میشود - و بعضی را اعتقاد این است که کوه قاف عبارت ازین کوه است - و خانه کعبه ده نوبت بنا شده - چاره اول ملائکه زمین بفرموده حضرت رب العلمین در محاذی بیت المعمور خانه ۲۰ ساختند که هرگاه ملائکه آسمان بیت المعمور را طواف کنند ملائکه زمین در بیت الحرام رسم طواف بجای آورند - و مدت بنای بیت الحرام بعد از بنای بیت المعمور چهل سال بوده - و بنای دوم حضرت آدم است - که ۳۳ بتعلیم جبرئیل آدم و هوا زمین را حفر کرده از گل خانه ساخته بودند - و فاصله

میان این عمارت تا زمان بنای ملائکه در هزار سال بوده - سیوم بنای اولاد آدم است - که در زمان شیخ خانه از گل و سنگ ساخته بودند که تا طوفان نوح باقی بوده - چهارم بنای حضرت ابراهیم است - پنجم و ششم بنای جرهم و عمالقه است - هفتم بنای قصی و کلاب است - هشتم بنای قریش است - و قریش ارتفاع خانه را نه گز از بنای ابراهیم بلند گردانیده^۵ بیست و هشت ذرع ساخته بودند - و در آنوقت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بیست و پنج ساله یاسی و پنج ساله بوده - نهم بنای عبد الله زبیر است - که چون در حین محاصره نمودن حصین بن نمیر مر عبد الله را بواسطه سنگ منجذیق خللی بارکان خانه راه یافته بود هر آینه عبد الله بعد از فوت یزید آن خانه را ویران ساخته بطریقینه حضرت خلیل الرحمان^{۱۰} وضع کرده بود بنا نهاد - دهم بنای حجاج است - آورده اند که چون حجاج ابن زبیر را بقتل رسانید بعد الملک مروان نوشت که ابن زبیر چیزی چند در بنای کعبه افزوده که در زمان حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم نبوده - جواب نوشت که هر نوع که در جاهلیت بوده چنان نمای - و حجاج در سنه اربع و سبعین آنچه ابن زبیر داخل کرده بود بیرون کرده باقی را چنانچه^{۱۵} بود بگذاشت - و خانه کعبه مربع الشكل واقع شده - طولش بیست و چهار ذرع و شبری است - و عرضش بیست و سه ذرع و شبری - و ارتفاعش بیست و هفت ذرع - و دروازه اش بجانب مشرق است - و حجر الاسود که استلام آن از جمله مناسک حج است بر رکن شرقی نزدیک بدر خانه موضوع است - در عجائب البلدان از عبد الله عباس منقول^{۲۰} است که هیچ چیز از بهشت در زمین نیست مگر حجر الاسود و مقام - و مقام سنگی است که خلیل الرحمان در وقتی که مردمانرا بحج میخوانده بر آن می ایستاده - و اثر عمق قدم او هشت اصبع است - و دیگر چاه زمزم^{۲۳}

- است که از یمین مقدم حضرت اسمعیل علیه السلام پیدا شده - و آن چاه معاذی در خانه است - همچنانکه تشنه را سیراب می سازد گرسنه را نیز از جوع اطمینان می بخشد - و هر قدر آب که بردارند کمی مفهوم نگردد - و خوردن و غسل کردنش فایده بخشد - و ایضاً مسجد الحرام است که طولش را بعضی سیصد و برخی سیصد و هفتاد ذرع گفته اند -
- ۵ و مرضش را سیصد و پنجاه ذرع - و چهار صد و سی و چهار ستون دارد - و خانه کعبه در وسط مسجد واقع است - از عبد الله عباس نقل است که ندانسته ام شهر پرا که یک نیکی را در وی صد حساب کفند مگر مکّه متبرکه - و گفته اند که داخل حرم جهت اداى حج و عمره ایمن است از
- ۱۰ عقوبات جبرائلی که قبل از حج کرده باشد - و بقول اصم مغفور است - و اولیا هر شب آدینه در حوالی آنخانه حاضر شوند - و چنان نیز رسم طواف بجای آورند - و هیچ پرندۀ بیام خانه کعبه نشینند و بر بالای آن خانه طیران نکند - و آن همه کبوتران که در حرم باشند هرگز پیدخال در آنجا نیندازند - آن قدر مردم نیک که از مکّه متبرکه بر خاسته اند از هیچ
- ۱۵ شهر و دیار عشر عشیر آن بر نخاسته - چه حضرت خیر البشر و قاضی روز محشر از آن شهر و کشور بوده - و همچنین بسیاری از صحابه با آفرین از آن محل جنت ترین بمنصّه ظهور آمده اند - خصوص ساقی کوثر امیر المومنین حیدر سلام الله علیه که بحسب اقتضای قضا بلکه بمحض مشیت ایزد تعالی در درون خانه کعبه تولد نموده * * فرد *
- ۲۰ شد او در بیت الحرامش صدف کسی را میسر نشد این شرف و چون صدف احوال نیکان آن مکان از آن شگرف تر است که در لجه این کم مایه جای شود هرآنکه جهت اطالت از آن در گذشته بچند نفر اکتفا
- ۲۳ کرده آمد *

ابو حازم

از بزرگان تابعین است - و بسیاری از صحابه را دریافته - سخنش را کلید مشکلها میگفته‌اند - از سخنان اوست که اندکی از دنیا ترا مشغول دارد از بسیار چیز آخرت - و گفت - در روزگاری افتاده که بقول از فعل راضی شده و بعلم از عمل خرسند گشته - پس تو در میان بدترین مردمان و بدترین روزگار مانده *

ابو الولید عبد الملک بن عبد العزیز

از مشاهیر علمای زمان خود بوده - و باعتقاد بعضی اول کسیست که در اسلام بتصنیف کتاب قیام نموده - فوتش در سنه خمصین و مائه بوده *

۱۰ عمرو بن عثمان الصوفی

اوستاد منصور حلاج بود - نقلست که روزی منصور را دید که چیزی مینویسد - گفت این چیست - گفت چیزی می نویسم تا با قرآن مقابله نمایم - عمرو ویرا دعای بد کرده از خود مهجور گردانید - گویند هرچه بحسین برهید از دعای او بود - و بعضی گفته اند که عمرو روزی ترجمه گنجنامه نوشته در زیر مصلی گذاشته بود و بطهارت جای رفته - حسین منصور برفت و آنرا بر گرفت - و عمرو را در متوضی خبر شده - چون بیرون آمد گفت آنکه این کاغذ را برداشته دزد بوده - هر آئینه دبستاهش بپرند و بر دارش کنند وبعد از آن بسوزندش - آخر آنچه او گفته بود چنان شد - از سخنان اوست - که صبر ایستادن بود با خدای و گرفتن بلا

ابو طالب محمد بن علی

صاحب توت القلوب است که در دقایق طریقت تصنیفی بدان

لطافت نشده *

امیر العمید فخرالدین تاج الافاضل خالد بن ربیع

۵ از افاضل جهان و اعیان خراسان بوده - بکفایت و شهامت فرید زمان - و در فصاحت و بلاغت وحید دوران - محمد عوفی در تذکره خود آورده که بسمع علاء الدین ملک الجبال رسانیدند که انوری زبان نکوهش بر تو کشاده و ترا هجا گفته - و علاء الدین بنزدیک ملک طوطی که از جانب سلطان حاکم هرات بود چیزی نوشت و او را ۱۰ طلبید و چنان می نمود که او را از وی تطف التماس می نماید - و در ضمیر داشت که چون بروی دست یابد بسزا رساند - و فخر الدین خالد که با انوری نهایت خصوصیت و دوستی داشت در آن وقت با ملک علاء الدین بسر میبرد - و از سطوت قهر و قهرمان ملک اندیشه مند بوده نتوانست مریخ چیزی نوشت - آخر الامر مکتوبی بطریق رسم ۱۵ و عادت در قلم آورد و در مطلعش این چند بیت تازی تحریر فرمود *

* شعر *

هی الدنيا تقول بملء فیها حذار حذار من بطشی و فتکی
فلا یغررک طول ابتسامی فقولی مضحک و الفعل مبکی
هی الدنيا اشبهها بشهد یسم و جیفة ملئت بمسک
۲۰ و انوری ازین ابیات استدلال نمود که در ضمن این ملاطفت ناکامی هست - هر آینه شفیعیان انگیخت تا ملک طوطی را از سر خطای آن

در گذرانیدند - چون ملک علاء الدین را از آن حال معلوم شد رسولی دیگر فرستاده گفت - هزار سر گوسپند میدهم اگر او را نزدیک من فرستی - ملک طوطی انوری را مرکل داد که ترا البته بغور باید رفت - چه هزار گوسپندی بمقابلت تو میدهد - انوری گفت ای ملک اسلام چون من مردی او را بهزار گوسپند می ارزند و ملک را برایگان نمی ارزند بگذار تا باقی ایام در سلک خدم تو منمخروط باشم و بدست و زبان در مدایح در پای تو باشم - ملک طوطی را خوش آمد و از ملک غور عذر خواست و انوری در شکر این قطعه بگفت *

* قطعه *

* قطعه بگفت *

طوطی آنکه ز انصاف تو هر نیم شبی

۱۰ بلبل شکر بعیوق کشد زمزمه را

ای شبان رمه آنکه توئی سایه او

نیک تیمار خور ای نیک شبان این رمه را

تن درین خدعه مده زانکه ره نیست دگر

کش توان کیش فدا ساختن این دمدمه را

۱۵ همه با دافع خدایند چه خرد و چه بزرگ

نیک هس دار که تا حشر ضمانی همه را

اکنون طرفی از لطافت اشعار او در قلم آوریم تا حقیقتش بر مطالعه کنندگان

* شعر *

* ظاهر گردد *

در خواب از آن سمن بناگوش تشریف خیال یافتم دوش

۲۰ بی آنکه ز من کشید زحمت تا روز کشیدمش در آغوش

که بوسه همی زدم بر آن چشم که حلقه همیشدم در آن گوش

۲۲ شد محضت هجر او مرا خوش شد زهر فراق او مرا نوش

* وله *

بیا تا بر رخ گل می گساریم حق فصل بهار از گل گذاریم
 جهان خود ناخوشی در پرده دارد بیا تا حالی او را خوش گذاریم
 پس پشت افکنیم اندوه گیتی بشادی روی وی جام مل آریم
 و میان فخر الدین و انوری همیشه مشاعرات و ملاطفات روی میداده -
 و از آن قطعه ایست که مطلعش اینست *

سلام علیک انوری کیف حالک مرا حال بیتونه نیکوست باری

فاجابه الانوری

و علیک السلام فخر الدین افتخار زمان و فخر زمینی
 ۱۰ سخره داغ و طوق عزت تست سخن از گردن و سخا زسریں
 سخنت رفت با تو روی بروی بطفیل خودش بعلین
 نا پذیرنده رتبتش هرگز ننگ احسان و جلوه تحسین
 پیش خطت که جان بخندد از نه جهان خوش بود نه جان شیرین
 کرده ترجیح هشو اشعارت بارز صیت دیگران ترقین
 ۱۵ دیرمان کز وجود امثال شد زمان بکو و آسمان عین

ابو المظفر ابراهیم

از محترمان آن مقام واجب التعظیم بوده - و در زمان دولت آل
 ناصر اگرچه ریاضت فصاحت از غمام طبع اورپان و ناصر بوده اما در
 اینوقت شعریکه قابل ایراد و لایق سیاق باشد از وی سماع نیفتاده - لاجرم
 ۲۰ بنابر التزام بدین چند بیت اکتفا کرده آمد *

باشد تا نیز چه آید دگر مادر تقدیر چه زاید دگر

بار دگر نیز بگردد فلک مرعظه نیز نماید دگر
شاد بدانم که بنفسد دری ایزد تا بر نکشاید دگر

مدینه متبرکه

در ازمئه سابقه یثرب نام داشته - و یثرب بن قابر آنرا بنا نهاده - چون زبان معجز بیان پیغمبر آخر الزمان بدان نام جاری گردیده هر آینه بمدینه صفت اشتهار پذیرفته الله تعالی آنرا مدخل صدق خوانده - آورده اند که در میان مرقد و منبر حضرت رسالت قطعه ایست از قطعه‌های جنت و بیر بضاعه که در باب آن احادیث مشهور وارد گردیده در اصل بلدة واقع شده - هر مریض و علیل که از آن آب بخورد و غسل کند البته شفا یابد - و بیر المسک چاهی است که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم ۱۰ آب دهان مبارک خود در آن چاه افکنده - و الحال بیماران آن شهر و مکان را از آن آب شفای کلی حاصل است - و مسجد رسول صلی الله علیه و سلم نیز از جاهای متبرک مدینه است - و احادیث در فضیلت آن بسیار واقع شده - و گورستان بقیع در شرقی شهر واقعست - و ابراهیم ولد حضرت رسالت و بنات آنحضرت علیهم الصلوٰة والسلام و عباس ابن ۱۵ عبد المطلب و حضرت امام حسن و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام و بسیاری از صحابه کرام در آنمقام مدفون اند - در عجایب البلدان مسطور است که از خواص مدینه یکی آنست که هر که بدانجا رسد بوی خوش شغود - و عطر در آن شهر بیشتر از مواضع دیگر بوی دهد - و هرگز طاعون نباشد - و یکی از خوبیهایی مدینه که ۲۰ مزیت بر دیگر مداین دارد اینست که محل سکونت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بوده - و دیگر آنکه مرقد متبرکه آنحضرت که مطاف ۲۲

طوائف انام است در آن شهر و مقام است - و ایضاً از ایمة معصومین بغیر
از امام موسی کاظم که در منزل ابوا که میان مکه و مدینه واقع شده و امام
محمد مهدی که در سامرة متولد گردیده جمله در آن بلدۀ مینو مرتبه بوجود
آمده اند *

- ۵ برهاندت آب و خاک یثرب از آب سیاه بحر مغرب
چون ریزش روزی مسلمان دخلش کم و برکتش فراوان
فهرست بلاد عالمش دان خضرای سواد اعظمش خوان
راتب خور او عراق را دان اجرا کش خدمتش خراسان
روم است ستانه روب جاهش چین است نثار چین راهش
۱۰ مصر و یمن از حواشی او با شام و حجاز خویشی او
از ابو شامه روایتست که در مدینه طیبه در ششصد و چهل و نه آوازی
عظیم بر مثال آواز رعد که از دور آید ظاهر شد - و این آواز گاهی کم
و گاهی زیاد میشد و در روز بدین طریق گذشت - و از عقب این آواز
زلزله عظیم بیامد - و آنشب زلزله مکرر شد - و سه شبانه روز بدین منوال
۱۵ تزلزل در زمین افتاده بود - چنانچه یکروز ده نوبت زلزله دست میداد -
و پنجم روز چاشتگاه از حره آتشی ظاهر شد - ارتغاش سه مناره و طولش
مقدار چهار فرسنگ و عرضش یک فرسنگ - و از آن دردی سفید
برخاست - و بمثال ابری سفید بر آسمان تخته بست - و کوه کوه زبانه
میزد - و روشنی آن بمرتبه بود که گویا در هر خانه از بیوت مدینه
۲۰ مشعلی افروخته اند - چند روز بدینمنوال ماند - و بعد از آن چون سیلی
روان شد - و بسنگی که میرسید چون سرب میگذاخت و میکذشت - و مادام
که گرم بود چون خون سرخ بنظر در می آمد - و چون سرد میشد بر مثال
۲۳ فحم سیاه بود - و ام الفار که این آتشیها از آن منشعب میشد در قریظه بود -

و او نیز چون رود روان شد - خلائق را گمان بلکه یقین حاصل گشت که عذاب خواهد آمد - تمام رجال و نسوان و صبیان غسل کردند و ردّ مظالم نمودند - و در مقام توبه و استغفار آمدند - و هر کس آنقدر که توانست به خیرات مبادرت جست - و ممالیک را اعتناق فرمود - و آنشب بدینگونه گذشت - چون سیل آتش روان شد زلزله بایستاد - و آن شدت^۵ تخفیف یافت - بر رای مطالعه کنندگان مخفی و محجوب نماند که چون پاره از احوال آن شهر و مکان نوشته آمد الحال مجملی از مردمش نوشته می شود *

سعد بن عباد

از کمال عباد و نهاد بوده - و در اکثر غزوه در خدمت حضرت رسالت^{۱۰} صلی الله علیه و سلم بسر میبرد - تا در جنگ احزاب به تیر یکی از مشرکان بنی قریظه در گذشته - گویند در وقت سمرات سید کایفات علیه افضل الصلوة ببالین او رفته سرش را بر زانوی همایون نهاده گفت - الهی سعد در راه تو زحمتها کشید - و تصدیق پیغمبر تو نمود روح او را بخوبترین وجهی بردار - چون از منزل او بیرون آمد همانزمان جبرئیل علیه السلام نازل گشته^{۱۵} گفت - ای محمد از اصحاب تو که وفات یافته که ابواب سماوات برای او مفتوح شده و عرش اعظم رحمان بمرگ او در اهتزاز آمده - رسول صلی الله علیه و سلم معادرت کرده چون بمنزل سعد آمد دید که طایر روحش به شاخسار مغفرت طیران نموده - هرآینه بروی نماز کرده جنازه اش را به بقیع فرستاد *

۲۰

ابو ایوب انصاری

از روسای آن بلدة مقدسه بوده - حضرت رسالت در سال اول از هجرت^{۲۲}

Haft Iqlim, Faso. 1

مدت نفقت ماه در خانه وی بسر برده - و انصار از بزرگان و نیکان آن شهر و دیار بلکه از اخیار و ابرار جهان بوده اند - و از ایشان نصرت و اعانت بسیار بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسیده - و ایشان از نسل شامول یهود اند - و شامول در صحبت حسان بن تبع الاصغر که آخرین تبعه یمن است بدان دیار وارد گشته از اوضاع و علامات آن شهر معلوم نمود که آنمقام سرای هجرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام خواهد بود - هرآینه خاطر بر توطن آن شهر و مکان قرار داده با چهار صد نفر که در صحبتش بسر میبردند متوطن گشت بدان نیت که شاید ظهور آنحضرت در زمان حیات او بوقوع انجامد - و همچنین اولاد او بدین نیت روزگار میگذرانیدند تا بعد از بیست و یک پشت این دولت نصیب ابو ایوب گردید - در درج الدرر مذکور است که از زمان شامول تا زمان هجرت رسالت هزار و پنجاه و سه سال بوده *

قیس بن سعد بن عباده

از سادات طلس عرب بوده - و سادات طلس چهار نفر بوده اند - ۱۵ قیس بن سعد - و عبدالله زبیر و احنف بن قیس و شریح قاضی - و طلس بعرف عرب کسی را گویند که در روی وی اصلا موی نباشد - و سعد بصفقت جود و سخاوت و عقل و سماحت اتصاف داشته - در اکثر معارک ملازم رکاب هدایت انتساب حضرت شاه ولایت ماب بوده - و همواره تخم مهر و محبت عدت طاهره نبویه علیه و علیهم السلام والتحیه در نضای ۲۰ دل میکاشته *

جابر بن عبد الله السلمی

۲۲ که از جمله کبار اصحاب سید ابرار و اجله احباب بر حیدر کرار میزیسته و

حسان بن ثابت

که در سلک مداحان حضرت رسالت پناهی انتظام داشته از جمله اخیار انصار بوده اند *

ابو محمد سعید بن المسیب المخزومی

- از فقهای سبعة مدینه بوده - و با عبد الله عباس و عیض الله عمر و زید بن ثابت و سعد وقاص شرط مصاحبت بجای می آورده - و امام زین العابدین در شان او فرموده ده سعید بن المسیب اعلم الناس بما قدمه من الاثار و اضلهم فی رایه - آورده اند که او در اوقات حینت چهل حج گذارده بود - و مدت پنجاه سال در نماز جماعت تکبیر اول از وی فوت نشده - و از صف اول تخاف نغموده - و سی سال پیش از استماع اذان در مسجد حاضر گشته - و عبد الملک مروان در وقت ایالت خود دختری را که جمالی لایق داشت خواستگاری نمود - و سعید از آن ابا فرموده - عبد الملک فرمود تا در روز زمستان آب سرد بروی ریخته صد تازیانه اش زدند - مع ذلک بوصلت او راضی نگشته بکنیر بن عبدالمطلب که از جمله طایفه علوم بود و در غایت فقر روزگار میگذرانید بدو درم یا سه درم عقد بست *

ابو عبد الله بن محمد بن عمر بن واقد الاسلمی

از مشاهیر عاملی کبار و اعظم اصحاب اخیار بوده - و در هرباب تصنیفات نموده - کتاب الردة در ذکر ارتداد قتل عرب از آنجمله است *

محمد بن اسحاق

در انواع فضایل نفسانی سیما علم سیر و اخبار مهارت کامل حاصل داشته - و اول کسی که متصدی تالیف کتب سیرگشته ری بوده - و در احدی و خمسین و مایه فوت گشته *

ربیعہ بن ابی عبد الرحمن

فقیه اهل مدینه بوده - و با بسیاری از صحابه صحبت داشته - وقتی مجلس نهاده سخن میگفت - اعرابی از در در آمد و تا دیر بایستاد - ربیعہ دانست که مگر اعرابی را سخن وی خوش آمده - گفت یا اعرابی نزدیک شما بلاغت چیست - گفت ایجاز نا اصابت معنی - بعد از آن گفت - گران زبانی چیست - گفت آنچه امروز در تو می بینم *

یمامه

منسوب بیمامه بنت مره بوده - و ولایتش حدی ببحرین و حدی بعمان و حدی بهجر دارد - و سگانش در غایت حسن و ملاحظت می باشند *

خال و خط شان چو مشک و عنبر این هست نکو و آن نکوتر و خدمتگاری در آن ولایت بصد هزار دینار بیع و شرا میشود - و دیگر گندمی است طاساری که آنرا بیضاء الیمامه گویند - و از غایت شگرفی آنرا بعدد فروشند - و خرمای آنمقام نیز با نامست - و از مردمش آنچه ۲۰ بنظر آمده این چند نفر است که نوشته می شود *

مسئله کذاب

- بنابر آنکه در فن سحر و شعبده و نیرنجات و قوف موفور داشت دعوی نبوت کرده امور عجیبه بمردم نمود - و در برابر آیات بیذات الهی مزخرفات ترتیب داده بر اتباع خویش خواند - چنانچه این ترهات از آنجمله است - الذارعات ذرعاً - فالکامدات حصداً و الذاریات قمحاً - و الطاحنات طحناً فالخابزات خبزاً - فالقارذات ثرداً فاللاقمات لقمأ اهالاً و معناً و لقد فضلت علی اهل الیور و ماسبقکم اهل المدر - و ایضا تدیع سورة فیل نموده - الفیل ما الفیل و ما ادراک ما الفیل - له ذنب وئیل و خرطوم طویل ان ذلک من خلق ربنا لقلیل - القصة کارش بجائی انجامید که قرب صد هزار کس بدو جمع گشتند - در خلال احوال سجاج ۱۰ بقت حارث که عورت و صیحه نصرانیه بود بنابر حب ریاست دعوی نبوت نموده ابتداء بر سر قوم بنی رباب رفته به انهاب اموال آن قبیله پرداخت - و کس بسیاری از ایشان را دفرین خاک ساخت - انگاه صلاح چنان دیده شد که مهم مسئله را میصل داده بعد از آن بمحاربه منابعان ملت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اقدام نمایند - و مسئله از مدعای ایشان ۱۵ و قوف یافته جمعی را برسم رسالت ورسند تا معامله بمصالحه انجامید و سجاج بر لسنکر پیشی گرفته با ده کس از خواص نزد مسئله رفت - و بعد از ملاقات مایل مواصت یکدیگر گشته سه شبانه روز بکام دل در خلوت گذرانیدند - انگاه سجاج طبل رحیل کوفته بقوم خویش پیوست - چون روساء قوم از وی سوال کردند که ملاقات مسئله با تو چگونه اتفاق افتاد جواب داد که او را مانند خود مرسل یافتم و بموجب وحی سماری عنان توسی نفس بمفاحکدش نافتم - آن طائفه پرسیدند که مهر توجه ۲۲

کرد . گفت هیچ - گفتند این عیبی نماند باشد که چون تو عقیقه بی مهر شوهر کنی - و سجاج بطمع خام بار دیگر متوجه یمامه شد - چون مسیلمه از قصد او خبر یافت مژدن وی را که شَبَث بن رَبِیع نام داشت طلب داشته گفت - که در میان قوم خویش ندا کن که مسیلمه رسول خدا نماز خفتن را جهت مهر سجاج از میان شما برداشت - و بعد از وقوع قضیه مذکوره رسا و قبایل از متابعت او برگشته روی بمنازل خود آوردند - و مسیلمه در کار خود مستقل گردیده بدان شیوه روزگار میگذرانید تا خالد بن الولید باشاره خلیفه اول با بیست هزار سوار بدفع او که در آن وقت چهل هزار مرد جرار داشت مامور گردید - و بین الجانبین جنگی صعب دست داده آخر مسیلمه بر دست وحشی قاتل سید الشهداء کشته گشته چهارده هزار کس از مسوکان و هفتصد نفر از مسلمانان در آن معرکه بقتل رسیدند *

حَاجَّاجُ بْنُ یُوسُفَ ثَقَفِیِّ

در ظلم و بیداد و عنف و عناد نظیر و عدیل نداشته * * شعر *

۱۵ جهانسوز و بیرحمت و خیره کش ز تلخوش روی جهانی ترش
همه روز نیکان ازو در بلا بشب دست پاگان ازو در دعا
و او در صغرس همیشه میل خونریزی داشته - و میگفته که هیچ چیز نزد من لذیذ تر از قتل نیست - آورده اند که چون حجاج متولد شد منخرج اسافلش مسدود بود - آنرا بمثقب سوراخ کردند - و آن مولود نامحمود

۲۰ پستان در دهان نمیگرفت - تا شیطان بصورت طبیعی ظاهر گشته فرمود تا بزی را کشتند و او را در خون او نشانیدند - و روز دیگر ماری را کشته او را

۲۲ بخون آن ملطخ گردانیدند - هرآینه حجاج پستان در دهن گرفته شیر خورد -

و حجاج در زمان عبد الملک بن مروان و ولدش ولید حاکم عراق و خراسان بود و در آن دودمان خدمات بتقدیم رسانید - اول آنکه بفرومرد عبد الملک در سنه ثلث و سبعین بمکه رفته عبد الله زبیر را بقتل رسانید *

دیگر رفع شیب است - که از ابطال رجال بوده - چنانچه مکرر نذها با پانصد و هزار رایت مقاتله و محاربه افراشته - چون شیب باتفاق صامح^۵ تیمی خروج نمود حجاج چهار کت لشکر مرفور بجنگ او روان ساخت و شیب در هر مرتبه بر ایشان مستولی گشته آن جماعت را در غوغای هزیمت انداخت - تا آخر با سفیان بن ابرهه کلپی در کنار رود اهواز مصاف داده - بعد از غروب خواست که از جسر بگذرد که اسپ شیب بر پشت مادیانی بسته شیب از اسپ جدا شده در آب افتاد - ۱۰ واصحاب سفیان جسدش را از آب بر آورده سینه اش را بشکافتند - دل او را مانند سنگ سخت یافتند - گویند که چون مادر شیب را گفتند که پسرت کشته شد تصدیق نمود - بعد ازان شغوره که در آب غرقه گشته نوحه وزاری آغاز نهاد - سبب را پرسیدند - جواب داد که در حین ولادت شیب پنجاهم که شعله آتش از من جدا شده - دانستم که آن آتش را ۱۵ بجز از آب چیزی نتواند فرو نشاند *

و دیگر قضیه عبد الرحمن بن محمد اشعم است که حجاج او را با چهل هزار سوار بمحاربه^۶ تبدیل حاکم به تسخیر کابل مامور گردانیده بود - و عبد الرحمن بسیاری از ولایت او را بتصرف آورده بحانب سیستان باز گشت - و حجاج را معاودت عبد الرحمن موافق مزاج نیفتاده سخنان^{۲۰} خوشونت آمیز در جواب نوشت - و عبد الرحمن کمو مخالفت از بر میان بسته با سپاه فراوان بجانب عراق نهضت فرمود - و حجاج ویرا استقبال^{۲۲}

کرده بعد از معاهده شکست خورده ببصره گریخت - و کربت دیگر لشکری فراهم آورده با عبد الرحمن در جنگ پیوست - و درین مرتبه عبد الرحمن هزیمت یافته بجانب کوفه در حرکت آمد - و پیران صحابه و کبار تابعین متوجه نفع حجاج گشته با عبد الرحمن بیعت کردند و عبد الرحمن با صد هزار سوار متوجه حجاج گردید - در خلال احوال جفود شام بمددگاری حجاج آمده حجاج باستظهار تمام در برابر عبد الرحمن آمده ابواب جنگ و نزاع مفتوح ساخت - و مدت مقابله و مقاتله سه ماه و سیزده روز امتداد یافته هشتاد و سه کربت اثار غلبه از جانب عبد الرحمن ظاهر گشت - و کربت اخیر حجاج ظفر یافته عبد الرحمن بجانب

۱۰ سیستان شتافت - و در راه مردمش متفرق گشته هر یک بطرفی روندند - لاجرم عبد الرحمن مضطرب گشته بنه بولای کابل رتبدیل برد - و رتبدیل بوعده و وعید حجاج فریب خورده او را باچندی از متجنده مقید ساخته نزد عماره بن نمیر که از جانب حجاج بتکامیشی وی مفرر گشته بود فرستاد - و عبد الرحمن در اثنای راه خود را از موضع بلغدی انداخته

۱۵ هلاک گردانید - و عماره سر او را جدا ساخته با سایر بندگان نزد حجاج فرستاد - و حجاج در فور بکشتن آن مسلمانان فرمان داد - گویند یکی از اسپران گفت که مرا بر امیر حقی است - حجاج پرسید که چه حق داری - جواب داد که نوبتی عبد الرحمن ترا دشنام میداد و من او را منع کردم - حجاج گفت بر صدق ابن سخن شهادتی داری -

۲۰ گفت فلان شخص گواه است - و اشارت به بندقی دیگر کرد - حجاج آنشخص را طلبیده استفسار حال نمود - آن شخص بر طبق دعوی او ادای شهادت بجا آورد - حجاج گفت تو چرا ابن اشعم را از ازشتم

۲۳ مانع نگشتی - گفت بد آنجهت که من ترا دشمن میداشتم - حجاج

هفت اقلیم

۳۹

فرمود که آن یک را جهت حقی که ثابت کرده و دیگری را به وسیله راستی که گفت بگذارید *

و ایضاً فتح ماوراءالنهر است که قتیبه بن مسلم را امیر خراسان ساخته حکم نمود که با جنود موفور رفته ماوراءالنهر را مفتوح گرداند - و قتیبه ابتداءً تاشکند را مع توابع فتح نموده - و بعد از آن با خواهرزاده خاتان که دریست ۵ هزار مرد جرار بحدود فرغانه آورده بود مقابله نموده منهنز گردانید - و پس از آن بخارا را مسخر ساخته بر اهل طالقان تسلیوی گردید و بر اثر آن مردم خوارزم را مقدار گردانیده لشکر به سمرقند کشید - و حاکم آن ولایت بعد از محاصره طالب مصالحه شده قبول نمود که هر سال هزار هزار درم و سه هزار برده تسلیم نماید - و همچنین جزیه بر مردم سغد قرار داده لوی ۱۰ معاودت بر افراخت *

فوت حجاج در زمان ولید بن عبد الملک در شوال سال صد و نه هجری بوده - و پنجاه و چهار سال عمر داشته و بیست سال امارت نموده - نقل است که چون حجاج پهلو بو بستر ناتوانی نهاد از منجمی پرسید که از اوضاع کواکب امسال چه مشاهده می افتد - گفت عنقریب ملکی ۱۵ بمیرد که او را کلیب لقب باشد - حجاج گفت بخدا سوگند که مادر مرا در ایام طفولیت کلیب میخواند - منجم گفت والله که تو خواهی مرد - حجاج گفت چون من خواهم رفت باری ترا پیش از خود روان سازم و بفرمود تا آن مرد نامراد را بقتل رسانیدند - محمل زندان بی سقف از جمله مخترعات شوم اوست *

۴۰

جریر و فرزوق

در سلک مشاهیر شعرای عرب انتظام داشته اند - و پدر جریر عطیه

Haft Aqlim, Fasc. I.

نام داشته - و کنیتش ابو جریره بوده - و فرزدق هشام نام داشته -
 و کنیت ابونواس بوده - و پدرش را مالک بن صعصعه تمیمی گفتندی -
 و صعصعه در جاهلیت بغایت عظیم القدر بوده - و اول کسی که از آن قبیله
 ایمان آورده می بوده - و ابن عبد البر در کتاب استیعاب صعصعه را در سلک
 صحابه انتظام داده - و فرزدق نیز بسیار عالی همت و صاحب احتشام
 میزیسته - و طوایف انام با وی در کمال عزت و احترام سلوک می نموده اند -
 چنانچه وقتی تمیم بن زید که از جانب حجاج بایالت سدد مامور
 گشته بود ببصره آمده حکمی داشت که هرکرا از آن شهر خواهد با خود
 ببرد - قضارا پسر پیروز را جهت این خدمت نوشته بود - و آن عجزه
 ۱۰ در بحر اضطرار غوطه خورده نزد فرزدق آمد و گفت که مرا از حاصل جهان
 همین یکذفر زنده است و وجه معیشتم از شغل دست رنج اوست -
 الحال تمیم نامزد ساخته که او را درین سفر همراه برد - امید بتوجه تو دارم
 که مرا ازین غرقاب دست گیری و ملتسم مرا در پذیری - فرزدق وی را
 مطمئن ساخته در فور مکتوبی بتمیم نوشته التماس خلاصی پسر پیروزال که
 ۱۵ جنیس نام داشت فرمود و تمیم چون آن شخص را بخصوصیت نمی شناخت
 فرمود که جنیس نام در این لشکر چند کس است - گفتند سیصد نفر - گفت
 همه را نزد فرزدق برید - و دعا گوئید که ما بشکرانه آنکه تو التماس یکذفر
 کرده بودی جمله را از خدمت این سفر معاف داشتیم - در حبیب السیر
 مسطور است که هشام بن عبد الملک در ایام پدر با برادر خود
 ۲۰ ولید بگذاردن حج اسلام قیام نمود - و در وقت طواف خانه هر چند سعی کرد
 به واسطه ازدحام طواف انام استلام حجر او را میسر نشد - هر آینه با جمعی
 از اعیان شام بر مذبری نشسته بنظاره خلائق مشغول گردید - در خلال
 ۲۳ احوال امام زین العابدین علیه السلام پیدا شده - بهر طرف که توجه می نمود

مردم رعایت ادب بجای آورده از سر راه دور میگشتند - یکی از اهل شام که امام علیه السلام را نمی شناخت از هشام پرسید که این کیست که فرق انام او را اینمقدار اعزاز و احترام می نماید - هشام از خوف آنکه مبادا اهل شام بخدومتش میل فرمایند تجاehl کرده گفت مرا بحال این شخص معرفی نیست - فرزوق که در آن مجلس حاضر بود *

۵

گفت من می شناسمش نیکو زوجه پرسی بسوی من کن رو و شامی بوی مندرجه شده فرزوق قصیده در منقبت وی بگذرانید که این چند بیت ترجمه آنست *

* قصیده *

میوه باغ احمد مختار لاله باغ حیدر کرار
جد او را بمسند نمکین خاتم الانبیاست نقش نگین ۱۰
هست از آن معشر بلند آئین که گذشتند زواج علیین
حب ایشان دلیل صدق و وفاق بغض ایشان نشان کفر و نفاق
ذکرشان سابق است بر انوای بر همه خلق بعد ذکر اله
سر هر نامه را رواج افزای نام ایشانست بعد نام خدای
ختم هر نظم و نثر را الحق باشد از یمن نام شان رونق ۱۵
همه عالم گرفته پرتو خورشید گرزبری ندید از چه ضرر
شد بلند آفتاب بر انالاک بوم گرزو نیانت بهره چه باک
چون هشام این قصیده استماع نمود بر حبس فرزوق فرمان داده وی را
مقید گردانید - و حقیقت آن قضیه بسمع شریف امام زین العابدین
رسیده دو هزار درم نزد فرزوق فرستاد - و فرزوق رقم قبول بر آن ناکشیده ۲۰
بر زبان آورد که من جهت مثنویات اخروی این ابیات در سلک نظم کشیده ام
نه از برای اخذ مزخرفات دنیوی - و امام ویرا بنویسد ورود جنت
و مثنویات اخرت مطمئن خاطر ساخته کرد دیگر آن زر را بوی فرستاده *

۲۳

* نظم *

گفت ما اهل بیت احسانیم هر چه دادیم باز نستائیم
 آفتابیم بر سپهر علا نغند عکس ما دگر سوی ما
 چون فرزدق بآن ونا و کوم گشت بینا قبول کرد درم
 ۵ در فصل الخطاب از شیخ الحرمین ابی عبدالله القرطبی مرویست که
 گفت بر تقدیری که فرزدق را بدرگاه حق غیر این عمل نباشد بیهشت در
 خواهد آمد - در کتاب کامل آمده که روزی حسن بصری و فرزدق بجزازه
 مینی حاضر شدند - فرزدق گفت میدانی مردمان چه میگویند - میگویند که
 با این جزازه بهترین مردم و بدترین مردم حاضر اند - حسن فرمود - هاشا که
 ۱۰ می بهترین مردم باشم و تو بدترین مردم باشی - لیکن برای این روز چه
 آماده ساخته - گفت شصت سال است که کلمه لا اله الا الله را ورد خود
 ساخته ام - گویند بعد از فوت او را بخواب دیدند و از احوال او پرسیدند
 گفت جهت ورد کلمه لا اله الا الله حق تعالی لباس مغفرت در من
 پوشانید - و او بس صد سالگی در سال صد و دوازده هجری وفات یافته
 ۱۵ و جریر نیز در همین سال از عالم فنا بجهان بقا نقل کرده - و فرزدق بفتح فنا
 و سکون زا و فتح دال مهمله پارهای نان و ریزه هر چیزی را گویند - چون
 ری تصیر القامت و حقیر العیثه بود هر آینه او را فرزدق میگفته اند - و با
 این نسبت روی پر شکنجی داشته - چنانچه شخصی از روی هزل گفته
 که یا ابا فراش شکنجهای روی تو مانند فرجهای عورات مینماید - گفت
 ۲۰ که فرج مادرت را ملاحظه نمای که کدامست - و دیگری از اهل آن دیار
 زرقاست که نور باصراه اش تا سه منزل احساس اشیا میکند - و نمرد
 علیه لعنة نیز از آن دیار بوده - و چندی از فراغنه مصر را نیز از یمامه

هرموز

از امهات جزایر بحر فارس است - ابتدای ارد شیر بابکان بر ساحل دریا شهری ساخته موسوم به هرموز گردانید - چون از ممر دزدان و مفسدان همیشه خللی بر آن راه می یابند هرآینه ملک قطب الدین نامی که حاکم آنجا بود به بذر جرون که الحال. هرموز عبارت از آنست رفته متوطن گردید - اما در مجمع الانساب آمده که ایاز نام ترکی از غلامان امیر محمود قلاتی بذر جرون را دارالملک ساخته - و در زمان سلطنت سلطان شهاب الدین بن سلفر شاه که معاصر سلطان یعقوب بود بامداد رئیس نور الدین هرموز بتخت تصرف فرنگیان آمد - باعث آنکه چون سلطان شهاب بر مسند حکومت تکیه زد دست بعنف و عذاب و جور و بیداد دراز کرد ۱۰ - اعمال ناشایست از وی بحصول پیوست - و رئیس نور الدین چند مرتبه ویرا نصیحت کرده موثر نیفتاد - لاجرم جمعی نود فرنگیان کووه فرستاده ایشانرا در گرفتن بذر جرون اغوا نمود - و ایشان اینمعنی را غنیمت دانسته با جنود مورفور بر کنار دریای جرون آمده در روز قلعه بنا نهادند - و اهل هرموز چند کورت جنگهای مردانه نمودند - اما کاری از پیش نتوانستند ۱۵ - لاجرم قطع تعلق کرده به بذر کشم گریختند - و فرنگیان بر هرموز مستولی گردیده بنابر مصلحت وقت پادشاه هرموز را طلب داشتند بشرطی که حاصل زکات سه حصه فرنگیان و یک حصه هرموزیان را باشد - و پادشاه از صلاح و رضای ایشان تجاوز ننماید - بعد از انعقاد عهد و میثاق هرموزیان سلطان محمد بن سلطان سیف الدین بن سلطان تورانشاه را که در آنزمان بسلطنت برداشته بودند آورده در هرموز سکونت نمودند - و از آن زمان تا حال ملوک آن دیار در غایت بیقدری و بی نصیبی روزگار ۲۲

میگذرانند - و از سلطنت همین اسمی دارند - و نسب سلاطین هرموز بملک رکن الدین محمود قلانی میپیوندد - در مجمع الانساب آمده که چون سلطنت هرموز به سلطان شهاب الدین که آخرین سلاطین قدیم هرموز بود و بغایت هموار و کم آزر میزنست رسید ملک رکن الدین که همتی شگرف و تدبیری راسخ داشت بسیاری از مردم ویرا بدانه و دام احسان و انعام صید و رام خود ساخت و بدان نیز الگفا نا کرده رسولان بر انگیخت و نامها در کار کرد تا دل خاتون ویرا نیز بدست آورد - و قدری زهر فرستاد تا درکار شهاب الدین کرد - و در سال ششصد و چهل و هفت بی منازعی هرموز را متصرف گشته قیس و بحرین و جلفا را نیز اضافه ساخت و سی سال حکومت نمود و در ششصد و هشتاد و پنج در گذشت - و از اهل آن مکان که درین عصر و زمان زبان بشهد شعر شیرین ساخته اند یکی

رئیس نور الدین

است که بفصاحت بیان و طلاقت لسان بر امثال و اقربان رجحان دارد - و گاهی بغایر آزمودن طبع گوش و گردن عروس طبیعت را به لایبی نظم زیب و زینت داده نوری تخلص میکند - این چند بیت از آنجمله است *

نظر پیر و جوان ای گل رعنا با تست
پیر گردی که جوانی و نظرها با تست

و له

از گریه ام سپهر برین سرنگون شود
گر نه خدنگ آه من آنرا ستون شود

هر شب فروزم از شرر آه کوبی
 باشد بگوی و عمل مرا رهنمون شود
 نوری همیشه با دل خویشت نزاع چیست
 هرگز کسی معارض دیوانه چون شود

و ایضاً

فهمی

است - که خالی از فهمی و طبیعتی نیست - شعر مایل بوسطی
 میگوید - آزان جمله است *

* شعر *

کفون که خوی تو شد مایل دل آزاری کشد دلم ز تو آزار گریب آزاری
 متاع جور تو دارد بجان زیان و خوشم که غیر من نکند هیچکس خریداری
 جدائی از ز جفایت طلب کند عاشق حرام باد برو لذت گرفتاری
 زبان خواهش من لال باد تا نکند پی تسلی دل رخنه در وفاداری

وله

یا رب دردی که دل بد آن خوش گردد

سوزی که سراپای من آتش گردد

در بوتۀ محنتم گدازان چندان

کین قلب زر ناسره بیعش گردد

بر ضمیر منیر . طالعہ کنندگان مخفی نماند که مملکت هندوستان

مشترکست میان اقلیم اول و دوم و سیوم و چهارم - و چون دکن و گجرات

و دیگر ولایات داخل این اقلیم است واجب دید که درین وقت مجملی

از آن ولایات بیان کرده باقی را در تحت هر اقلیمی که تعلق بد آن اقلیم

دارد مذکور سازد *

دکن

مملکتی است که در حیطة ولایاتش از هر جهت مقصود تمنا میسر است - و از هر طرف منظور خاطر در نظر - غنچه امید دل از هوایش

شگفته - و نسیم فضایش غبار ملال از ساحت خاطرها رفته * * شعر *

هر آنکه لذت آب و هوای آن دریافت

نه گلستان ارم بآیدش نه خلد برین

و در دکن سپی صد و شصت قلعه است که هر کدام سر تفرق بقله قلعه

سما و قعه قبه جوزا بر افراخته اند * * شعر *

در اطراف ممالک قلعهها دارد برآورده

همه بنیاد آن از سد ذوالقرنین محکمتر

رسیده قعر خندقهای آن تا تارک ماهی

گذشته سقف ایوانهای آن از گوشه محکور

و چون مردمی که قابل ایراد باشند از آن ولایت بر نخاسته اند هرآینه

مجمعی از احوال سلاطین آن مملکت مذکور میسازد *

۱۵ اول کسبیکه از سلاطین دهلی بر ولایت دکن مستولی گردیده سلطان

علاء الدین خلجی بوده - و دیوگیر که عبارت از دولت آباد باشد با مضافات

دیگر پرگنات تا زمان سلطان محمد تغلق تعلق بسلاطین دهلی داشته -

و در آخر زمان دولت او حسن کانبو که از جمله ملازمان سلطان بود بر آن

دیار استیلا یافته خود را بسلاطین علاء الدین مخاطب ساخت - و از زمان

۲۰ استیلای وی که در سال هفتصد و چهل و هشت بوده تا زمان تکریر که

از هجرت خنمی پناه صلی الله علیه و سلم هزار و یکسال گذشته بیست

۲۲ و یک تن بحکومت و دارائی ملک دکن متمکن گردیده اند - و ازین

جماعت بعضی در شهر گلبرگه و برخی در شهر بیدار و جمعی در احمدنگر و چندی در تلنگ و قومی در براز بلوازم امور حکومت پرداخته اند - چنانچه مجمعی از هر طبقه در محل خویش رقم زده کنگ بیان خواهد گردید *

• طبقه اول ملوک گلبرگه است - و اول ایشان

علاء الدین حسن

است - چون صاحب عیون التواریخ نسب وی را بدین بن اسفندیار میرساند هرآینه آن سلسله بدین اشتهار یافته اند - و سلطان علاء الدین ابتداء ملک عماد الدین سرتیز را که سلطان بدفع او مامور ساخته بود بقتل آورده دیوگیر را منصرف گردید - و پس از آن کسان فرستاده گلبرگه را نیز ۱۰ مسخر ساخت و بر اثر آن شهر بیدار را با چند موضع دیگر بحیز ضبط آورد - و بعد از بیست و یکسال که بسیاری از گردن کشان و زمین داران را مطیع و مفقود خود گردانید رخت بعالم بقا کشید - و بعد از وی ولد ارشدش

سلطان محمد شاه

بر سر بر سلطنت نشسته همگی عمت مصروف بتسخیر بلاد و احیای ۱۵ مراسم جهاد نموده ولایت بسیار داخل بلاد خود ساخت - تا بعد از هژده سال و هفت ماه دست اجل قبای بقا را از بر او دور کرده وی بوادی خاموشان نهاد *

مجاهد شاه

بعد از پدر قائم مقام گردیده ابتداء تاخت بولایت بیجانگر برده غنیمت ۲۰ بسیار بدست آورد - و رای کتن که پیشوای اهل عصیان بود انقیاد را

حصا ناموس ساخته قلعه را تسلیم نمود - در خلال این احوال منهبیان خدیج آوردند که بعضی متمردان با اموال موفور بیکی از کوههای شامخ آن ولایت متحصص گردیده اند - سلطان داؤد خان را نه ابن عم وی میشد بر راه گریز متمردان گذاشته خود بنهب و غارت مشغول گردید - و پس از تقسیم غنایم داؤد خان را که در محافظت راه تبارن ورزیده بود مخاطب ساخته اعراض بسیار نمود - و داؤد خان کیفۀ سلطان در خاطر گرفته شبی در خلوت سرای وی در آمده او را بزخم خنجر هلاک ساخت - مدت سلطنتش یکسال و یکماه و نه روز بوده *

داؤد شاه

۱۰ بعد از مجاهد شاه بر اورنگ ایالت قرار گرفته گروهی از مقربان را با خود موافق ساخت - و خواهر مجاهد شاه جهت باز خواست خون برادر بعضی از امرا را بفریفت تا در مسجد جامع ویرا از پای در آوردند - ایام حکومتش یکماه و سه روز بود *

سلطان محمود بن حسن شاه

۱۵ نوزده سال حکومت نموده راه آخرت پیش گرفت - از خصوصیات احوال او چیزی که قابل ایراد باشد بنظر نیامده *

سلطان غیاث الدین

بجای پدر بر مسند سلطنت تکیه زده جمیع سپاه سر عبودیت بخاک راه وی نهادند - مگر غلامی لعلچی نام که بمزید اختصاص قرب و منزلت ۲۰ اختصاص داشت میخواست که دولت ازو ببردش منتقل شود - لاجرم جهت نفاذ این اراده دعوتی ترتیب داده سلطان را بمهمانی طلبید -

و در خلوت وی را بدست آورده چشم جهان بین او را میل کشید و سلطان شمس الدین را در هفتصد و نود و نه بحکومت برداشت - مدت سلطنتش یکماه و بیست روز بود *

سلطان شمس الدین

و چون سلطان شمس الدین بسعی لعلچی بحکومت نشست ۵
برادران وی فیروز خان و احمد خان واهمه کرده بقلعۀ سگر رفتند - و از آنجا لشکری فراهم آورده بر سر برادر خود آمدند - و سلطان شمس الدین ایشانرا استقبال نموده بعد از محاذات صفین و موازات طرفین سلطان شمس الدین انهمزام یافته معامله بمصالحه انجامید - و پس از آن هر سه برادر بشهر در آمدند - و بعد از چند روز سلطان نقض عهد نموده میخواست که ۱۰
برادران را بدست آورد که فیروز خان پیش دستی کرده در وقتی که مسند امارت را خالی یافت با مردم خود جرأت نموده بر تخت سلطنت نشست - و سلطان شمس الدین بعد از چند روز بقتل رسیده سلطنت بر فیروز شاه قرار گرفت - مدت سلطنتش پنجاه و هفت روز بوده *

۱۵

فیروز شاه

در سال هشتصد هجری بر منکای دولت تکیه زده - در عهدش قواعد مروت و رسوم قنوت و مبنایی عدل و انصاف - رسوخ تمام داشت *

* شعر *

عدل او صفحۀ ایام ز تیغ کرد پاک از اثر درد و دریغ
و او نخست تسخیر بیجانگر را پیش نهاد همت ساخته بکوچ منواتر رفته ۴۰
در کنار دریای کنش فرود آمد - چون عبور ممکن نبود بی اختیار توقف واقع

شد و رای بیجانگر با لشکر عظیم آمده در آن طرف فرود آمد - و سلطان ازین موازات و محاذات بسیار ملول گردیده همواره با امرا و دولتمخواهان طریقه مشورت مسلوک میداشت - تا روزی قاضی سراج که یکی از مخصوصان بود و بمزید شجاعت انصاف داشت بعرض رسانید که عقدۀ این معامله جز بگوه کشائی مکر و فریب کشوده نشود - و بعد از تمهید مقدمه با چندی از اقارب که بر ایشان اعتماد وثوق داشت از آب گذشته خود را بلشکر رای بیجانگر رسانید - و چون در فن موسیقی مهارت تمام داشت در خانۀ مطربان فرود آمد - و بعد از چند روز که رای بیجانگر جشنی ترتیب داده اهل طرب را طلبید قاضی با اتباع خود همراه مطربان بدان مجلس در آمده لعب چند نمود که رای بیجانگر در مدت عمر خود ندیده بود - هرآینه مفظور نظر گردیده حکم شد که در خلا و ملا می آمده باشد - و قاضی انتظاز فرصت جسته شبی که رای مست بود بخنجر زهرآلود سیخه اش را دریده متابعانش نیز خنجرها کشیده سردارانش را سر بردند - چون غوغای هندوان بسطان رسید از آب عبور نموده بقیة السیف را علف ۱۵ تیغ بیدریغ گردانید - و چندان غنایم بدست افتاد که محاسب روزگار از عدد احصای آن عاجز ماند - و در آخر عمر بر سر قلعه ارنکل رفته دو سال آن قلعه را محاصره نمود - و کاری از پیش نتوانست برد - و چون بواسطه آب و هوا اکثر مردم و چهار پا تباه میشدند هرآینه معاودت نموده بجانب گلبرگه در حرکت آمد - و رای بیجانگر از مراجعت وی خبردار گشته ۲۰ لشکر بسیار فرستاد تا مداخل و مخارج آن راه را مضبوط ساختند - و کس بسیاری از سپاه سلطان را مجروح و بیروح گردانیدند و زخمی بسطان نیز رسانیدند - و امرا بعد از محنت تمام عنان سلطان را گرفته از آن مهلکه ۲۳ بر آوردند - و سلطان از غیرت بیمار شده پهلو بر بستر ناتوانی نهاد - در خلال

احوال خواست که خانخانان احمد خان را گرفته مقید سازد و پسر خود حسین خان را قائم مقام گرداند که احمد خان آگاه شده خود را بمامن عافیت رسانید - و سپاه از هر طرف آمده بوی ملحق گردید - و فیروز شاه غلام خود را با بیست هزار سوار و سی سلسله فیل بدفع او فرستاده مغهزم برگشت - و فیروز شاه با وجود بیماری در پالکی نشسته خود متوجه شد -^۵ و در وقت استوا صفوف طرفین راست شده اکثر لشکر فیروز شاه گریخته با احمد خان پیوستند - و فیروز شاه از مشاهده این حال برگشته بشهر آمد - و کلید قلعه و خزاین را بدست اکابر شهر بدو فرستاد * * شعر *

خردمند آن بود که در همه کار گهی با گل بسازد گله با خار
همه لقمه شکر فسون فرو برد گهی صافی به پیش آید گهی درد^{۱۰}

و احمد خان بدولتخانه آمده فیروز شاه او را بر تخت نشاند - و بجواهر زواهر فصیح گوش او را گرانبار ساخته در باب فرزندان خود سفارش فرمود - در همان شب دست غارت گر اجل مناع زندگانی او را بغارت برد - ایالت او بیست و پنج سال و هفت ماه و بیست روز بوده *

احمد شاه

چون سرپر سلطنت و مسند ایالت بجلوس احمد شاه بتاریخ هشتصد و بیست و پنج زیب و زینت یافت طبقات انام از عدل کامل و احسان شامل او آسوده گشتند * * شعر *

در معدلت آن چنان باز شد که کفجشک هم خانه باز شد

و چون در زمان سلطان فیروز شاه از دیورای والی بیجانگر بی ادبی^{۲۰} بسیار چنانچه نوشته آمد واقع شده بود هرآینه سلطان نخست بعزم انتقام او متوجه گردید - و دیورای که از غرور و استکبار سر بفلک دوار

می سون عنان نمالک از دست داده یکی از معتمدان خود را با تحف و هدایا فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود - و سلطان قلم عفو بر جریم او کشیده مبلغها بروی مقرر ساخت که هر سال میداده باشد - و سلطان بعد از مراجعت رفته قلعه نهرله را محاصره نمود - رای کهرله سلطان هوشنگ را بدهد خود طلبیده بشرطی که هر روز سه لک تنگ جهت مدد خرچ بدر میداده باشد - چون هوشنگ نزدیک رسید سلطان احمد از پای قلعه بر خاسته سه منزل عقب نشست - و سلطان هوشنگ بدین قناعت ناکرده سه منزل دیگری را تعاتب نمود - و سلطان احمد را عرق غیرت به حرکت آمده برگشته جنگ در پیوست - و بعد از محاربه عظیم شکست بر هوشنگ افتاده اهل حرمش بدست اهل دکن گرفتار گردید - و سلطان احمد از کمال مروت لشکر خود را از تعاتب باز داشته بعد از چند روز اهل حرم هوشنگ را سامان نموده با پانصد سوار بماندو فرستاد - و در سال هشتصد و سی و هشت مرضی بر ذات سلطان طاری گردید که بعزم درست و نیت صادق از جمیع معاصی و ذنوب توبه کرد - و فرزند بزرگ خود سلطان علاء الدین را در حضور امرا و وزرا بامر سلطنت وصیت کرده در شب سیوم رجب جان بجان آفرین سپرد - مدت سلطنت او دوازده سال و نه ماه و بیست و چهار روز بوده *

سلطان علاء الدین بن احمد شاه

چون قایم مقام پدر شد خود را احمد شاه مخاطب ساخته همگی همت بر تمهید قواعد معدلت و تشدید مبانی نصفت مصروف گردانید - در سال هشت صد و سی و نه نصیر خان ضابط آسیر و برهانپور بمیان ولایت دکن آمده باره از پرگنات را تاخت و تاراج نمود - احمد شاه خلف

هفت اقلیم

۶۳۰

حسن را که ملک التجار خطاب داشت بدفع وی نامزد ساخت - بعد از تلاقی فریقین نصیر خان گریخته ملک التجار تا آسیر رفته پاره از ولایت او را در عوض تاخته مراجعت نمود - و پس ازین خدمت او را بتسخیر حصار سکر که از معظمت قلاع سواحل دریا بار است فرستاد - و ملک التجار ابداء حصارى را کشود که راجه آن حصار سکره نام داشت - و سرکه را ۵۰ خواست که بقتل رساند - او گفت که از کشتن من منفعتی بشما عاید نخواهد شد - اما صعوبت این راه و بسیاری جنگل بر همه کس واضح و ظاهر است - اگر بنده را زنده دارید لشکر را براهی برم که خاری بر دامن سواری نذشیدند - و ملک التجار اعتماد بر قول او کرده طلیعه سپاه و دلیل راه ساخت - و دلیل گمراه راهی را سر کرد که دیواز ملاحظه آن ۱۰ آشفته شدی تا بموضعى رسیدند که سه طرف آن کوه و جنگل بود و یک طرف جوی آب عمیقی که بجنگل می پیوست - و در آن جنگل نیم شبی قرب چهل هزار پیاده فرو ریختند - و خلف حسن را با جمعی از اهل اسلام بقتل رسانیدند - و زرای دکن که عداوت غربا را همیشه در خاطر مخبر میساختند این واقعه را بصورت تبییم بعرض سلطان رسانیده فرمان بقتل ۱۵ آن جماعت حاصل کردند - هرآینه راجه رستم که بنظام الملک ملقب بود و سالار حمزه که شیر الملک خطاب داشت بدین امر مامور گشته قرب سه هزار کس را بقتل آوردند که از آن جمله هوزار و دریست سید صحیح النسب بودند - و در اندک روزی نظام الملک و شیر الملک بعلت برص مبتلا شده بدار البوار منزل گزیدند - گزیدند که سلطان علاء الدین خود خطبه ۲۰ خواندی - و خویشترن را باین القاب ستودی که السلطان العالم العظیم الکرم الرؤف علی عباد الله الغنی علاء الدنیا و الدین احمد شاه ابن احمد شاه الولی البهنمی - چون خبر قتل سادات بدو رسید بغایت متالم و ملول گردید - ۶۳۰

روزی که سلطان در مدح خود این فقرة بیان می نمود شخصی بر خاست و گفت - و الله انك الكذاب و لست بعادل و لا حلیم و لا کریم تقتل الذیة الطاهرة و تکلم بهذه الکلمات علی منابر المسلمین - و سلطان از گفتار او خجل شده در فور از مسجد بخانه رفت - و اصلا متعریفی دی نگشت - و پس از چند روز بیمار گشته همایون خانرا که ارشد و اسن اولاد بود بسطنت وصیت فرموده در هشتصد و شصت و دو روی بعالم آخرت آورد - مدت حکومتش بیست و سه سال و نه ماه و بیست و دو روز بوده *

همایون شاه

اگرچه بکمال تهویر و مردانگی مورف و بفصاحت بیان و طلاقت لسان معروف بود لیک در آزار مردمان بی باک و در تادیب مجرمان سفاک میزیست - چنانچه مظلومی این رباعی در حق وی گفته *

* شعر *

ای ظالم از آه دل شب خیز بتوس
وز عمل بد نفس شر انگیز بتوس
مزرگان بخون غرقه مظلوم بیه بین
زان خنجر آبدار خونریز بتوس

۱۵

و بتدریج کارش بجائی انجامید که دست تعدی بعیال و فرزندان مردم دراز میکرد - و میفرمود که عروس را از میان راه گرفته بحرم سرای می می بردند - و پس از ازاله بکارت بخانه شوهر می فرستادند - و امرا بنوعی از متوهم بودند که هرگاه بسلام میرفتند فرزندان را وصیت نموده قدم در راه می نهادند - و چون گاهی اهل حرم را نیز لا عن شیء بقتل میسرانید هرآینه خدمتکاران با یکدیگر اتفاق کرده در وقتی که باستراحت مشغول

۲۰

بود کفیز حبشی بیگ چوب کارش را با آخر رسانید - و نظیری شاعر این قطعه
در تاریخ فوت او بگفت *

همایون شاه مرد و دور خوش گشت
تعالی الله زهی مرگ همایون
جهان پر ذوق شد تاریخ مرگش
هم از ذوق جهان آرید بیرون
مدت ایالتش سه سال و شش ماه و پنج روز بوده - پس از فوت وی امرای
در سال هشتصد و شصت و پنج پسرش

نظام شاه

- ۱۰ را که هشت ساله بود بسلطنت بر داشتند - و در این
وقت کفار تلنگ و اودیسه فرصت یافته بقصد نهب و غارت
ولایت در حرکت آمدند - و اهل دکن در خدمت نظام شاه بجنگ
بیرون آمده مسلمانان ظفر یافتند - و چون سلطان محمود خلجی
خبر یافت که حکومت دکن بطغلی قرار گرفته با جنود موفور
متوجه آن صوبه گردید - و امرای دکن نیز از همه جا سپاهی درهم
کشیده وی را استقبال نمودند - و بعد از تلاقی فریقین لشکر مالوه
شکست یافته مردم دکن بتاراج مشغول شدند - و سلطان محمود که
با فوج خود در گوشه پای ثبات افشوده بود بر دکنیان حمله برده مظفر
گردید - و سکندر خان نامی نظام شاه را از آن معرکه بر آورده بشهر بیدر
رسانید - و سلطان محمود از عقب آمده وی را محاصره فرمود - و دکنیان
از حاکم گجرات مدد طلبیده سلطان محمود گجراتی بنفس خود بجانب
دکن روان گردید - و سلطان محمود از آمدن او خبر یافته رایت مراجعت ۲۲

بجای ب ولایت خود بر افراخت و کورت دیگر بدکن در آمده بی آنکه کاری از پیش برد معارفت نمود - و پس ازین قضایا در هشتصد و شصت و هفت نظام شاه فوت شده برادرش

ماحول شاه

- ۵ بجای وی پادشاه گردیده سلطان احمد لشکری ملقب گشت و وزارتش تعلق بخواجه محمود گیلانی که بخواجه جهان مشهور بود گرفت - و بسعی وی در ملک سلطان رونقی پدید آمد - و ملک احمد ولد ملک نایب و دریا خان بن علاءالدین که غلامان سلطان بودند بسعی خواجه جهان تربیت یافته ملک احمد بخطاب نظام الملکی و اقطاع جوئیتر ۱۰ ممتاز گردید - و دریا خان بعماد الملک ملقب گشته اقطاع کاریل بدو تعلق گرفت - در خلال احوال راجه اودیسه پامی از خد خود فواتر نهاده متعرض ولایت دکن گردید - و سلطان محمد دنع او را پیش نهاد همت ساخته بجانب او روان گشت - و در کنار آب راج مهندری تلاقی فریقین دست داده هر دو لشکر بر دو طرف آب فرود آمدند - و چون در آن وقت ۱۵ هنگام کثرت آب بود و عبور از آن بآسانی میسر نبود بعد از چند روز راجه اودیسه جمعی از مردم خود را بضبط قلعه کنار آب تعیین کرده خود بدیگر ولایت رفت - و سلطان محمد بسعی موفور از آب گذشته قلعه را محاصره نمود - و چون دانست که کمند استعدادش بشرفات برج مقصود نمی پیوندد هرآینه به پیشکشی قناعت کرده بجانب تلنگانه در حرکت ۲۰ آمد - و تا اقصی آن ولایت رفته شهرستان ابدان بسیاری از سگان آن ولایت را ویران ساخت - و بمنجنیق غزو و جهاد بتخانهای ایشان را خراب گردانیده ۲۲ غنیمت بسیار و مال بیشمار بدست آورد - و درین سفر مرتبه خواجه جهان

از جمیع مقربان در گذشته محسود همگنان گشت - و اقران بواسطه بی
 اختیاری خود و اعتبار او همیشه در صدد استیصال وی می بودند - تا در
 آخر شخصی را نزد مهرداد او فرستاده بمال بسیار او را فریفته ساختند -
 و گانذی را بمهر او رسانیده بعد ازان کتابتی از زبان خواجه جهان بحاکم
 اودیسه در قلم آوردند - بدین مضمون که هرگاه لشکر شما بمیان ولایت
 آید من نیز از طرفی بر آمده بدیشان ملحق خواهم گردید - و بدانی
 توجهی ولایت دکن در حیطة تصرف خواهد آمد - لیکن بشرطی که بعد
 از تسخیر ولایت باالسویه قسمت شود - و چون این کتابت را بنظر سلطان
 در آوردند سلطان مضطر و سراسیمه گشته کس بطلب خواجه فرستاد -
 نزدیکان و اعیان خواجه که بر سبب طلب اطلاع داشتند خواجه را از رفتن ۱۰
 منع نمودند - چه ده هزار سوار دران وقت بر درگاه خواجه حاضر بود -
 خواجه در جواب گفت که سالهای دراز بدولت این سلسله فراغت کرده ام
 و هیچگونه تقصیری از من بوجود نیامده - بمنجور تهمتی که کرده باشند
 خود را به بیوفائی منسوب گردانیدن و حق ولی نعمت ضایع ساختن از
 خرد درمینماید - و یقین است که دروغ را فروغی نخواهد بود - و من ۱۵
 سیاست را به از حرام نمکی میدانم - و همانساعت تنها بدرگاه پادشاه
 رفتم - چون سلطان از مهر و خط پرسید گفت مهر از منست اما خط
 از من نیست - و سلطان بی آنکه دیگر حرفی پرسد حکم بقتلش فرمود -
 خواجه گفت قتل من موجب خرابی ملک خواهد شد - و الا کار من
 که بغایت پیری رسیده ام سهل است - سلطان از کمال کورته اندیشی بسخن ۲۰
 او گوش ناکرده فرمود که آن پیر عاقل فاضل را بدرجه شهادت رسانیدند -
 و بعد از قتل خواجه در اندک زمانی امرارایت مخالفت بر افراشته
 هر کس درهر جا که بود دم از انا و لا غیر می زد - و سلطان نیز زیاده بر سه ۲۳

ماه پلت نیانته فوت گشت * * شعر *

که در زمانه بی اعتبار طرح ستم
خیال بست که خود عبرت زمانه نه شد
زمان سلطنتش نوزده سال و چهار و نیم ماه بوده *

سلطان محمود

چون سلطان محمد بجهان سرمد انتقال نمود پسرش سلطان محمود
بر معارج سلطنت صعود نمود - و از غایت جوانی و هوای نفسانی
استیغای لذات را بر مصالح جهانبانی مقدم داشت - و والده اش بانفاز
نظام الملک و عماد الملک بسرانجام امور ملک و مال می پرداخت -
۱۰ دلاور خان که یکی از غلامان سلطان بود از روی حسد بعرض رسانید که هرگاه
نظام الملک و عماد الملک باستصواب رای خود مهمات را تمشیت میداده
باشند عنقریب مستقل گشته زمام امور مملکت را از تک اختیار تو چون
مو از خمیر بیرون خواهند آورد - بعد از آن افسون و افسوس فایده نخواهد
بخشید - و این سخن در ضمیر سلطان بی تدبیر جایگیر گشته قاصد قتل ایشان
۱۵ گردید - و در روزی که آن دو امیر آمده در خلوت سخنی بعرض والده سلطان
میرسانیدند دلاور خان با یک کس دیگر بفرموده سلطان از عقب ایشان
در آمده بر هر یک زخمی رسانیدند - و ایشان نیز شمشیرها کشیده
شر دلاور خان را از خود دفع نمودند - و در فترت خود را با سپاه رسانیده بمقرن
خود آمدند - و ملک برید را که حاکم شهر بود از حقیقت آگاه ساخته
۲۰ گفتند که سلطان قصد تو نیز دارد - معانظت خود نمایی - و با خیال
و حشم بجانب اطاع خود در حرکت آمدند - و بعضی گفته اند که چون
۲۲ سلطان بسخن ارباب غرض ملک نایب پدر نظام الملک را بقتل رسانید

ملک احمد نظام الملک از اطاعت سر باز زد - بهر تقدیر چون سلطان محمود بحکرات ناستوده اقدام نمود هر یک از امرا که در قطری از انظار دکن بودند دم استقلال و استبداد زده قدم از دایره اطاعت بیرون نهادند - و ولایت دکن را با یکدیگر قسمت نموده خواطر از فکر اوامر و نواهی پیرداختند چنانچه اسمعیل عادلخان ولد ملک یوسف ترک در ولایت بیجاپور و گلبرگه و مرج و کلیان و کلهر و دیگر محال که در تصرف داشت رایت انا ولا غیري بر افراشت - و سلطان قلی قطب الملک که از ترانمه همدان بود و در عهد سلطنت سلطان محمود بر معارج امارت و سروری صعود نموده بود تمام ولایت تلنگانه را بحوزه تصرف خویش آورده از مرتبه فرمانبرداری برتبه فرمان فرمائی رسید - و دریا خان عماد الملک بن ملک عماد الدین که ^{۱۰} حاکم برار بود آن ولایت را بحیطه ضبط کشید - و ملک احمد نظام الملک بحری که بر ولایت جونیر و کوکن و دولت آباد و آسیر و پرتور و بیتر حکومت داشت شعار سلطنت اظهار کرده دیگری را گردن نهد - و زعم بعضی آنست که ملک احمد برادر سلطان محمود بود - چه وقت ولادت سلطان محمد والده اش را بواسطه احکام نجوم با دیگر وجوه ^{۱۵} بملک نایب سپرده بود - و احمد در حجر تربیت ملک نایب نشو و نما یافته - بعد از آن مردم او را بملک نایب نسبت دادند - و برخی گفته اند که سلطان والده احمد را که آبستی بود ندانسته بملک نایب بخشید و احمد در منزل وی بوجوه آمده پهنری ملک نایب مشهور گشت - والله تعالی اعلم بحقایق الامور - و ایضا خواجه جهان که از ^{۲۰} تربیت یانگان خواجه جهان بود در پرنده رایت استقلال بر افراشت - و ملک قاسم ترک که مسند حکومت شهر بوجودش آرایش داشت تمام خزاین و دنانیر و فیل و سایر اسباب سلطنت را بتصرف خویش آورده ^{۲۳}

سلطان محمود را بنشستن گوشهٔ انزوا تکلیف فرمود - و بقدر حاجت لباس و طعام جهت او مقرر ساخت - و مدت سی و هفت سال اسم سلطنت بر او موسوم بوده در نبرد و بیست و چهار نقد عمر را بمقمر اجل در باخت - و بعد از سلطان محمود سلطنت بهمنی سپری شده ملک دکن بدیگران منتقل گردید - و ملک برید جهت محافظت خود پسر سلطان محمود

سلطان احمد

را دو سال و یکماه دست افراز سلطنت ساخت - و چون او نمادی

علاءالدین محمود

۱۰ ولد او را باسم سلطنت نامزد ساخت - و پس از چندگاه بمزانش پرداخته برادرش

ولی الله

را خلعت حکومت پوشانید - و چون برید بن برید بر وسادگامرانی تکیه زد وی را مسموم ساخته برادرش

کلیم الله

را دست نشین خود گردانید - و بعد از فوت او بالکلیه نام سلطنت از آن دودمان محو گردید - و پس از آن امرا مدتی با یکدیگر در مقام مصادقت و موافقت بودند تا آخر باغرای مفسدان میان اسمعیل عادل خان و ملک احمد نظام الملک منازعت روی نمود - و روز بروز عداوت سمت ۲۰ تزیید و تضاعف می یافت - تا بارلاد و اعقاب سرایت کرد چنانچه متون ۲۱ کتب تواریخ دکن مشحون بآنست - بالجمله بعد از آنکه ملک احمد نظام

الملك مدت نوزده سال و بقولى درازده سال على اختلاف الاقوال بر سر پرچاه و جلال حكومت نمود داعي حق را اجابت نموده از جهان فاني بمملكت جاوداني انتقال نمود - و پس از فوت وى سران سپاه

برهان نظام الملك

- ۵ را كه هفت ساله بود بحكومت برداشته كمر موافقت و متابعتش بر ميان بستند - و عزيز الملك كه يكى از ملازمان درگاه بود استيلا يافته رتق و فتق امور جمهور را بقبضه اقتدار خويش آورد - چنانچه بعضى امرا از حرركات ناهمسوار او دلنگ شده بديار رفتند - و عماد الملك را ترغيب و تحريض نموده بر سر عزيز الملك آوردند - و چند مرتبه ميان ايشان قتال و جدال ۱۰ روى داده اكثر اوقات ظفر عماد الملك را بود - كرت اخير عزيز الملك فايق آمده عماد الملك بديار گريخت - و در آنجا نيز توقف ناكرده پناه بحاكم گجرات برد - و چون استقلال عزيز الملك از حد در گذشت در پاي قلعه انتور امرا و سران سپاه بموجب اشاره برهان نظام الملك چشم جهان بينش را بميل نكبت بينور ساختند - و با آنكه در آنوقت برهان ۱۵ نظام الملك زباده از درازده سال نداشت ديگر هيچ كس را در امور وكالت و تنظيم مهام سلطنت مداخل نداد - تا وقتى كه شاه طاهر بملزمتش رسيده متفكر امور وكالت گرديد و مرتبه اش بجائى انجاميد كه برهان نظام الملك بگفته او دست از متابعت مذهب اهل سنت و جماعت كه روش ابا و اجدادش بود باز كشيده مذهب اماميه را ۲۰ اختيار نمود - در خلال احوال سلطان بهادر گجراتي بسعي عماد الملك براري با جنود موفور بدكن در آمده قلعه دولت آباد را محاصره نمود - ۲۲

و برود، نظام الملک با ملک برید نطایق معارضه و مدافعه بر کمر و میان
 محکم و استوار کرده از مقام خود پیش آمدند - و سلطان بهادر بعد ازین
 خبر دست از محاربه داشته رایت عزیمت بجانب ولایت بیر برافراشت
 و درین مابین ملک برید خود را بر مقدمه سپاه سلطان بهادر زده دست
 بردی سره نمود - و سلطان بهادر از لشکر دکن اعتباری گرفته آخر مهم
 بمصالحه قرار گرفت - بعد از آن بوساطت شاه طاهر در حوالی برهانپور
 میان سلطان بهادر و برهان نظام الملک ملاقات واقع شده سلطان بهادر
 نظام الملک را بچتر و آفتابگیر و خطاب نظام شاهی ممتاز گردانید -
 و ابراهیم عادل خان چون برین قضیه انها یافت و استعداد سلطنت خود را
 ۱۰ زیاده از همگنان و اقربان میدید چتر و آفتابگیر جهت خود ترتیب داده
 صیت عادلشاهی را در بسیط مملکت انداخت - و در حین مرض برهان
 نظام شاه میان پسران وی میران عبد القادر و میران شاه حسین مخالفت
 روی داده اکثری از دکنیان مایل بسلطنت عبد القادر بودند و تمام غریبان
 با قلیلی از دکنیان بسلطنت میران شاه حسین اتفاق داشتند - و در روز
 ۱۵ فوت برهان نظام شاه برادران هر یک با توابع خویش مسلح گردیدند -
 عبد القادر پیشتر از قلعه احمدنکر بیرون رفته در کاله چبوتره بایستاد - و شاه
 حسین متعاقب وی بر آمده در کنار خندق متوقف گشت - و فی
 الحقیقت قلعه بتصرف وی در آمد - و از سپاه و غیره هر که متوجه قلعه
 میشدند بالضرورة بمیران شاه حسین می پیوستند - تا موافقان شاه حسین
 ۲۰ باضعاف از متابعان میران عبد القادر بیشتر شدند - و والده میران شاه
 حسین که عاقله روزگار دیده بود در آن قضیه مساعی جمیله بتقدیم رسانیده
 اکثر امرا را بزر فریفته گردانید - گویند راکهای آب که باصطلاح هند پگل
 ۲۳ گویند پر زر ساخته از قلعه بیرون میفرستاد - و عبد القادر کوبک دولت

خود را در هبوط دیده با محدودی نزد عماد الملک ببرار رفت و از انجا پناه به عادل شاه برده تا آخر ایام حیات در بیجاپور بسر برد - مدت سلطنت برهان نظام شاه بقول اصح پنجاه و پنج سال بوده *

شاه حسین نظام شاه

- چون مسند نظام شاهي بوجود شاه حسین نظام شاه زینت پذیرفت ۵
ابتداء قلعه انتور که در آخر ایام سلطنت برهان نظام شاه از دست بیرون رفته بود بقوت بازوی شجاعت تسخیر نمود - در خلال احوال شاه حیدر بن برهان نظام شاه بهوای سلطنت از اردوی شاه حسین نظام شاه گریخته بمخدوم خواجه جهان که داماد وی میشد پناه برد - و شاه حسین سپاه گران بر سر خواجه جهان کشیده بعد از معاربه حصار پرنده ۱۰
را که از معظمت حصون و قلاع ممالک دکن است از تصرف خواجه جهان بیرون آورد - و از آن تاریخ آن حصار با لواحق و توابع که ولایت بسط عریضت بحوزة دیوان نظام شاهي قرار گرفت - درین اثنا ابراهیم عادل شاه رخت هستی بباد فنا داده اسم حکومت بر علی عادل شاه که بادشاهی بود در کمال درویشی و بی تعلقی صادق گردید - و همچنین ۱۵
چمشید قطب الملک بزخم کارد یکی از احاد الناس در گذشته ابراهیم قطب شاه را که نزد رامراج والی بیجانگرمی بود طلب داشته بر سریر قطب شاهي نشانیدند - بعد ازین قضایا سلاطین دکن از تسلط و نفوذ مندی شاه حسین نظام شاه اندیشناک شده در مخالفت وی با رامراج ادواب موافقت را مفتوح ساخته میانب مصادقت را بمهرود موافق موکد ۲۰
گردانیدند - و در کورت با جنود مورور بولایت حسین نظام شاه در آمدند -
و نظام شاه مصلحت در مقابله و مقاتله آن سپاه گران ندیده بطرفی ۲۲

بیرون رفت - و آن سپاه مدتی در احمد نگر توقف نموده از نهب و غارت و ویرانی دقیقه فرو گذاشت نمودند - آخر الامر حسین نظام شاه بواسطه انتقام راجراج با عادل شاه و قطب شاه از راه ملایمت و مدارا در آمده صبیح خود چاند بی بی را با علی عادل شاه در سلک ازدواج کشید و دیگری از بغات خویش را با ابراهیم قطب شاه داد - و آن سه پادشاه دیندار با یکدیگر اتفاق کرده با لشکری بیحد و مر متوجه ولایت بیجانگر شدند - و راجراج از غروری که بجهت وفور لشکر و استعداد حرب و پیکار داشت سپاه اسلام را بنظر نیارده معاریه ایشانرا آسان گرفت - چون بین الجانبین مهم بمقائله انجامید عادل شاه و قطب شاه بنابر غلبه نظام شاه از آن حرکت پشیمان گشته در جنگ تهاون ورزیدند - و لشکر نظام شاه بضرع پیکان خارا گزار آتش فزا در خرمن حیات آن جمع خاکسار زد - در اثنای گیر و دار فیل مستی برامراج رسیده بضرع دندان سندان آثار باد پای او را بر خاک رهگذار انداخت - و دلیری از دلیران او را گرفته بنظر حسین نظام شاه رسانید - و او از کیفیت پشیمان شدن عادل شاه و قطب شاه آگاه گشته در فور بقتلش اشاره فرمود - و بعد از چنان فتح و نصرت که هیچ یک از آبا و اجدادش را دست نداده بود با نیل مقصود عیان عزیمت بصرب احمد نگر معطوف ساخته بعیش و عشرت روزگار میگذرانید - تا آخر بنابر افراط شرب مدام زمانه دفتر حیاتش را در نوشت - و بعلت سکنه در گذشت - ایام سلطنتش دوازده سال و کسری بوده *

مرتضی نظام شاه

بعد از فوت حسین نظام شاه امرا و سران سپاه بر سلطنت پسر بزرگترش مرتضی نظام شاه اتفاق نموده بر اورنگ سلطنتش متمکن

ساختند - والده اش همایون شاه که بزور عقل و کیاست محلی بود جمله مهمات را از پیش خود گرفته بدمشیت آن می پرداخت - و مرتضی نظام شاه در سن هیزده سالگی رضای مادر را بر امور سلطنت رجحان داده تا هفت سال دخل در امور ملکی نفرمود - و آن عورت شیر صولت را چند مرتبه با ملوک دکن مکاربات دست داده در انثر^۵ معارک مظفر گشت - و آخر الامر نظام شاه بسعی مولانا حسن تبریزی و برا مقید ساخته بقلعه آسیر فرستاد - و مرتبه خواجه میرک دبیر را عالی ساخته بخطاب چنگیز خانیس ممتاز و سرافراز ساخت:

بزرگیش بخشید و فرمان دهی

۱۰

بروز امیدش در آمد بهی

و چنگیز خان در آن حضرت خدمات نیک بتقدیم رسانید و کارهای عظیم از پیش برد - و تا ایام حیات خزاین را معمور و سپاهی را خرسند و رعایا را آبادان داشت - و او ابتداء در خدمت مرتضی نظام شاه لشکر بولایت برار کشیده آن ولایت را از تغال خان غلام عماد الملک که بر آن دیار استیلا یافته بود انتزاع داده بحیطه ضبط آورد - آنگاه قلعه آسیر را محاصره^{۱۵} فرموده از ضابط آن دیار محمد شاه درازده لک مظفری گرفته معارفت نمود - و در تهیه آن بود که لشکری فراهم کشیده بحرب عادل شاه مبادرت نماید که اجل امانش نداده آن آرزو بخاک برد *

دربین بستان که جای آدمی نیست

۲۰

گیاهی بی بقا ترز آدمی نیست

و مرتضی نظام شاه بعد از فوت چنگیز خان لشکر بر سر فرنگیان ریکنده بوده نزدیک بود که قلعه را مفتوح سازد که اموا بزر فریفته شده نظام شاه را از آن اراده باز آوردند - و درین وقت خبطی و سودائی بر مزاج وی^{۲۳}

استیبه یافت که متذکر از امور سلطنت گشته چون دیوانگان روزگار
 میگذرانید عجب آنکه قریب بیست سال ولایتش همچنان بنسق و قانون
 سابق بوده اصلاً خللی از هیچ محل بر آن راه نیافت - و در حینی که
 قمر سلطنتش بخسوف بیخردی مبتلا نگردیده بود کرمش بانگ فنا بر
 حاتم میزد - و شجاعتش رستم را بی نام می داشت * * شعر *

چون شب همه گوهر آورد بر سر

گر روز سخاش را بیالایند

خال بنده قاضی بیگ که چند سال بمنصب وکالت وی مامور بود نقل
 میفرمود که در مدت چهار سال هیچ سخنی بدو عرض نهموده شد که در
 ۱۰ جواب نی گفته باشد * * شعر *

نرفته نی بزبانش بگاله جود و عطا

باعتمادش ضد بوده نون مگر یارا

و بعد از قاضی بیگ اسد خان و صلابت خان بشرکت در امر وکالت
 دخل نمودند - در خلال احوال برهان الملک برادر خرد مرتضی نظام
 ۱۵ شاه که در یکی از قلاع معبوس بود باعانت جوجار خان حبشی بیرون
 آمده متوجه احمد نگر گردید - و اسد خان ویرا پذیره نموده - بعد از تلاقی
 فریقین برهان الملک هزیمت یافته بجانب آگره در حرکت آمد و در
 فتحپور شرف ملازمت بندگان حضرت اعلی را دریافته منظور نظر شفقت
 و مرحمت گردید - و پس از چند گاه صلابت خان اسد خان را مقید
 ۲۰ ساخته من حیث الاستقلال لوای وکالت بر انراخت - و سید مرتضی
 امیرالامرای برابر جهت دفع وی در اهتزاز آمده متوجه احمدنگر گردید -
 و در ظاهر شهر محاربه دست داده سپاه برار که مضاعف لشکر صلابت
 ۲۳ خان بودند فرار برقرار اختیار کرده تا آنکه عثمان توقف باز نکشیدند -

و صلابت خان در امر وکالت رایست استبداد بر افراخته قرب هفت سال بتمشیت امور ملک و مال پرداخت *

در طبقات اکبری آمده که مرتضی نظام شاه در آخر عمر بر فاحشه فتونام عاشق گردید - و این فتو قبل ازین در خانه سیدی میر بهشتی نام می بوده - و پسر او را که اسمعیل نام داشت برادر خوانده - چون منظور نظر مرتضی نظام شاه گردید اسمعیل را ملازم ساخته از درجه به درجه ترقیش می فرمود - تا صلابت خان را بقلعه فرستاده منصب وکالت را بدو ارزانی داشت - گویند که همان فاحشه نوشته از درون بیرون فرستاد که صلابت خان در قاعه باشد - و صلابت خان که در عین اعتبار و اختیار روزگار میگذرانید همان لحظه سوار گردیده بقلعه رفت - هرچند مردم گفتند که نظام شاه بحال خود نیست و ازین حکم خبری ندارد - دولت خواهی و حلال نمکی در حفظ نگاهداشت دولت صاحب است - از قبول نا کرده گفت مرا بفضولی کاری نیست و بجز انقیاد چاره نی - چون اسمعیل استقلال بهمرسانید حسن علی سبزواری را خطاب میرزا خانی داده نایب خود ساخت - و میرزا خان بندریج استیلا یافته وکالت مرتضی نظام شاه را از پیش خود گرفت - و ابتداء شاه حسین ولد مرتضی نظام شاه را در نهد و نود و شش از قلعه دولت آباد بر آورده بر مسند سلطنت نشانید - مدت ایالت مرتضی نظام شاه بیست و چهار سال بوده *

شاه حسین

۲۰

چون منتظم امور جهانبانی گردید ابتداء باغواهی بعضی از فسده پدر خود را که منزومی زاریه خمول بود بقتل رسانید - و شامت آن روزگاری عاید شده زمان سلطنتش چندان امنداهی نیافت *

۲۳

تفصیل این مجمل آنکه میرزا خان شاه حسین را نمونه داشته خود
 بامر سلطنت پرداخت - و امرای قدیم دکن در مقام رشک و حسد آمده
 اتفاق نمودند که میرزا خان را مع متابعان از میان بردارند - انکس خان
 که برادر رضاعی شاه حسین میشد طرح صحبتی افکند که اگر فرصت
 ۵ یابد میرزا خان را بقید آورد - و میرزا خان از ارادۀ ایشان واقف شده بدان
 ضیافت داخل نشد - و مرتضی خان شروانی که از موافقان میرزا خان
 بود ببهانه از آن مجلس برخاسته فریاد بر آورد که مرا زهر دادند - و میرزا
 خان با وی تمهید مقدمات کرده از شاه حسین رخصت دخول قلعه
 حاصل نمود - و روز دیگر شاه حسین را جهت عبادت مرتضی خان بدرون
 ۱۰ قلعه برده در خانه معجوس ساخت - و کسان در خفیه فرستاده اسمعیل بن
 برهان را که عمزاده وی میشد از قلعه بر آورده بسلطنت برداشت *

مزن در وادی مکسر و حیسل گام

که در دام بلا افتسی سرانجام

و چون دکنیان برین معنی اطلاع یافتند بدروازه قلعه آمده فریاد بر آوردند
 ۱۵ که ما از صاحب خود چند روز شد که خبری نداریم - اهل قلعه گفتند
 که ساعتی دیگر پادشاه شما را خواهیم نمود - و بعد از آن چتر و آفتاب گیر
 بر سر اسمعیل داده او را بیکی از بروج قلعه بر آوردند - اهل دکن چون
 دانستند که دیگری را بر تخت نشانیده اند بمنازعت و محاربت پیش
 آمدند - چون شدت محاربه استیلا پذیرفت جمعی که متصدی این امر
 ۲۰ خطیر گشته بودند از روی اندیشه خام و عقل ناتمام اطفاء حرارت این
 هجوم را بریختن خون شاه حسین مظلوم دانسته در فور سرش را از برج
 بدن جدا ساخته بر زیر قلعه انداختند - دکنیان که این حال مشاهده
 ۲۳ نمودند پیشتر از پیشتر در تزییق محصوران کوشیده آتش بدروازه زدند -

و از هر طرف شروع در کندن برج و دیوار کرده بدرون در آمدند و جمیع
اهل قلعه را معروض تیغ نیز گردانیدند * * شعر *

چو نرد درک و چو شطرنج رنج خواهد باخت

حریف دهر مقام برین بساط کبود

نه رای مردم فرزانه سود خواهد داشت

نه فکر مرد مهندس مفید خواهد بود

جمشید خان و بهائی خان و امین الملک و سید مرتضی که از سرداران

بودند در آن روز گرفتار گشته بقتل رسیدند - و میرزا خان را روز دیگر بدست

آورده بغد از بند جدا ساختند - مدت حکومت شاه حسین ده ماه و چند

روز بوده * جمال خان که سردار سلاح داران بود

اسمعیل شاه

را بیادشاهی برداشته ابتداء بقتل غریبان اشاره نمود - و در آن واقعه عظمی

و حادثه کبری طرفان محنت و بلا نوعی متلاطم گشته بود که آن طایفه را

بغیر از دم تیغ و نوک سنان مقری و مقری نمی نمود - و ژاله اندوه و عفا

بفهیجی در بارش آمده بود که آن جمع پریشان را جز بارانی مرگ پناهی

نمی نمود *

بزنهار دهر و بافغان سپهر بشیون زمانه بفریاد مهر

و در آن روز جمع کثیری از سادات عظام و فضلی ذوی الاحترام که هر یک

در فزون فضایل و کمالات ثانی نداشتند بقتل رسیدند - بلکه از کمال شیوع

ستم و بیداد و وفور فتنه و فساد مدفون نگردیدند *

بصحن صحرا کسارها پدید آمد ز بسکه گشت بدنهای فاضلان انبار

و بعد ازین واقعه برهان الملک که وارث ملک بود بولایت برار در آمده ۲۲

رایت جلادت بر افراشت - جهانگیر خان حبشی با جیشی گران بفرموده
 جمال خان در مقابل آمده وی را منہزم ساخت - و برهان الملک در
 اطراف جوانب میگشت - تا کت دیگر باعانت و ہمراہی راجا علی خان
 والی آسیر بولایت برار در آمد و درین وقت بسیاری از امرا کہ بنابر تسلط
 و تکبر جمال خان بجان آمده بودند غاشیہ متابعتش بر درش گرفتند -
 و عادل شاه نیز بمدد برهان الملک بجنگ جمال خان در حرکت آمد - و از
 استماع این اخبار ہراس بیقیاس بر ضمیر جمال خان مستولی گشته غریب
 بعر اضطرار گردید - و آخر بنابر استشارہ و استخارہ حرب عادل شاه را
 ابتداء اہم دانستہ بجناح استعجال بجانب وی توجہ فرمود و در حملہ
 اول مظفر و منصور گشتہ با اہیال بیستون تمثال و غرور و استکبار برهان
 الملک را استقبال نمود - و با آنکہ در اثنای گیر و دار خلق بسیار از لشکر او
 جدا شدہ برهان الملک پیوستند - اما جمال خان اصلا بیدل نگشتہ نہایت
 جلادت و شجاعت را بتقدیم میرسانید - تا بزخم تغذگی از پای در افتاد *
 چنیس است تا بود گردان سپہر کہ با زہر نوش است و با جور مہر
 ۱۵ و در ہمین روز کہ سیزدہم رجب نہصد و نود و نہ بود اسم سلطنت بروی
 صادق آمدہ بر سربر فرمان فرمائی متمکن است - ایام سلطنت اسمعیل
 شاه یک سال و نیم بودہ *

پوشیدہ نماید کہ چون خامہ فصاحت گستر احوال سلاطین دکن را در
 حیظہ تحریر آورد الحال مجملی از احوال شہرہای آن کشور نیز مذکور

۲۰ میسازد *

احمد نگر

بحساب آب و ہوا و کیفیت کوه و صحرا مستثنی از جمیع شہرہای
 ۳۳ دکن است - و در ظاہر شہر چند قنات جاریہ کہ تاحال در ہند بعمل

نیامده پیوسته جریان می یابد - از باغات آن خطه دل نشین یکی باغ فرح بخش است که شبیه و نظیر ندارد *

نگویم که عین بهشت است لیکن بهشتی است اندر سرای مکرر و در میان آن باغ ارم لباس حوضی ساخته اند مانند برکه نیلگون فلک بی پایان و بیقیاس *

یکی برکه ژرف در صحن بستان چو جان خردمند و طبع سخنور و در درون بر که عمارتی هرمان اساس بنا شده که دست هیچ بنائی مساس آنچنان بنائی نه نموده - و ضمیر هیچ مهندسی قیاس آن نوع اساسی نکرده *

بلطف و نور بهشت و بحسن و زیب ارم

۱۰ بفر و قدر سپهر و بطول و عرض زمین
کشاده محکش چون صحن روزه با نزهت
کشیده سقفش چون سقف کعبه از تمکین

و بر یک ضلع شهر قلعه ایست که طبع ملوک از استخلاص آن طمع بریده -
دست آسیب حوادث از دامان آن کوتاه گردیده *

ز بس نغز کاری چو کاخ سلیمان ز بس استواری چو سد سکندر ۱۵

پیشن

که سکنه اش نساجی را در غایت لطانت و خوبی تتبع کرده اند
در سه مغزلی احمد نگر واقع است •

دولت آباد

در ازمنه سابقه بدیوگیر شهرت داشته - و پیش از زمان اسلام همیشه ۲۰

دار الملک می بوده - و مردمش اکثر نساج اند - و آن فن را نیک

ورزیده اند - و کاغذ آن مقام نیز با نام است - چه بعد از مردم خطا کس
بدان لطافت و صفا تتبع آن شیوه نموده - و قلعه اش نیز از امهات قلاع
جهانست - و چند مرتبه است - و دامن خارای هر مرتبه اش در رفعت
از جیب فلک اطلس در گذشته - و آستین نخوت بر گریبان ذات البروج
افشانده *

دوروش از آن گاه که بسرکار شد دایره چرخ ز پرکار شد
حصن برونیش ز عالم برون عالم بیرونش بعضی اندرون
حصن درونش تو گوئی مگر چرخ بزیر است و حصارش زیر
چون فلک ثابته ثابت صفات نه چو فلکهای دگر بسی ثبات

جونیر

شهریست مشتمل بر آبهای خوش گوار و اثمار حلوت آثار -
و در آنجا نیز قلعه ایست که پایل آن بمرکز زمین رسیده و سر باره اش به
معور آسمان پیوسته *

در هوای وی آسمان مانده چون دل هجر دیدگان در وای

جیول

بر ساحل بحر عمان واقع شده - و از بغداد مشهور دکن است *
شهری آباد پر نعمت و ناز در دروازه بحر غریبان باز
مخفی نماند که این چند شهر در وقت استیلای وزرا تعلق باحمد
نظام الملک داشته - و بعد از او اولادش متصرف میگشته اند تا زمانیکه
۲۰ نوشته آمد *

تلنگانه

ولایتی است مشتمل بر مضافات معمور و آبادان - و در زمان سلف ۲۲

همیشه یکی از رایان معتبر هندوستان بر آن مملکت فرمان فرما و کامران بوده اند - و الحال دار الملکش

گلکنده

است که بحسب افزونی باغات و خوبی عمارات و پاکیزگی برزن و اسواق و دیگر صفات مستثنی از دیگر ولایات همد است - و متوطنانش از غن و ثمنین همه ملیح و نمکین میباشد *

گر شوی نزدیک ایشان تا بکاری جمع شان
آستین پر مشک باز آئی و پر عنبر کنار
و از زمان سپری شدن دولت سلاطین بهمنی تا حال چهار نفر در
تلفگانه رایت تسلط و اقتدار برافراخته اند و نخستین ایشان

۱۰

سلطان قلی قطب الملک

بوده - چون دولت سلطان محمود روی بانحطاط نهاد سلطان قلی که در تلفگانه وی را برا ملک میگفته اند یعنی ملک بزرگ و برا ملک بسیار خشن مزاج بوده - و گوش و بینی ملازمان خود را می بریده - تا هر آینه در جنگ یوسف عادل شاه بینی و لب بالای او بزخم شمشیر یکی از متعجده افتاده و نتیجه آن بوی عاید گردیده *

سپهر آئینه عدلست شاید هر آنچه او از تو بیند و نماید
و ازین سبب همواره نقابی بر روی می انگذده - تا آخر بجهت همین
بدخوئی بدست یکی از همداستان خود کشته گردیده - و زمره را اعتقاد
ایندست که آن مطلب باستصواب ولد کلانش جمشید بوقوع پیوسته - ۲۰
بهر تقدیر امرا و اعیان ملک اتفاق کرده بعد از وی جمشید را که اس اولاد

بود. در سرور ایالت نشانیدند - و ابراهیم که برادر خرد بود فرار بر قرار اختیار کرده بجانب بیجانگر در حرکت آمد - و رامراج والی آنجا مقدمش را گرمایی داشته در صدد تسلی خاطر وی در آمد - و بعد از هفت سال که جمشید سر در نقاب تراب کشید میان سران سپاه و اعیان درگاه مخالفت پدید آمده جمعی خواستند که حیدر خان را که خال جمشید میشد بحکومت بردارند - و بعضی لوی هوا خواهی ابراهیم قطب الملک بر افراخته ویرا طلبداشتند - و مشار الیه بر جناح استعجال طی مسافت نموده متوجه گلکنده گردید - و حیدر خان از وصول وی اطلاع یافته بعزم جنگ از شهر بیرون آمد - و ابراهیم قطب الملک مظفر گشته حیدر خان گرفتار گردید - و روز دیگر بصلاح و صوابدید سپاه بر مسند قطب شاهی تکیه زده در امر سلطنت مستقل گشت - رسی و چهار سال فرمان فرمائی نمود - و ملوک دکن را همیشه به سلسله سلاطین صفویه اعتقاد موفور بوده - و تا حال خطبه بنام سلاطین آن سلسله خوانده میشود - خصوص حکام تلنگانه که در این باب زیاده از دیگران مبالغه بکار میدرند -

۱۵ و خطاب شاهی ازان سلسله عالیّه دارند - و ابراهیم قطب شاه فرمان فرما می بود بعدل و سیاست مشهور - و از ارتکاب ملامی و مناهمی بغایت مهجور - و دور درگاهش حضرتی که شجره فضل را حضرتی بود و درجه علم و هنر را نضرتی و با هرکه فی الجملة کمالی بود یا آنکه از هنر جمالی داشت مجلسی خویشش میساخت - و همه روزه با او نرد

۲۰ مصاحبت می باخت *

یکروز منوچهر پسر سید زسالار کاندز همه عالم چه به ایشاه ندیمان او داد جوابش که درین عالم فانی گفتار عزیزان به و کردار حکیمان

۲۳ و یکی از کرامت عادات و مجاسی صفات وی این بود که همیشه خواستی

که در مجلسش خوان گسترده باشند - و اطعمه گوناگون کشیده - و درین باب آن مقدار تکلف و مبالغه که از وقوع می آمده از هیچکس عشر شیر آن بحصول نه پیوسته - چه هر بامداد که خوان سالار تقدیر این قرص کرم خورشید را بر سبز خون آسمان نهادی خوانسازان بیامدندی و گستردنیها بگستردندی و اطعمه الوان چندان بکشیدندی که اهل آن شهر ۵ و مکان بلکه جمله جهان را کافی و در خور بودی - بهر طرف ابائی و بهر گوشه انائی - ابا از انا لطیف تر و ظروف از مظروف ظریفتر *

اندر اطراف آنشده پیدا گور پیدا و ماهی دریا

یار و انباز کبک با تیهو جفت و همراز تره با حلوا

و در وقت کشیدن مایده حجاب و دربان مانع کسان نمی شده اند - و بر مایده ۱۰ نعم او میان عرف و ثمین و رطب و یابس فرقی و تمیزی نمی بوده - اعلی و ادنی علی اختلاف طبقاتهم از خون ضیافت او محظوظ و بهره مند می گشته اند - و تا امروز نسق آن آب در چوست - و قانون آن می در سبو - و او بدین روش و آئین روزگار میگذرانید - تا در سلخ نهد و هشتاد و نه کوبک و فاتش از افق انقضای حیات طالع گشت - و امروز ولد ارشدش ۱۵ محمد قلی قطب شاه بر ساد؛ سلطنت تکیه زده فرمان فرماست - و بنابر آنکه قواعد مروت و رسوم عدالت را دست افراز حصول نیکنامی ساخته هر آینه مملکتش از روی امنیت و اجتماع افاضل محسود جمیع بلاد دکن گردیده *

۲۰ زهی بعد از آسایش صغار و کبار

خهی ز جودش آرایش سفین و شهرور

و با این صفات گاهی بنابر امتحان طبع در لجه بیکران نظم غوامی نموده

۲۳ درری بساحل بیان می افکند - این دو بیت از انجمله است *

هفت اقلیم

من غم عالم ندارم عاشقی کار منست
 پادشاه کشور عشقم خدا یار منست
 چون محمد قطب شاه از عشق میگویم سخن
 عاشقا نرا آرزوی طرز گفتار منست

احمد آباد

دار الملک گجرات است - بحسب لطافت و کیفیت و آبادانی
 و شهریت بر تمام ولایت هند رجحان دارد - و بنزاهت ساحت و نظامت
 ابنیه و عمارت مستثنی از دیگر بلدان است - اگر گفته شود که در کل بلاد
 عالم باین عظمت و آراستگی شهری موجود نشده اغراق و مبالغه نبوده
 ۱۰ باشد و بازاریش بر خلاف دیگر شهرهای هند نهایت وسعت و پاکیزگی
 را دارد - و دکایفش دو مرتبه و سه مرتبه در کمال تکلف و زینت ساخته
 شده - و سکنش از اناث و ذکور همه نمکین و نازنین اند که در دیدن جان
 می ستانند و در تکلم جان می بخشند - هر کدام مایه صد گونه خوبی
 و هر یک واضع چندین نوع محبوبی *

۱۵ هر یک بدگر نوع رسوده زکسان دل
 هر یک بدگر گونه گرنه ز کسان جان
 آن طوطیه پرداز تقاضا شده ظاهر
 این معرکه آرای تمنا شده پنهان
 مفلس شده از هجر یکی مایه اندوه
 عاجز شده از وصل یکی صاحب سامان
 سنبل جو بگل تر بنگازند بدعوی
 ۲۰ عاشق چه کند گر نشود واله و حیران
 ۲۲

مهر خد شان از افق باده چو تابد * پروین شکبیا شود البته پریشان
 و احمد آباد از شهرهای جدید است - و سلطان احمد شاه بن سلطان محمد
 بن مظفر شاه همت بر بنای آن گماشته - در طبقات اکبری آمده که چون
 سلطان احمد آب و هوای قصبه اساول را موافق مزاج خود یافت باستصواب
 جناب حقایق پناه شیخ احمد کهنو قدس الله سره که از کبار مشایخ آن
 روزگار بوده اراده شهر ساختن نمود - و در ذی القعدة سنه ثلث عشر
 و ثمانمایه در کنار آب سابرمتی خشت تعمیر شهر معظم احمد آباد را بر
 زمین نهاد - و قلعه و مسجد و بازارها متعدد طرح انداخت - و در بیرون شهر
 سیصد و شصت پوره مشتمل بر بازار و مسجد و دیوار بند آبادان ساخت -
 و چون نوبت سلطنت بسطان محمود ثانی رسید در دوازده کوهی ۱۰
 احمد آباد شهری بنا نهاد محمود آباد نام که الحال آن آبادانست
 و از احمد آباد تا اینجا بازاری دو روزه ساخت - و مردم را فرمود تا بر اطراف
 آن عمارات ساختند که در حقیقت هر دو یک شهر شده بود - و از مردم
 گجرات آنچه قابل ایراد باشد این چند نفر است که نوشته میشود *

۱۵

میان وجیه الدین

ابتداء موفق بچیزی خواندن گشته بسیاری از متداولات را در حیطه
 ضبط آورد - چون شیخ محمد غوث بقدم میمنت لزوم آن مرز و بوم را
 مرزین ساخت میان وجیه الدین دست ارادت بدو داده مرید گشت -
 و بعد از آن همت عالی نهمت بر ادخار مثنویات اخروی گماشته باقتنای
 ذخایر خیرات و اعتلای معارج درجات اشتغال می نمود - تا رخت ازین ۲۰
 مظموره نفا بوسعت آباد بقا کشید *
 شعر *
 عقل جهان طلب در آلودگی زند * عقل خدا پرست زند در گه مغا ۲۲

مولانا غوثی

عمرها ست تا در مدرسه اہلیت جزو کشیدہ و صاحب استفادہ نیکو
 روش گردیدہ - با ہمہ کس آشناست - و در مصاحبہت بخشی و از
 فضیلت بہرہ تمام دارد - و بنابر موزنی طبع شعری می گوید - این چند
 بیت از ان جملہ است *

* بیت *

در صفحہ کہ چہرہ دوری کشودہ اند
 از گوشہ شکل عزم صبری نمودہ اند
 را کردہ اند بو الہوسان صد کتاب لاف
 یک حرف عاشقی چو ز جائی شنودہ اند

ولہ

۱۰

ز ابری کز نمودش بر زمین رحمت فرو ریزد
 چو بر کشت محبت بگذرد معنیت فرو ریزد
 ز بستنانی کہ باشد آرزویم میوہ راحت
 ز نخل او بدامان طلب آفت فرو ریزد

ملک محمود

۱۵

بفضایل و کمالات آراستہ بود - و از ذوق و حال چاشنی تمام داشت -
 این مطلع مر او را ست *

* مطلع *

دارم دلی گردان کہ من قبلہ نما می خوانمش
 او سوی ابرویش کشد ہر چند می گردانمش

سودائی

۲۰

مرد آہستہ و بی تکلف بودہ - این رباعی مر او را ست *

* بیت *

* رباعي *

آشفته زلف اوست هر جا تابست
دیوانه چشم اوست هر جا خوابست
زندانی آه ماست هر جا سوزبست
خراجی چشم ما ست هر جا آبست

۵

دیگر از مضافات این اقلیم

کنبایت و سورت

است که در خوبی و معموری سیوم ندارد - و سورت قلعه دارد که
اندیشه که صورت نگار صور غریبه است تعقل این نوع عمارتی نه
نموده * شعر * ۱۰

قلعه استوار چون خیبر * بمنانت چو سد اسکندر

در طبقات اکبری آمده که صفر آقا نامی غلام سلطان محمود گجراتی که
خداوند خان خطاب داشته در سال نهصد و چهل و هفت این قلعه را بر
ساحل دریای عمان جهت دفع فساد فرنگیان ساخته - و پیش از آنکه قلعه تعمیر
یابد فرنگیان انواع خرابی بمسلمانان آن مکان می رسانیدند - و دران ایام ۱۵
که خداوند خان بعمارت آن پرداخت فرنگیان چند نوبت کشتی ها سامان
نموده بقصد جنگ آمدند - و هیچ وقت کاری نتوانستند ساخت - و چون
باتمام رسید چو کندی بر زیر دروازه که بزعم فرنگیان مخصوص پرنکال است
شروع نمود - فرنگیان چون بجنگ و جدل مانع حصار نتوانستند آمد
مبلغهای کلی قبول نمودند که آن چو کندی را نسازند - صورت نیابت - ۲۰
عرض آن قلعه پانزده ذرع است - و ارتفاعش بیست ذرع - و بنا بر رعایت

استمنکام هر دو سنگ را بقلاب‌های آهنین محکم ساخته - و سرب را گذاخته در فرجها و درزها ریخته - و کنگرها و سنگ اندازهها را بغویی ساخته که دیده از دیدن آن خیره می ماند *

سومنات

۵ شهری ست بر ساحل دریای عمان - و در بتخانه آن شهر بقرآن زرین بسیار بوده - و بت بزرگ تر را مغتات می گفته اند - و در زمان ظهور حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و سلم آن بت را از خانه کعبه بر آورده بهند آورده اند - و برابر جواهر باهل هفت فروخته اند - و ایشان بتخانه جهت وی ساخته سومنات نام کردند - و بعضی را اعتقاد این ست ۱۰ که این بت از دریا برآمده - و برخی گفته اند از آسمان آمده - چنانچه ازین ابیات فرخی مفهوم می گردد *

مغات ولات و عزی در مکه سه بت بودند

ز دست برد بت آرای آنزمان آذر

دوران پیمبر بشکست هر در را امروز

فکنده اند ستان پیش کعبه بی سر و بر

۱۵

مغات را ز میان کانران بدزدیدند

بکشور دگر انداختند ازان کشور

بجایگاهی کز روزگار آدم باز

بران زمین نشست و نرفت جز کانر

ز بهر آن بت بتخانه بنا کردند

۲۰

بصد هزار تمانیل و صد هزار صور

پس آنکه آنرا کردند سومنات لقب

لقب که دید که نام اندر بود مضمهر

۲۳

خبر نگذند اندر جهان که از دریا
 بتی بر آمد زینگونه و بدین پیکر
 مدبر همه خلق است و کردگار جهان
 ضیا دهنده شمس است و نور بخش قمر
 ۵ بعلم این بود اندر جهان صلاح و فساد
 بحکم این رود اندر جهان قضا و قدر
 گروه دیگر گفتند نی که این بت را
 بر آسمان برین بود جایگاه آور
 کسی نیاورد این را بدین مقام که این
 ۱۰ از آسمان بخدائی خود آمدست ای در
 بدین بگوید روز و بدین بگوید شب
 بدین بگوید بحر و بدین بگوید بر

اما در کتب سلف براهمه معلوم میشود که این بت از زمان کشن
 که چهار هزار سال میشود معبود براهمه است - و بقول براهمه کشن اینجا
 نمیت نموده - و در تاریخ حبیب السیر آمده که سومنات بانفاق ارباب
 ۱۵ تاریخ بتی است که هندیان اعظم اصنام اعتقاد دارند - و لیکن ازین بیت
 شیخ فرید الدین عطار خلاف این معنی مستفاد میگردد * * شعر *
 لشکر محمود اندر سومنات یافتند آن بت که نامش بود لات
 بهر تقدیر سلطان محمود در چهار صد و شانزده بعزم انهدام آن بتخانه از
 غزنین در حرکت آمد و در حین محاصره بین الجانیین عربی معصب
 ۲۰ دست داده تمام آنروز جنگ قائم بود - و روز دیگر باستعمال آلات پیکار
 پرداخته بهمان دستور نقش شجاعت بر نگین مبارزت می نگاهتند -
 و اهل سومنات آنروز فوج فوج به بتخانه شتافته و سومنات را در بغل گرفته ۲۳

و ایتاعت طلب کرده گویان بیرون می آمدند و جنگ میکردند - تا زیاده از پنجاه هزار کس بقتل رسیدند - و سلطان محمود بعد از فتح بدرون بتخانه در آمده مغزلی دید بغایت عریض و طویل مشتمل بر پنجاه و شش ستون که هر یک ازان ستونها بانواع جواهر نفیسه توصیح یافته بود - و منات صغی بود از سنگ مقدار پنج گز که دو گز آنرا در زمین فرو برده بودند - چون سلطان را چشم بران افتاد بگریزی که داشت انرا درهم شکست - و قطعه ازان سنگ را بغزنین برده در آستانه مسجد جامع فرش نمود و آن تا حال موجود است - و از شکم آن بت جواهر نفیسه بسیار بیرون آمد - و اهل هند جمیع اوژان هند را حجاب و بواب منات میدانسته اند - و هر شب آن بت را بآب تازه گنگ که معبود دیگر ایشان است غسل میداده اند - و از سومنات ناگنگ زیاده از دویست فرسنگ است - و درین مابین مردم نشسته بودند و هر روز آب تازه می آورده اند - و ایضاً ده هزار قویه معمور وقف آن بتخانه بوده - و زیاده از بیست هزار سوار برهنی بر اطراف آن عبادت مشغولی داشته - و زنجیری از طلا بوزن دویست من هند در آنجا آویخته بودند - و دران زنجیر زنگها تعبیه نموده بودند که هر وقت آن زنجیر را بحرکت می آوردند براهمه بآواز آن شروع در عبادت میکردند - و سیصد کس بواسطه سر تراشی مقرر بوده - و سیصد سازنده و پانصد کنیزک رقص داشته - و انڈر رایان دختران خود را نذر آن بتخانه میکرده اند که خدمت منات می نموده *

ناگور

۲۰

شهری معروف است و ساکنش سقراط را تتبع نموده بهتر از دیگر

۲۲ شهرهای هندوستان می سازند - و شاه اهل تصوف

شیخ حمید الدین

از آن شهر ست - و او را در آن عصر رئیس الاولیا و امام الانقیبا میگفته اند - ده سال در خدمت خواجه خضر بسر برده - و روش شریعت و طریقت ازو اخذ نموده - و بعد از آن صحبت شیخ شهاب الدین را دریافته - و بسیاری از بزرگان را ملازمت کرده - اما خرنه از خواجه معین الدین^۵ سجزی گرفته - در سیرالاولیا آمده که شیخ حمید الدین در خطه ناگوریک بیکه زمین ملک داشته - و نیم بیکه آن را بدست خود میندوده و چیزی میکاشته - و از آن قوت خود حاصل میکرده - و از لباس بغوطه و چادری سالی قناعت میکرده .

۱۰ این دو روزه حیات نزد خرد
چه خوش و ناخوش و چه نیک و چه بد

موزون

از خط و معما بخشی داشته - و نسبت نسب خود را بسطان السالکین شیخ حمید الدین منسوب می ساخته - و گاهی شعری میگفته -
از آن جمله است *
مرا چه سود ز گلهای رنگ رنگ بهار
چون نیست بیتو دلم را بهدیج رنگ قرار
* شعر * ۱۵

بنگاله

ولایتی است در غایت وسعت - طولش سی صد کوه و عرضش دویمست و هفتاد کوه است - و هر گروهی یک میل است - شرفیش متصل آب شور است که عبارت از بحر عمان باشد - غربیش پرگنه سورج^{۲۰} گره است که متصل صوبه بهار است و شمالیش بولایت کوچ منتهی میشود - و جنوبیش پرگنه جلیسر است که مابین اودیسه و بنگاله واقع ۲۲

- شده - و از متعلقات بنگ است - و هوای بنگاله نهایت اعتدال را دارد -
 و حاصلش برنج و نیشکر و ابریشم و فوفل و دار فلفل است - و از میوه انبه
 و کیله و انه ناس خوب میشود - و ایضاً میوه است موسوم بکوله که شباهت
 تمام بغارنج دارد - اما از نارنج لذیذ تر است - و دیگر لکن است
 و آن برابر گردگانی میشود - و ازو طعم انار مفهوم میگردد - و در برشکال
 مدام ابر چون دست کریمان در باریدن است - و از غایت بارندگی
 تمام آن مملکت یک دریا میشود - و مدار آن دیار بر کشتی است -
 و سکنش نساجی را نیک تتبع کرده اند - چه خاصه و ململ آن مملکت
 با نام است - و ریسمان خاصه و ململ را برابر طلا بیع و شرا می نمایند -
 ۱۰ محمد یوسف شروبی که از مستعدان زمان می زیست برخی امور
 غریبه هندی را جمع کرده رساله ساخته و دزان رساله آورده که روزی
 در یکی از شهرهای بنگاله شخصی پارچه در بیع داشت که مدققان
 باریک بین آن جنس پارچه بچشم ندیده بودند بلکه بگوش نیز نشنیده -
 و لطافتش بغایتی که پرتو ماه و آفتاب در مقابل آن سطر و ضخیم بودی -
 ۱۵ و عکس آب و آئینه در برابرش درشت و جسیم نمودی - در اثنای
 ماجرا صاحبش آن پارچه را برداشته بر بالای دیواری بر آمد - و از هم
 کتوده یک سو آن را بدست خود نگاه داشت و باقی آن پارچه
 تا یک ساعت چون غبار در هوا ایستاده بود - و چون سفیده صبح
 بر جهان طلوع نموده - وهم او آورده که تاج خان برادر سلیمان افغان حاکم
 ۲۰ بنگاله جهت مولانا غزالی مندیلی فرستاده بود که بیست و هفت ذرع
 طول و یک و نیم ذرع عرض داشت - هرگاه در مشیت گرفتندی پنهان
 شدی - و از آن شخص که بسالت آمده بود نقل نموده که در همین سال
 ۲۲ شخصی خاصه یافته بود که مقومان هزار روپیه بها کرده بودند - و حساب

ولایت بنگاله بر چیتل و گنده و آنه است - چه چهار چیتل را یک گنده و بیست گنده را یک آنه و شانزده آنه را یک روپیه حساب میکنند - و اگر روپیه ده تنگه شود و اگر صد تنگه شانزده آنه حساب میکنند - و در چیتل و گنده نیز تغییر و تبدیل مطلقاً نمیدهند - و مجموع ولایت بنگاله را مفتسم به بیست و دو تومان ساخته اند - که یکی از آن جمله ه تومان

ادنیر

است - و مال واجبی آن پنج لک و نود و هفت هزار و پانصد و هفتاد روپیه است و در بعضی پرگنات این تومان ابریشم حاصل میشود و دیگری

۱۰

شریف آباد

است که در بعضی از مواضعش عورات بوابر ذکر آدمی چیزی از سفال ساخته بعد از فراغت استنجا آن سفال را بدبو و قبل استعمال کرده رفع آلودگی مینمایند - و هر چند حکام سعی کرده اند که این شیوه را بر طرف سازند صورت نیافته و ایضاً

۱۵

مدارن

است و در یکی از منسوبانش هیرپور نام کان الماس می باشد و ایضاً در بعضی از مضافات این تومان نمک را میکارند و کاه آنرا که هنوز سر سبزی دارد میسوزانند - و خاکستر آنرا در دیگ کرده چندان می جوشانند که نمک بحصول می پیوندند *

۲۰

ساتگام

که از بنادر مشهور است داخل این تومانسست و در آنجا خاصه
وصحن و الیجه و دیگر اقمشه نیک بحصول میپیوندند - و صحن از قسم
چونار قماشى است *

سلیم آباد

تومان دیگر است - و صحن سلیم آبادی مشهور است و در یکی از
مضافاتش محمود آباد نام فلغل دراز را بپا میکارند - که اگر بدست
کارند درشت و ضخیم بحصول پیوندند - و در این تومان فیل بسیار
باشد *

سنارگانو

سه لک و سی هزار روپیه حاصل دارد و بغیر برنج چیزی دیگر حاصل
نمیشود - اما خاصه و بلبل و تنسک و گنگه جل آن مقام با نام است -
و تومان دیگر

سوی هت

است - که متوطنانش اکثری فرزندان خود را خواجه سرا میسازند *

جنت آباد

نیز تومانی بسر خود است - و چونار سوتی درین تومان میشود *

مالده

که تفاریقش در غایت خوبی میشود از منسوبیات این تومان است -

گور

است - که در ازمنه سابقه دارالملک بنگاله بوده هم داخل این
تومان است - و قلعه گور از قلاع معتبر هندوستان است - چه در غربی این
قلعه آب گنگ واقع شده - و جانب شرقی و شمالی و جنوبیش هفت
خندق دارد - فاصله مابین هر دو خندق نیم کروزه است و عرض هر خندق ۵
تخمیناً سه طذاب باشد و عمقش بغایتی که پید از عبور آن عاجز آید *

گورگات

سرحد ولایت کوچ اهت - و حاصلش برنج و ابریشم و فوفل است *

باربک آباد

نیز تومان علیحده است - نیشکر و فلغل دراز و فوفل در آنجا نیک ۱۰
میشود - و خاصه و مومنی و صحن آن موضع نیز با نام است - و خاصه
شهباز پوری خاصه آن تومان است - و از مردم بنگاله که بنظر آمده

مولانا سراج الدین عثمان است

که صوفی خوش لقا و زاهدی با صفا بوده - و خرقه از شیخ نظام اولیا
داشته - و در باب او مکرراً شیخ نظام فرموده اند که اگرچه مولانا سراج ۱۵
ماست اما ائینه هندوستان است - در سیر اولیا آمده که چون شیخ نظام
اورا جهت خلافت اختیار کرد فرمود که درجه اول درین کار علم است -
و منتهی آنکه او چندان نصیبی از آن ندارد - چون آن سخن به سمع مولانا
الدین زراد رسید گفت من او را در عرض شش ماه دانشمند گردانم -
۲۰ ارف شیخ تصریفی تصنیف نمود - مولانا سراج الدین در کبر سن شروع

در پییز خواندن نمود - و در اندک روزی کارش بالا گرفته دانشمند گردید -
و بعد از فوت شیخ نظام به لکنهوتی رفته آن دیار را بذور ولایت روشن
و نورانی ساخت و جمله ملوک در ضمن مریدان او انتظام یافتند *

اودیسه

- ۵ سی و چهار لک روپیه جمع دارد - و مشتمل بر دو سرکار است -
و شکار پیل درین ولایت بسیار میکنند - و اهل آن دیار را کاغذ و قلم
و سیاهی نمی باشد - چه برگ تار کاغذ ایشان است - و از آهن هیاتی
راست ساخته اند که یک سر او مقرص است و سر دیگرش مانند درفش
که از آن بر برگ تار هر چه خواهند مرقوم میسازند و این رقم تا سالهای
۱۰ دراز باقی می ماند - و قبل از استیلای افغانان راجه آن دیار مردی بوده
مکند نام - و او را چهار صد زن بوده - و جهت هر کدام خانه علیحده ساخته
بوده - و یکدست رخت پوشیدن جهت هر مغزلی ترتیب داده -
و حجامی وظیفه خوار ساخته که اگر فریبی وارد شود آن حجام وی را
غسل داده و رخت پوشانیده بدان مغزل برد - و آن شخص در آفتاب
۱۵ آنچه شرط خلوت باشد بجای آورده علی الصباح خرج راه یافته رخصت
شود - و این شیوه را از جمله خیرات و ثوابت اخروی میدانسته -
و در حین سواری هزار کس تختها و سبدهای پر گل و ریاحین بر سر دوش
گرفته در یمین و یسار او میرفته اند - و چون به منزل میرسیده در نور
بیلداران باغچه در کمال لطافت ترتیب میداده اند - و اودیسه را کج
۲۰ میگویند - و در موضع پرسونم از اعمال کج پتی بتخانه ایست -
دریای شور که شگرف ترین آن اصنام را چگنات می نامند - و اهل ۵ -
۲۲ بچگنات اعتقاد بسیار است - خصوص سگان آن شهر و دیار را که در

کدخدائی زن خود را سه روز وقف خدمت جگنات می سازند - بعد از سه روز اگر رفع بکارت شده باشد شادی می نمایند و خوش وقت می گردند - و الا دل تنگ شده سوز را بر خود شوم میدانند و بغال بد میگیرند - و درین بتخانه هندوان بر خود زخمهای منکر میزنند و زبان می برند - و چون جای جراحت را بدان بت می مالند آن زخم التیام می یابد - ۵ و مومن و کافر هر که در پیش آن بت بی ادبی نماید البته هلاک شود - چنانچه حضرت جنت آشدانی در رساله که از هر جا سخنان جمع کرده می آورد که مولانا لطف الله نیشاپوری که سیاح بر و بحر بود با جمعی بدلتجا وارد میشوند - و پس از الحاح و زاری بسیار زیارت آن بت را از براهمه التماس می نمایند - بشرطی که بی ادبی نکند - چون ۱۰ آنجماعت بدرون بتخانه میروند یکی از آنها آب دهن بطرف آن بت می اندازد و در نور میمیرد - مولانا میگوید که مرا از مشاهده این معنی آتش در دل افتاد که ایا این چه بوده باشد که از بت باطل عاطلی این چنین تاثیر عظیمی بوقوع آید - آورده اند که چون درین فکر بخواب رفته شخصی در واقعه بوی گفته که این مشکل تو در نجف حل میشود - ۱۵ چون بنجف اشرف رسیده در خواب دیده که شخصی بوی میگوید که تاثیر آن بت در امور از آن جهت است که سالهاست تا توجه نفوس بان متعلق شده است - و از ممر توجه نفوس آن اثرها بظهور می آید - و در آن ولایت برادر خورد زن برادر کلان را از آن خود میداند - و برادر کلان را ازین ممر هیچ نوع عیبی و ننگی نیست - بلکه راضی ۲۰ و ممنون میگردد *

کوچ

ما بین شرقی و شمالی بنگاله واقع شده - و یک حدش بولایت ۲۳

خط مغتبهی میشود - وحد دیگرش گوره گانست - و از سرحد خطا که آن موضع را آشام میگویند تا ولایت کوچ بیست روزه راهست و پیوسته مردم خطا بدانجا آمد و شد می نمایند و حاصل کوچ ابریشم و فلفل و اسپ است - که در هفت آنرا تانگن می نامند - و در آن ولایت غاریست که بعقیده ایشان منزل دیو است - و نام آن دیو آئی است - و مردم آن دیار را به آئی عقیدت بسیار است و در سالی یک روز عید میکنند - و در آن روز از هر قسم جانور که در ولایت ایشان می باشد میکشند - و ثواب آن را به آئی عاید میسازند - و همچنین بهوکیان را نیز در آن روز بقتل میرسانند - و بهوکیان جماعتی اند که جان خود را طفیل راه آئی میکنند و می گویند که ما را آئی طلب کرده - و از آفریز که ایشان بهوکی میشوند هر چند هر چه خواهند میکنند - و با زن و دختر هر که خواهند صحبت میدارند - و بعد از یک سال در آن روز کشته میشوند -

چون به مساعدت توفیق ازلی و معاونت سعادت لم یزلی جواهر اخبار اقلیم دوم که در روشنی آب کواکب ثواب بوده و زهره زهرا را از غیرت بی آب و تاب گردانیده در سلک تحریر انتظام یافت الحال همگی ۱۵ همت و نیت مصروف و مقصور بر آنست که عقدی چند از درر و آلی اقلیم سیوم که گوش و گردن روزگار را بدان آرایش توان داد مرقوم قلم گوهر شکم گرداند *

پرتو توفیق چو بسر خامه یافت گنج دوم صورت تمام یافت
گشت دلم راغب آن کز هنر باز کشاید در درج گهر
گنج دگر را ز گهر پسر کند زیور گوش خود از در کند

اقلیم الثالث

این اقلیم تعلق به مریخ دارد - و ابتدای این اقلیم از حد مشرق عین بلاد چین بود - و بر بلاد یاجوج و ماجوج و شمال بلاد ترکستان و وسط بلاد کابل گذرد - پس بامصار نندهار و وسط بلاد کرمان و مکران و سیستان و بلاد فارس و عراق و جنوب دیار بکر و شمال بلاد مغرب و وسط ولایت شام ۵ بگذرد - پس بر بلاد مصر و اسکندریه و وسط قاسیه و تیروان و بلاد طنجه گذشته به بحر اعظم منتهی شود - و چون بسیاری از شهرهای ایران داخل این اقلیم است و اجب دید که مجمله احوال ایران را مذکور ساخته بعد از آن شروع در بلدانی که مخصوص این اقلیم است نماید *

۱۰

ایوان

مملکتی است در غایت وسعت و مستعمل بر صنوف نعمت *

* شعر *

ساکن او جمله بزرگان ملک گوشه بگوشه همه ارکان ملک

بیشتر از علم و ادب بهره مند و اهل سخن را که شمارد که چند

و ایران زمین در وسط اقالیم سبعه افتاده - شرقیش ولایات سند و کابل ۱۵

و ماروا الفهر و خوارزم است تا حدود سقسیین و بلغار - و غربیش ولایات روم

و تکفور و سس و شام - و شمالیش ولایات آس و روس و مکس و چرکز

و سرطاس و دشت خورک که آنرا دشت قبیچاق خوانند - و آن که

فرنگستان را گویند و فارق میان ولایات و ایران زمین قلعه اسکندر و بحر خزر

ست که بحر گیلان و مازندران نامند - و جنوبیش بیابان نجد است که بر ۲

راه مکه واقع شده - و بعضی ایوان را بکیومرث منسوب داشته اند و گفته اند که او را ایران نام بوده - و بعضی بهوشنگ که او نیز ایران نام داشته - اما اصح آنست که بایرج بن فریدون منسوب است - و چون عراق را دل ایران خوانده اند و دل سلطان وجود است ابتداءً بذکر آن اولی نمود - و اهل عراق بدنهای صحیح و اعضاهای سلیم دارند و صاحب عقول راجح و رای صایب اند و در تحصیل اسباب حشمت و بزرگی جد و جهد تمام بکار می برند و بوفور نطفت و کیاست از دیگران برتر اند *

* شعر *

عراق دل افروز باد ارجمند - که آوازه فضل ازو شد بانگد

هران گل که او تازه دارد نفس عرق ریزه از عراق است و بس

۱۰ و اکثری از شعرا در صفت عراق اشعار گفته اند - چنانچه خاقانی در تصفیه

* شعر *

العراقین آورده *

جز فر عراق بر ندارد آن ناخفه کابروش تو دارد

خاکش همه خاک آن جهانیت آبش همه آب زندگانیت

۱۵ سرخاب رخ تو هست خاکش جلاب لب تو آب پاکش

بینی رخ اختران ز تشویر از فر عراقیان عرق کیر

و بسبب شرافت عرب خامه بسدین سلب نخستین بذکر عراق عرب

مبادرت مینماید - و دیگر آنکه صاحب صور اقلیم آورده که عراق عرب در قبله

ایران واقع شده و ابتداءً از جانب قبله شروع نمودن انساب مینماید *

عراق عرب

ولایتی است در غایت وسعت - حدودش از حد کهستان است

۳۲ تا بادیه کوفه و دیار بنی شیبان تا بحر فارس و بصره و حیره و قادسیه

پیوسته است و خائقیین نیز داخل عراقست - حمد الله مستوفی در
 زهت القلوب آورده که حدود عراق عرب تا بیابان نجد و دریای فارس
 و ولایت خوزستان و کردستان و دیار بکر پیوسته است - طولش از تکریت
 تا عبادان صد و بیست و پنج فرسنگ و عرض از عقبه حلوان تا قادسیه
 معکافی بیابان نجد هشتاد فرسنگ است و ساحتش ده هزار فرسنگ^۵
 است - در عهد خلیفه ثانی عراق عرب را پیموده اند بغیر از بیابانها
 و زمینی که از زراعت باز مانده بودی شش بار هزار هزار جرید
 بحیطه ضبط در آمد - و چون در زمان اسلام بغداد معظم ترین شهرهای
 عراق عرب بوده هرآینه آغاز ازان مینمایند *

بغداد

۱۰

شهری بوده مشحون بکرم تازان عرصه تجرید و پاکبازان رسنه تفرید *

* شعر *

همه هشیار شوق ببخور و خواب * همه مستان عشق بی می و کاس
 همچو مل رنج کاه و روح افزا - همچو گل تازه روی و گرم انفاس
 و منصور دوانیقی در سنه خمس و اربعین و مایه بغداد را بنا نهاده و در سنه ۱۵
 ست و اربعین از مدینه هاشمیه بدانجا نقل نموده - و در عجایب
 البلدان آمده که چون منجم در وقت تعمیر بغداد ملاحظه نمود شمس
 در قوس بود - و این دلیل است بر آنکه هیچ خلیفه در آن شهر نمیرد
 و همچنان شد که او گفته بود - از جمله سی و هفت نفر خلفای بنی
 عباس یک تن در آن خاک پهلو بر بستر مرگ نهاده اند - گویند که دور ۲۰
 بغداد چهارده فرسنگ بوده - و شصت هزار گرمابه داشته - و در میان
 هر دو حمام پنج مسجد بوده و عرض اسواق را چهل گز تعیین نموده بودند - ۲۲

و از اراتنی که بخلیفه و توابع او تعاقب داشته در فرسنگ بوده - و در بغداد
مزار اولیا و فضلا و اتقیا لاتعد ولا تحصی است و این ابیات خاقانی راست
در صفت بغداد *

بغداد بهار باغ داد است پیدانگی بخت ازو گشاد است
۵ تریاک ده است و مشک ده او چون چشم گوزن و ناف آهو
شهری بینی چو فکر دانا در وی همه کاینات پیدا
چون عارض دولت از نکوئی در وی همه آرزو که جوئی
اما الحال از آن بغداد اثری نمانده - چنانچه سباع در آن رباع خانه ساخته -
و وحوش و طیور در آن بقاع آشیانه نهاده *

* شعر *

۱۰ چگونه هول که دیو اندرو شدی گمراه
چگونه صعب که غول اندرو شدی مسموم

در لب الزوارین آمده که چون امیر شیخ حسن ایلگانی بر آذربایجان
استیلا یافت شیخ حسن چوپانی بر وی خروج کرده میان ایشان مبارزات
بسیار واقع شد - و آخر بعراق عرب رفته بغداد نوراً بنا نهاد - و در اندک
۱۵ زمانی چنان معمور گشت که بسبب آبادانی آن کوفه خراب گردید -
و از آن زمان تا حال بهمان نسق آبادانی را دارد - اگرچه هوای بغداد گرم
است اما صحت تمام با اوست - و اکثر وقت ارزانی باشد - تحط و غلا
از روی ندرت اتفاق افتد - در مجمع الحکایات آمده که در بغداد کهنه
دختری را بشوهر دادند - هنگام زفاف چون شوهر قوت کرد آلت مردان
۲۰ از میان فرج او ظاهر شد - بعد از آن کدخدا شده از فرزندان بوجود آمدند -
صاحب حبیب السیر آورده که در چهار صد و پنجاه و هشت طفلی در
بغداد متولد شد که او را دو سر و دو سرین بر یک بدن بود - و مردم نیک
۲۳ آنقدر که از بغداد بنظر آمده عشر عشیر آن جای دیگر مشاهده -

اما بقایار اختصار بچند نفر که عظیم مشهور اند اکتفا کرده باقی را موقوف
داشت *

ابو عبد الله احمد بن محمّد الشیبانی المرزوی

یکی از ائمهٔ اربعهٔ اهل سنت و جماعت است - و هزار هزار حدیث
یاد داشته و بخاری و مسلم نیشاپوری از وی نقل حدیث نموده اند - و عظم
شانش بمقایبه بوده که هشتصد هزار رجال و شصت هزار نسوان مشایعت
جفازهٔ او کرده اند .

معروف کرخی

خلاصهٔ عارفان عهد بوده - در تذکرهٔ الاولیا آمده که مادر و پدرش ترسا
بودند - چون بتعلیم فرستادند اوستاد گفت که بگو ثالث و ثلاثه - گفت ۱۰
قل هو الله احد - هرچند معلم ثالث و ثلاثه تعلیم میداد او یکی میگفت -
تا آنکه سختش بزد و معروف بگریخت - و بردست امام علی ابن
موسی الرضا مسلمان شد - و پس ازان بداد طائی پیوسته چندان در
صدق قدم زد که مشار الیه گشت - و بعضی گفته اند که وی مولی امام
علی ابن موسی الرضا بوده - و خدمت بوابی داشته - روزی آنحضرت ۱۵
بار عام داده از ازدحام مردم در زیر پا و لگد فوت گردیده - بهر تقدیر
استاد سری سقطی است از سری نقل است که معروف مرا گفت که
چون ترا بخدای تعالی حاجتی بود سوگندش ده که یارب بحق معروف
که حاجت من وفا کن که حالی اجابت افتد بعفایت او - فوتش در سنه
ماتین هجری بوده - و امروز بر سر قبرش هرکه دعا کند بیشتر مستجاب ۲۰
شود *

سَری سَقَطِي

- امام اهل تصرف بوده - و اول کسی که در بغداد سخن حقایق و توحید گفت او بود - و او خال جنید و شاگرد معروفست - و کس را در ریاضت آن مهالغت نموده که او را بوده بعدی که نود و هشت سال
- ۵ پهلوی بر زمین نهد مگر در بیماری مرگ - گویند وی را خواهری بود - دستوری خواست تا بخانه او آید دستوری نداد - تا یکروز پیرزنی را دید که بخانه وی درون رفت - گفت ای برادر مرا رخصت خانه خود ندادی - و اکنون نا محرمی را آوردی - گفت ای خواهر این دنیاست که در عشق ما سوخته است و از ما محروم مانده - اکنون از حق تعالی
- ۱۰ دستوری خواست تا از روزگار ما او را نصیبی بود - جاروب حجره ما بدر داده اند - نقل است که هرکه سلام کردی روی خود ترش کرده جواب دادی - از سر این پرسیدند - گفت از پیغمبر صلی الله علیه و سلم منقول است که هرکه سلام گذد بر مسلمانی صد رحمت فرود آید - نود آنکس را بود که روی تازه بود - من روی از ان ترش میکنم تا این عطیه رحمت او را
- ۱۵ بود - فوتش در دریست و پنجاه و سه بوده *

جنید

- شیخ المشایخ عالم و امام الایمه امام بوده - اگرچه اصل او نهاوند است اما مولد و منشاءش بغداد بوده - از ابو جعفر حداد نقل است که اگر عقل مردی بودی بصورت جنید آمدی - در تذکره الاولیا نقل است که چون
- ۲۰ روز اول مجلس نهاد چهل تن حاضر بودند - هژده تن جان بدادند و باقی بیپوش شدند - و هم دران کتاب مسطور است که روزی سخن
- ۲۲ میگفت - یکی از مریدان وی نعره زد - شیخ گفت اگر یک بار دیگر نعره

زنی ترا مهجور گردانم- و باز بر سر سخن رفت- و آن مرد ضبط خود میکرد تا طاقتش نماند و هلاک شد - چون تفحص احوالش نمودند مشتی خاکستر درمیان دلق یافتند - آورده اند که یکی از بزرگان رسول را صلی الله علیه و سلم بخواب دیده که نشسته است و جنید در خدمت او ایستاده که ناگه شخصی فتوای در آورد - رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ۵ بجنید ده تا جواب گوید - گفت یا رسول الله در حضور تو چگونه کسی جواب فتوی نویسد - آنحضرت فرمودند چنانچه همه انبیا را بهمه امت خود مباحث است مرا تقها بجنید مباحث است - یکی از وی پرسید که دل کدام وقت خوش بود- گفت آن وقت که دل بود- شخصی پانصد دینار پدش جنید آورد- جنید گفت غیر از این چیزی داری- گفت دارم - گفت دیگرت می باید - گفت بردار که تو بدین اولی تری که من هیچ ندارم و مرا هیچ نباید - از سخنان اوست که بلا چراغ عارفان است و بیدار کند؛ مریدان - و هلاک کند؛ غافلان - و هم مرا و راست که غایت صبر توکل است - و صبر خوردن تلخیها ست - و رضا آنست که بلا را نعمت شمري *

ابوالحسنین نوری

بغایت بزرگ بوده - نقل است که و قتی دو صوفی از شهری قصد زیارت ابو الحسن کردند - چون بدروازه شهر رسیدند یکی از آنها زبان حیوانات دانستی - ناگه دو گربه دید - گفت انا لله و انا الیه راجعون - دیگر گفت خیر هست - گفت این گربه دیگری را گفت که ابو الحسنین نوری ۲۰ بمرد - چون بدر خانقاه او رسیدند خواجه بیرون آمد - صوفیان در حیرت افتادند - پرسید که سبب حیرت چیست - گفت ما درین شهر خاصه بدیدن تو آمده ایم - چون بدروازه شهر رسیدیم گربه مرگربه را گفت که ۲۳

ابو الحسین بمرود - چون ابو الحسین این سخن بشنید بسیار بگریست و گفت امروز یک لحظه از یاد حق غافل شده بودم آواز مرگ من در زمین و آسمان افکندند - و او را نوری ازان گفتندی که شب تاریک چون سخن گفتی نوری از دهان او برآمدی که تمام خانه روشن شدی - و او چون از دنیا برفت چنید گفت که ذهب نصف هذا العلم بموت النوری *

ابو سعید خَراز

از اجلة مشایخ بوده - در نقعات از عارف باری نقل است که اگر چه وی خویشتن را بشاگردی چنید و می نمود اما بار خدای چنید بود - و هم او گوید که میگویند بایزید سید العارفين است سید عارفين حق است سبحانه و تعالی - و اگر از بندگان میگوئی احمد هر بی است صلی الله علیه و سلم - و اگر ازین طائفه میگوئی ابو سعید خراز است *

شیخ ابو محمد بن احمد رَویم

از بزرگان وقت بوده - و مذهب ملامتیان در نیشاپور ازو مفسس شده - و بر امانت و بزرگی او همه متفق بودند - از وی می آورند که بیست سال است تا بر دل من ذره هیچ طعام گذر نکرده است که نه در حال حاضر شده است - و گفت توبه آن بود که توبه کنی از توبه - و گفت رضا آن بود که اگر دوزخ بر دست راست بدارند نگویی که از سوی چپ می باید - و گفت اخلاص در عمل آن بود که بهر دو سرای ۲۰ عوض چشم نداری *

سَمْنُونِ مَکِيب

مقبول زمانه بوده - و محبت را بر معرفت تقدیم میداده - چه ۲۲ پیشتر این طایفه معرفت را تقدیم داده اند - وقتی از حجاز می آمد -

اهل قبله گفتند ما را سخنی گوی - بر مذبر شد و سخن میگفت -
 چون مستمع نیافت روی بقنادیل مسجد کرد و گفت - بشما می گویم -
 در حال آن قنادیل رقص کفان برهم افتاده پاره پاره شدند - از سخنان
 اوست که تصوف آنست که هیچ چیز ملک تو نباشد و تو ملک هیچ
 چیز نباشی *

ابو عبد الله قلنسی

از کرام قوم و بزرگان طایفه است - وی گفته که در بعضی سیاحات
 خود در کشتی نرسیده بودم - بادی برخاست و طوفانی عظیم شد - اهل
 کشتی بدعا و تضرع در آمدند و نذرها کردند - مرا گفتند که تو نیز نذری
 بکن - گفتم یا خدا نذر کردم که اگر از آنچه در آنم خلاص شوم هرگز ۱۰
 گوشت فیل نخورم - گفتند این چه نذر است - هرگز کسی گوشت فیل
 خورده است - گفتم این چنین در خاطر من افتاد - ناگاه کشتی بشکست
 و با جماعتی بکفار افتادیم - چند روز گذشت که از قسم خوردنی چیزی
 نیافتیم - ناگاه فیل بچه پیدا شد - ویرا بگرفتند و بکشتند و گوشتش را
 بخوردند - و هرچند بر من عرض کردند گفتم من نذر کرده ام - هرچند الحاح ۱۵
 کردند من از عهد خود برنگشتم - چون چیزی بخوردند هنوز در خواب
 بودند که مادر آن فیل بچه آمد و بوی کرد و استخوان بچه خود را
 بیافت - بعد ازان آمده آن مردمان را بوی کشید از هر کدام که آن بوی
 می یافت - وی را در زیر دست و پای خود می مالید و میکشست -
 تا همه را بکشست - پس بسوی من آمد و مرا بوی کرد تا دیری و از من ۲۰
 هیچ بوی نیافت - پستت بجانب من کرد و پای خود بالا داشت -
 دانستم که اراده اش این است که سوار شوم - برخاسته سوار شدم و بستاب ۲۲

تمام روان شد - و مرا در شب بموضعى که زراعت و آبادانى داشت رسانید - و بخرطوم اشارت کرد که فرود آى - فرود آمدم و وى باز گشت - چون بامداد شد بدرون آن آبادانى در شدم - ترجمانى داشتند از من احوال پرسید - قصه خود باز گفتم - مرا گفت میدانى از انجا که ترا آورده اند تا اینجا چند راهست - گفتم خدای به داند - گفت هشت روزه راهست که ترا بیک شب آورده *

ابو احمد قَلَانِسی

از قدمای مشایخ و از اقربان جنید است - گوید روزی در میان قومى بودم گفتم ازار من - در میان سخن آن جماعت از من بپريدند که تو گفتي ۱۰ آن من - شیخ سیروانی گوید که چون صوفی بگويد که نعلین من یا ازار من باید که درو نگری یعنی ایشانرا ملک نباشد *

ابو عبدالله بن الجَلَّاء

نام وى احمد بن یحیی جلاست - در تذکرة الاولیا آمده که ابتدای حال مادر و پدر را گفتم که مرا در کار خدای کنید - گفتند کردیم - پس ازان ۱۵ ازیشان غایب شدم و بعد از مدتی باز آمدم - شیبی باران باریده بود در سرای بزم - پدرم گفت کیست - گفتم فرزندان - گفت ما را فرزندی بود بغدادی عز و جل بخشیدیم - و ما آنچه بخشیده باشیم باز نستانیم - و مرا در نکشادند - پس از آن من بجاناب مدینه روان شدم - رنج دیده و فاقه کشیده - چون نزدیک تربت مصطفی صلی الله علیه وسلم رسیدم گفتم یا ۲۰ رسول الله مهمان توام - و بخواب شدم - پیغمبر را علیه السلام در خواب دیدم که گردن نانی به من داد - نیمى بخوردم و نیمى در دست بود که بیدار

شدم - از وی پرسیدند که مرد کی مستحق اسم فقر گردد - گفت نگاه که ازو هیچ بقییت نماند - گفتند این چگونه - گفت نگاه که او نه او را بود - و چون نه او او را بود او را بود - از سخنان اوست که خایف آن بود که از بیمها او را ایمن کند *

۵ محمّد بن الحسین، الجوهري

از شاگردان ذوالنون مصریست - از استاد خود نقل میکند که روزی شخصی پیش وی آمد و گفت مرا دعائی کن - گفت ای جوان مرد اگر ترا در سابق تقدیر حق بیش شده باشد بسیار دعاهای ناکرده مستجاب است - و اگر نشده باشد غرق شده را در آب از بانگ چه سود - جز غرق شدن و زیادتی آب در گلو رفتن *
۱۰

شیخ ابوبکر کتانی

شیخ مکه و پیر زمانه بوده - و او را چراغ حرم میگفته اند - سی سال یک مرتبه در شبانروزی وضو ساختی - و از اول شب تا آخر نماز کردی - و قرآن ختم کردی - و در طواف دوازده هزار ختم قرآن کرده بود - از سخنان اوست که صوفی کسی است که طاعت او نزدیک او جنایت ۱۵ بود که ازان استغفارش باید کرد - نقل است که شبی پفجاء و دو بار پیغمبر را صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم - گفتم چه دعا کنم تا خدای تعالی دل مرا نمیراند - گفت هر روز چهل بار بگوی یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت - در نفعات مسطور است که وی را شاگرد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم گفتندی از بس که آنحضرت را بخواب دیدی - یکی ۲۰ از وی درخواست که مرا وصیتی کن - گفت چنانکه فردا خدای ترا

خرزهد بود تو امروز او را باش - هم مر او را ست که تصوف همه خلق است - هر کرا خلق بیشتر تصوف بیشتر - و نیز او گوید که حق تعالی را بادبست که آنرا باد صبحی گویند - و در زیر عرش مخزون است - و آن در هر سحر وزیدن گیرد - و نالها و استغفار را بر گیرد و بعصرت ملک جبار رساند *

ابو العباس ابن عطا

معدن حکمت ربانی و ساکن کعبه سبحانی بوده - وی را سلطان اهل تحقیق و برهان ارباب توحید می‌گفته اند - در تفسیر و حدیث و حقایق آن کمالی عظیم داشته - و مرید جنید بوده - ابو سعید خزاز ۱۰ درکار او مبالغت کرده جز او کس را در تصوف مسلم ندانستی - روزی بصومعه او گذشتند - صومعه را آب زده دیدند - گفتند این چه حالتست - گفت در جوانی کبوتری از شخصی گرفته بودم و هزار درم بوارثان آن کس داده - چون دوش بیدام آمد گرد صومعه می‌گستم و گریه میکردم - این آن آبیست که از چشم من روان گشته - از سخنان اوست ۱۵ که اگر کسی بیست سال در شیوه نفاق قدم زند و درین مدت یک قدم برای نفع برادری بردارد فاضلتر است از آنکه شصت سال عبادت کند بلاخا و ازان نجات نفس خود طالبد - و گفت همت آن بود که در دنیا نبود - از وی نقل است که چون بانگ عصابی آدم برآمد جمله چیز بر آدم بگریست الا ز و سیم - حق تعالی بدیشان وحی کرد که چرا شما بر ۲۰ آدم نگریستید - گفتند ما نگرئیم بر کسی که در تو عاصی شود - بس خدای عز و جل گفت که بعزت و جلال من که قیمت جمله چیزها را بشما آشکارا ۲۲ گردانم و جمله فرزندان آدم را خادم شما سازم *

ابراهیم [بن] فاتک

صاحب جنید و شاگرد حلاج بوده - گوید شبی که روزش منصور را بر دار کردند الله تعالی را بخواب دیدم گفتم خداوند این چه بود - گفت سر خود باری آشکارا کردم با خلق باز گفت - وی را عطا دادم رعنا گشت - در نفعات از خواجه عبد الله انصاری نقل است که این کشتن ه حلاج را نقص است که اگر او تمام بودی او را آن نیفتادی - سخن با اهل باید گفت تا سر آشکارا نشود *

عباس بن یوسف الشکلی

بفتح شین و سکون کاف - از مشایخ قدیم بغداد بوده - وی گفته که هر که بحضرت حق تعالی مشغول است از ایمان وی نباید پرسید • ۱۰

ابراهیم بن ثابت

با سری معاصر بوده - شخصی گفت که مرا وصیتی کن - گفت کاری کن که از آن پشیمان نشوی *

جعفر بن محمد الخلدی

صاحب جمع حکایات و سیر مشایخ بوده - چنانچه وقتی گفته که در هزار پیر شناسم و دریست دیوان از ایشان دارم - و هم مرا و راست که عجایب عراق سه چیز است - شیخی شبلی و نکته مرتعش و حکایات من *

ابوزکریا^۱ یحیی بن معین

در علم حدیث امام وقت بوده - و ششصد هزار حدیث جمع کرده
 بود - میل او و امام احمد حنبل الفت و شرکت در اشتغال حدیث
 بسیار بوده - چنانچه احمد میگفته هر حدیثی را که یحیی بن معین
 صحیح نداند و تجویز ننماید آن حدیث اعتماد را نشاید *

محمد بن علی الوزير

از کبار صلحا بوده - و صد هزار غلام آزاد کرده و در حج که میکردارده
 صد هزار دینار تصدق میکرد - گویند حاصل بساتین او هر سال چهار صد
 هزار دینار بوده و همه را براه خدا ایثار می نموده *

۱۰ ابوبکر محمد بن عبد الله المعروف بالصيرفي

از فقهایی عظام بوده - و بعد از شافعی داناترین مردم با اصول بوده
 و علم شروط را اول او پیدا کرده *

ابو [منصور]^۲ عبد القاهر^۳ بن طاهر

در فقه شافعی بيمثل زمان خود بوده و هفده علم را در غایت استقلال
 ۱۰ افاده می فرموده *

ابوالحسن محمد بن ابوالبقا المعروف بابن الخلل

درع بسیار داشته - و اول کسی که بر تذهیب شرح نوشته او بوده و آنرا
 توجیه نام کرده *

¹ MSS. omit; cf. *Khalk.*, 801.

² MSS. omit.

³ MSS., except C, K: القادر; cf. *Khalk.*, 402, tr. de Slane, II, 149.

ابوالحسن محمد بن احمد المشهور بابن شنبوذ

از مشاهیر قرا بوده - جمعی از مردم سعایت نموده بابن مقله رسانیدند که او حرف را در قرأت تغییر میکند - وزیر فرمود تا او را محبوس ساختند - و هفت دره زدند و او در عین ضرب گفت که دست وزیر بریده باد - ۵ بعد از چند وقت چنان شد که او گفته بود *

ابوالعباس محمد بن یزید^۱ المبرد

در نحو و لغت امام بوده - در یکی از تالیفات خود می آورد که منصور دوانیقی یکی را مقرر داشته بود که هر جا نابینائی و یتیمی و عورت بی شوهری باشد جمع ساخته از احوال ایشان باخبر باشد - عرق طمع یکی ۱۰ از سکن آن شهر بحرکت آمده نزد آنشخص رفت و گفت مرا داخل آن عورات ساز و نفقه مقرر گردان - آن شخص گفت تو مردی چون ترا در سلک اناث انتظام دهم گفت هرگاه چنان نکنی باری در ضمن نابینایان در گنجان - آنشخص گفت قبول کردم - چه اگر چشم ظاهر تو پوشیده نیست اما نابینائی دل داری و بعد از آن گفت پسر مرا نیز در جریده^{۱۵} یتیمان بنویس - جواب داد که این را نیز قبول کردم - چه یقین است که هر کرا چون تو پدری باشد او یتیم است *

ابوالحسن محمد بن طاهر

در شاعری اشعر و در فضیلت افضل بوده - در سن ده سالگی نزد ابن سیرافی رفت و شروع در علم نحو نمود - روزی سیرافی از وی پرسید که در ۲۰

^۱ MSS. یزید.

رایس عمر علامت نصب چیست گفت بغض علی - مردم از حدت طبع او تعجب کرده زبان به تحسین کشودند - و دیوان شعرش آنچه متداول است چهار جلد است *

ابو الحسن محمد بن عبد الله مخزومی سلامی

در عراق از بینظیران زمان خود بوده - و عمرها در خدمت عضد الدوله بسر میبرده - چنانچه عضد الدوله میگفته که هرگاه سلامی را در مجلس خود می بینم گمان می برم که عطار از آسمان نزد من نزول نموده *

ابوبکر بن محمد بن بهروز الطیب

بقراط زمان خود بوده و سخنان غریب در تفسیر از وی مرویست -
۱۰ منجمه شخصی را مدتی وجع ساق پای چنان بود که مرگ را بر حیات رجحان میداد تا آخر او را دلالت بابو بکر کردند - طیب او را بعمودی محکم بست و نجاری را فرمود که استخوان هر دو ساقش را بمته سوراخ کردند - تا وقتی که باندرون قلم جائی که مغز است رسید و از هر دو پای او دو سه قطره آب سیاه گنده بر آمد و بعد از آن زخم را خشک بند ساخته
۱۵ بگذاشت و بر فور آن شخص را قرار حاصل گشت *

ابو الحسن علی بن هلال المعروف

بابن بواب

در خط از بی بدلان زمان خود بوده و در خدمت خلیفه همیشه بکنایی اشتغال داشته - فوتش در چهار صد و سیزده روی داده *

جمال الدین المشهور بیاقوت

از خرید مستعصم بوده - و خط را بچند قلم نیک می نوشته - امروز خطش از یاقوت اصفرو کبدیت احمد عزیز تر است - و دران عصر حرفی از خط وی بیک تذکة و کلامه بدو تذکة و سطرى به پنج تذکة و صفحه بصد تذکة و جزوی بپانصد تذکة و مصحفی به بیست هزار تذکة خرید و فروخت و میشده و با این خط از علوم ادبیه منتفع گشته - شعر را نیک میگفته *

ملک الکلام بهاء الدین محمد بن مؤید

فضل مجسم و لطف مصور بوده - و سالها منصب انشاء سلطان محمد خوارزم شاه من حیث الاستقلال بدو تعلق داشته - و برادران او ابو نصر و ابو المظفر از اربابان فضل و دانش بوده اند خصوص ابو نصر که ۱۰ از عاملان خیر و صلاح می زیسته - و از غایت رفعت عرش الله لقب داشته - و والد ایشان نیز عارف بوده - و در ضرب و حساب ضرب المثل بوده - و بهاء الدین را تصنیفاتست چون بصور مملو از درر معانی و چون معادن مشحون بجواهر الفاظ که هیچ یک از فضلا آنرا قدح نکرده بلکه هر یک جهت خویش از ان مایه های شگرف نهاده - و با این غزوات و فضل پیوسته ۱۵ کوفته صدمات حوادث و خسته نکبات ایام بودی - شمس الدین مسعود که آصف عهد و وزیر وقت بود از وی خاطر بد کرده چند کت او را برنجانید و در قید آورد و همچنان در حبس فی سبیه خمس و اربعین و خمسمایة رخت بعالم بقا کشید - این اشعار از قصیده ایست که در محبس گفته *

تا کی ز روزگار بجانم رسد گزند
آخر ز چرخ جور و جفا از زمانه چند

یارب چه کرده ام من درمساندهٔ ضعیف
 یارب چه خورده ام من رنج‌ور مستمند
 عاجز شدم ازین تن درمساندهٔ ضعیف
 سیر آمدم ازین دل سرگشتهٔ نژند
 من گرگ پیرِ فِلم و بر بازی این فلک
 میراندم بهر طرفی همچو گوسپند
 هستم ز عالمان ز چه در همچو عاملان
 گه در بالای جسم و گه در بالای بند
 چون من کسی ببند چرا مبتلا شدی
 گر طبع بوالفضول شنیدی ز عقل پند
 من از کجا و خدمت مخلوق از کجا
 تقدیر اگر نکرده‌ی در گردنم کمند
 سودم نداشته فضل و هنر با جفای چرخ
 چون بخت یار نیست هنر نیست سودمند
 از بهر من سپند همی سوخت روزگار
 اکنون مرا بر آتش غم سوخت چون سپند
 ای خستهٔ ضعیف ز غم بیش ازین منال
 روی دشمن قوی ز طرب بیش ازین مخند
 احوال روزگار نماند بیک قرار
 آنروز باز شب شود آن زهر باز فند

وقتی او را برسالت نیشاپور نزدیک اتابک منکلی نگین^۱ فرستادند
 اتابک او را مقید ساخت - و او در حینى که بدوستان خود مکتوبى در

¹ MSS. بیگ: Lub., I, 142²; نکین: Ath., XI, 249; نکر; نکر. MSS.

قلم می آورد این ابیات گفته در عنوان آن جای داد -

بخشدای که بدل جان او را پایه اولیسن احسان است
کمترین پایه لطف منعش را باد نوروز و ابر نیسان است
که مرا در فراق خدمت تو زندگانی و مرگ یکسان است
در هر آسایشی که بیتی بود خاطر و طبع من هراسان است
میکشم در فراق سختیها هجر یاران بگفتن آسان است
نه همانا که هیچ رفیع دگر که بدانسان بود بدین سان است
دل و جان در نعیم خوارزم اند رای بر تن که در خراسان است
خوشدلی در جهان طمع کردن هم ز سودای طبع انسان است

۱۰

وله ایضا

دریغ روز جوانی و عهد برنایی
گذشت در غم دوری و رفیع تنهایی
ز بس که گشته ام از دور چرخ جای بجای
شدم چو هرزه روان هر دری و هر جانی
بر رفیع هجر خورد گویدم شکیبا باش
نه دل بدید و نه جان چون کنم شکیبایی
دریغ رفت جوانی و یادگار نماند
ازو نه طاعت دینی نه مال دنیایی
کزون که موسم برنایی و جوانی رفت
فرو شو ای نفس من چنانکه بر نایی
بترک یاران گفتم ز خانه دور شوم
ز شاه دور فنام دگر چه فرمائی

۲۰

خدایگان قضا قدرت قدر فرمان
که چرخ را نرسد پیش او توانائی
سپهر خواهد تا پای قدر او بوسد
و لیک می نتواند ز پست بالائی
زهی بساط ترا کرده بخت فراشی
زهی سپاه ترا کرده چرخ صحرائی
زمانه چشم کشادست تا چه حکم کنی
سپهر گوش نهادست تا چه فرمائی
اجل! بعهده تو فارغ ز کیفه اندوزی
فلک بدور تو ساکن ز عمر فوسائی
بوقت بخشش جوهر به تیغ نگداری
بروز کوشش رمح از سماک بر بانی
بمخفی که رود اسم طبع فیاضت
مجاز باشد بر قلزم اسم دریائی
۱۵ و این رباعی نیز مر او راست ---

ای طالب دنیا تو یکی مزدوری
ری طالب خلد از حقیقت دوری
ای شاد بهر دو عالم از بیخبری
شادی و غمش ندیده معدوری

۲۰ شمس الدین محمد بن مؤید المعروف بخاله

از منتسبان خواجه نظام الملک طوسی بوده - وقتی خواجه مرزور را
درد پائی بهم رسیده - این رباعی بدیهه گفته *

¹ MSS. cf. Lub., I, 140¹⁷; Fus., 172.

گردن کند پای فلک پیمایت سَرِیست در آن عرضه کنم بر رایت
چون از سردشمنت بجان آمد درد آمد بتظلم که فتد در پایت
و او تا آخر عمر سلطان سنجر در حیات بوده و در مدح وی قصیده دارد
که این چند بیت از آنجمله است -

- ۵ در هوای ملک چرخ کامران آمد پدید
در محیط عدل ابر در فشان آمد پدید
حافظ اسلام سلطان سنجر سلطان نشان
آنکه از چرخ بلندش آستان آمد پدید
مهدی جمشید رتبت خسرو جم مرتبت
۱۰ آنکه چون خسرو سکندر کامران آمد پدید
تا ز تیغ او که آمد قوت بازوی دین
شرع را در فتنه کفار امان آمد پدید
در کمین گاهی که هردم نیزه پربند را
از حسود غرقه در آهن سنان آمد پدید
۱۵ ناله کوس سبکروح گران گفتار را
از غریب نای روئین ترجمان آمد پدید
تیغ در هر گوشه وحش و طیر را خوانی نهاد
خون چنین زبید چوروز هفت خوان آمد پدید
او در آمد بر براق و برق در کف کفی
۲۰ آفتاب تیغ زن بر آسمان آمد پدید
سالها شد تا بمیدان سخن در نظم و نثر
بنده چابک نظر از دیگران آمد پدید

وله ایضا

به پیش روضه اخلاق عطر پردازت
 بهار کیست یکی سبزه کار توه فروش
 به لاله و گل سوزی نگر که آمده اذد
 ز بهر خدمت برمت حریر و دیدیا پوش
 ز بلبلان خوش آواز عشق با زیباست
 بفضله را که چنین کز همی نهد شب پوش
 بخواه باده ز ترکی که چون ببخشد جام
 ز هر دو لب بتقافا همی خوش آرد نوش
 ز من نیوش مدیعی که وصف این سخنست
 چه خوشتر آید از مدح خواجه مدح نیوش
 گهر بمدح تو سقتم و لیک این سخنم
 عجب نباشد اگر خوش نیامدت در گوش

۵

۱۰

وله ایضا

بیتو مرا جان و دل بکار نباشد
 وز همه نوش است خوشگوار نباشد
 از تو وفا هم بروزگار توان یافت
 گرچه وفا کار روزگار نباشد

۱۵

وله

چون حرف اگر در سخنم آویزم
 در هر معنی لطیفه انگیزم
 در جز بئذلی تو زبانم گردد
 همچون سخن از سر زبان برخیزم

فضولی

۲۰

در فضل و دانش بر بسیاری از همگنان فایق بوده و در فهم و ذکا بر

اقران سابق - و او بدو زبان در شاعری علم گشته و قصب السبق از همگان
رپوده برهان فصاحتش دیوان ترکی است که امروز متداول است - چون
التزام شعر ترکی نهموده هرآینه ازان در گذشته بشعر پارسی مبادرت جست
آمد - این رباعی در شرافت خاک کربلا مر او راست -
آسودۀ کربلا بهر حال که هست گر خاک شود نمیشود قدرش پست ۵
بر میدارند و سبحه اش میسازند میگردانندش از شرف دست بدست

وله

تا در دولت اندیشه بیداد نیاید هر گز ز من دلشده ات یاد نیاید

وله

۱۰ ز بیم دشمنیم ای رقیب ایمن باش
که مهر او بدلم جای کین کس نگذاشت

وله

طیب عشق علاجی بغیر مرگ نکرد ولی کشنده‌تر از درد بود درمانش
چون مجملی از احوال بغداد مذکور ساخت الحال شروع در کوفه
می نماید -

۱۵ چون بگذری از حدود بغداد کوفه شمری سعادت آباد
شهری بینی چو خلق اشراف مجموع درد کمال الطاف
خاکش بکمیسه فتح بابی دریا رانده بهر سرابی

کوفه

در زمان سابق از ابنیه هوشنگ پیشدادی بوده - بعد ازان که نسیمش ۲۰
بسموم و شکرش بسم عوض گشت در سال هفتم از هجرت سعد و قاص

بفرموده خلیفه ثانی بنا کرد - و چون نخست از نی بوریا منازل ترتیب
 نموده بودند به کوفه شهرت یافت چه عرب آن نوع جای را کوفه گویند
 و امیر مومنان علی بن ابی طالب علیه السلام بعد از فوت حضرت فاطمه
 اکثر در کوفه اقامت می نمود - و خط کوفی اختراع آنحضرت است چه
 پیش از آن خط معقلی شایع بوده - و قول اهل کوفه اعتماد را نشاید چنانچه
 گفته اند الکوفی لا یوفی - و مسجد کوفه جائی سخت متبرکست - در
 تاریخ اعثم کوفی آمده که روزی مردی نزد امیر مومنان علی مرتضی آمد
 و گفت می خواهم که به بیت المقدس روم و آنجا معتکف باشم -
 امیر المومنین گفت زادی که ساخته بخور و راحله بفروش - و درین
 ۱۰ مسجد ساکن باش که دو رکعت نماز درین مسجد باده رکعت نماز
 دیگر جا برابر است - و دیگر از فضایل آن مسجد آنست که در وقت
 طوفان نوح تنوری که نخست آب از آن بر جوشید در گوشه این مسجد
 بوده جائی که ستون پنجم است - و آن تنوری بوده از آهن که جبرئیل
 از بهشت جهت آدم آورده بود - و ابراهیم خلیل در آن مکان نماز گذارده
 ۱۵ و از ادریس و نوح هم نقل میکنند که ایشان نیز در آن موضع بعبادت خالق
 مشغولی داشته اند - و همچنین هزار ولی و هزار وصی درین مسجد نماز
 گذارده اند - و مدتی عصای موسی درین مسجد نهاده بود - و چندین
 هزار خلق را روز قیامت درین مسجد حشر کنند که ایشان را نه حساب
 بود و نه عقاب - و در میان این مسجد مرغزاری خواهد بود از مرغزارهای
 ۲۰ بهشت - و درو سه چشمه است از چشمهای جنان که در آخر الزمان
 ظاهر خواهد شد - در عجایب المخلوقات آورده که در سنه تسعین و مائتین
 در کوفه تگرگی بارید که هر یک بوزن صد و پنجاه درم بود و بر اثر آن سنگی

باریدن گرفت - چون گوش آدمی درهم کشیده و مردم خوب آن خطه
زیاده از حد و عد بوده اند بنابر التزام بچند نفر اکتفا کرده شد *

اسود بن یزید النخعی^۱

در فنون علوم و حسنات اعمال عظیم النظیر میزیسته بقول ششصد
و بقول هفتصد رکعت نماز در هر شبانه روز میگذارد *^۵

شریح

از کبار تابعین است - و از زمان خلیفه ثانی تا زمان خلفای بنی
عباس در حیات بوده - و هفتاد و پنج سال قضای کوفه بدر تعلق داشته *

ابو هاشم الصوفی

اول کسی است که او را صوفی خوانده اند و او اول کسی است که *^{۱۰}
خانقاه جهت صوفیان ساخته - و مولوی الجامی نیز در نهضات اول ذکر
او نموده - سفیان ثوری می گفته که من ندانسته بودم که صوفی چه بود
تا اکنون که ابو هاشم صوفی را ملازمت نمودم *

ابو عمرو شعبی

جلیل القدر وافر العلم بوده - نقل است که عبد الملک بن مروان *^{۱۵}
وی را برسم رسالت نزد والی روم فرستاد و صحبت شعبی ملک روم را
خوش افتاده مدت مدیدش نگاه داشته - و در وقت رخصت مکتوبی مهر
کرده بدر سپرد که در وقت خلص بصاحب خود خواهی داد - و شعبی

¹ MSS. النهوی ; cf. Ethé, *Cat.*, 38470.

² MSS. صمر.

بعد از اداء رسالت در هنگام خلوت آن نامه بکدرانید - چون خلیفه بخواند بدست شعبی داد - نوشته بود که عجب از حماقت قومی که در میان ایشان این چنین مردی باشد دیگری را بر خود بادشاه سازند - شعبی گفت یا امیرالمومنین بخدا که من بر مضمون این نامه اطلاع نداشتم - عبد الملک گفت خاطر مطمئن دار که بر تو رشک برده و نمی خواهد که تو با من باشی و این را جهت آن نوشته که من ترا بقتل رسانم - چون این خبر بوالی روم رسید گفت والله همین خواسته بودم نمی دیدم که این چنین مردی نزد او بوده باشد - از شعبی نقل است که من پانصد کس از صحابه را ملازمت کرده ام که از آنجمله یکی امیرالمومنین علیؑ است سلام الله علیه *

ابو یوسف یعقوب بن ابوراهیم

اول کسی است که او را قاضی القضاة گفتند - و او در زمان مهدی و هادی و رشید بامر قضای بغداد پرداخت - در طبقات محمود شاهی آمده که شخصی در پهلوی ابو یوسف بمجلس نشسته بود و اصلا سخن نمیگفت - ابو یوسف گفت چرا سخن نگوئی - گفت صایم را وقت افطار کی باشد - گفت وقت غروب - گفت اگر تا نصف شب غروب واقع نشود چه کند - ابو یوسف خنده کرد و گفت سکوت تو صواب بوده و نگلم خطا - در مناظره الانسان آورده که اگرچه ابو یوسف از تلامذۀ ابو حنیفه بوده اما در مسایل با وی مخالفت بسیار کرده - و در اصول فقه در مذهب ۲۰ ابو حنیفه اول کسی که تصنیف کرده او بوده - و علم ابو حنیفه از انتشار یافته - حمد الله مستوفی گوید که از جمله متروکات ابو یوسف چهار هزار تنجان بوده که بر بند هر یک اشرفی بسته بودند *

ابو محمد سلیمان^۱ بن مهران الاعمش^۲

در سلک دانشمندان انتظام داشته - و همواره میان او و امام اعظم ابواب طیبیت مفتوح بوده - چنانچه در مجمع الحکایات آمده که روزی امام بدیدن وی رفت - و از روی طیبیت پرسید که هر کرا حق تعالی بیغائی از چشم او باز میگردد در عوض چیزی ازان بهتر میدهد ترا چه چیز در عوض داد - گفت نادیدن گرانان و تو ازان جمله *

ابو علی حسن المعروف بابن زیاد

ابتداء بامر سروراید فوشی اشتغال داستی و در انتهای عمر نزد امام اعظم رفته گفت - میخوام که طلب علم نمایم - امام فرمود که از تو مسئله می پرسم اگر جواب آن گفتنی تحقیق ترا علم دست دهد - و آن مسئله این است که گوسفندی دو بچه زاد که نه زنده بودند و نه مرده - و نه نر بودند و نه ماده - و نه سپید بودند و نه سیاه - چون ساعتی فکر کرد جواب نتوانست گفت امام گفت امشب ترا مهلت دادم - چون بامداد شد به خدمت امام رفت و گفت - تواند بود که یک بچه زنده باشد و دیگری مرده - و یکی نر بود و دیگری ماده - و یکی سیاه بود و دیگری سپید و پس ازان بجز خواندن رغبت نمود تا امام وقت گشت - چنانچه ابو یوسف هرگاه او را بدیدی گفتی صندوق علم آمد *

عبد الرحمن بن [ابی] حسن المشهور بابی الفرج ابن جوزی

در تفسیر و حدیث و فقه و طب تصانیف دارد - و مصنفاتش از حد ۲۰

1 MSS. سلیمان.

2 MSS., except K: الاعمش.

و غد بیرون است - چنانچه همه مصنفات او را جمع کردند و بر مدت عمر او قسمت کردند - هر روز نه کراس که نه جزو باشد در حساب آمد - و این چیز است که عقل آنرا اصلا قبول نمی نماید - گویند که تراشه قلم خود را که بدان احادیث نوشته بود جمع کرده وصیت نموده بود که بعد از فوت آب غسلش را ازان تراشه گرم کنند - همچنان کردند - هنوز چیزی باقی آمد - و او را در مجلس وعظ جوابهای نادر است - می آرند که در بغداد میان اهل سنت و شیعه در فضل خلیفه اول و امیر المومنین علی نزع افتاد و هر دو بجواب شیخ ابو الفرج راضی گشتند - و او بر سر منبر بر آمده گفت - من کانت ابنته تحتہ و فی الحال از سر منبر فرود آمده برفت

۱۰ تا سخن دراز نشود - اهل سنت گفتند ابو بکر افضل است که دختر او زیر پیغمبر است - و شیعه گفتند علی افضل است - چه ناظمه دختر پیغمبر صلی الله علیه و سلم زیر او بوده - و بعضی گفته اند که چنین گفته که افضلها من ابنته فی بینه - اهل سنت گفتند ابو بکر افضل است که دختر او عایشه در خانه رسول است صلی الله علیه و سلم - اهل شیعه

۱۵ بر زبان آوردند که مقصود علی بن ابی طالب است که دختر پیغمبر در خانه اوست صلی الله علیه و سلم - فوشش در پانصد و نود و هفت بوده *

[ابو] مسلم معاذ

استاد کسانی است - و شیعی مذهب بوده - و عمری دراز داشته - چنانچه اولاد او همه بعد کمال رسیدند - و در ایام حیات او مردند -

۲۰ نقل است که روزی مردی از سن او پرسید جواب داد که شصت سال - بعد از چند وقت شخصی دیگر در آن باب استفسار نمود - همان جواب

۱ ابو مسلم معاذ بن مسلم البهراء. 1 Khalk., 735, de Sl., III, 370.

شنود - یاری که مصاحب او بود گفت یا سیدی من بیست و یک سال است که در خدمت تو بسر می برم - هر که از سن تو می پرسد همین جواب میدهمی گفت اگر بیست و یک سال دیگر بمانی همین جواب شنوی *

۵ ابو الحسن علی بن حمزه کسائی

در نحو سرآمد بوده - و از نوای سبعة است - و او را کسائی بدر وجه گفته اند - یکی آنکه روزی بکوفه آمد کسائی در خود پیچیده بود - و دیگری آنکه در وقت احرام حج کسائی بر دوش گرفته بود *

ابوزکریا یحیی بن زیاد المعروف بالفرا

در نحو و لغت اعلم و اکمل بوده - از ابو العباس ثعلب مروری است ۱۰ که اگر فرا نبودی عربیت ناقص مانده - و او را تصانیف نیک بسیار است از انجمله کتاب المعانی است که باشاره مامون عباسی نوشته - و در وقت درس گفتن عدد اسامی طلبه بحیز ضبط در نمی آمده - چنانچه از جنس فضاوت هشتاد قاضی دران مجمع حاضر میشدند - و بعد از تمام شدن مردم چندان مبالغه در نقل گرفتن آن می کردند که اجرة پنج ورق ۱۵ یکدرهم کردند - و حال آنکه قبل ازان بیست ورق را بیک درهم کتابت میکردند - فونش در دو بیست و هفت بوده *

ابو عماره حمزه بن حبیب التیمی^۱

از نوای سبعة است - از وی نقل است که قران سیصد و هفتاد و سه

۲۰ هزار و دو بیست و پنجاه حرف است *

^۱ MSS. التیمی.

ابو عبد الله شریک

فقیه وقت بوده و قضای کوفه در زمان منصور بدو تعلق میداشته -
 از وی مشهور است که در خصیان پنج خصلت متضاد است - خوردنی
 سرو بزرگی ابروان - استواء قامت و اعوجاج اطراف - نرمی بدن و درشتی
 دست - صحت بدن و موت ناگهان *

ابو المنذر هشام بن [محمد بن السائب]^۱

از مشاهیر اهل حدیث بوده - خطیب از وی نقل میکنند که روزی
 عم من مرا برنجانید که چون قرآن در ذکر نداری - و من درون خانه رفته
 در عرض سه روز قرآن را حفظ نموده بیرون آمدم - و عدد تصانیف وی از صد
 و پنجاه متجاوز است اما بهائیین آنها کتاب الجمهرة است در معرفت انساب *

متنبی

از فحول شعرا بوده - آورده اند که روزی متنبی براهی میگدشت -
 جمعی از جوانان بر سر کوی نشسته بودند و سگ گرگینی بر سر راهی
 خوابیده بود - در میان ایشان نفظویه برادر سیدویه که چهل سال در علم نحو
 مشقت کشیده بود بطریق طیبیت گفت والله لو کان الشاعر متنبی فهذا
 الکلب الی - متنبی پرسید که این جوان را چه نام است - گفتند
 نفظویه - گفت احرقة الله بنصف اسمه - و ازان کوی بگذشت - قضا را
 شب برات بود - جوانان بآتش بازی قیام مینمودند - یکی از ایشان نفظوی
 آتشی بجانب نفظویه انداخت و نفظویه در حال بسوخت - ابن رشیق
 در کتاب عمده در باب منافع و مضار آورده که متنبی با جماعتی بیفداد

¹ MSS. درعروة see Khalk., 785, 786, de Sl. III, 606, 608.

میرفت - در راه فانک بن ابی جهل اسدی او را پیش آمد و معامله بمقاتله انجامید - منتهی چون غلبه فطاح الطریق را بدید خواست که بگریزد - غلامش مفلح گفت که تو صاحب این بیٹی *

الخیل و اللیل و البیداء تعرفی

الضرب و الطعن و القرطاس و القلم^۵

یعنی من آنم که اسب و شب تاریک و بیابان مرا می شناسند و ضرب و طعن و کاغذ و قلم مرا میدانند - منتهی چون از غلام بشنید باز گشت و حمله آورد - تا او را و پسر و غلامش هر سه کشته گردیدند فی سنه اربع و خمسين و ثلثمائة *

۱۰ الصدر الاجل العالم برهان الملة والدين

محمد بن عبد العزيز

عبد العزيز والد ماجد برهان الدين در فضیلت ابو حنیفه ثانی و در

جلالت ملجاء اقصی و ادانی بوده - و شیخ الاسلامی نیشاپور همیشه

تعلق بوی میداشته - و برهان الدین صدر بلند قدری بوده که آسمان با همت

او زمین نمودی و آفتاب نزد رای او تیره بودی - وقتی یکی از ملوک^{۱۵}

تیغی و دستارچه فرستاده و بر اثر آن این قطعه گفته *

پیش نخت تو شها تیغی و دستارچه

میفرستم خجیل و شرهگن از مختصری

تا هر آنرا که بجان بنده درگاه تو نیست

۲۰ یکی چشم به بندی بدگر سر ببری

زمانی که ملک طغانشاه را درد پای حادث شده بود این رباعی

بدر فرستاده *

گر پای فلک سای ملک رنجور است
 نزدیک خرد نه از حقیقت دور است
 او هست جهان وزو جهانست بیای
 پائی که جهانی بکشد معذور است
 وله

۵

از خوی بدم همیشه میرنجانی
 گه میخوانی مرا و گه میرانی
 ایفست که جان و دل ترا میخواند
 ورنه تو چنین خوب نه میدانی

نجف اشرف

۱۰

در در فرسنگی کونه بطرف قبله واقع شده - و مشهد معطر منور
 حضرت امیر المومنین علی سلام الله علیه آنجا است :-

سرها بینی کلاه در پای	در مشهد مرتضی زمین سای	
جانها چوسپاه نحل در جوش	بر خاک امیر نحل مدهوش	
خود بر سر خاکش از کرامات	تاتار همی رود بتارات	۱۵
جنت رقمی ز تربت اوست	تبت اثری ز تبت اوست	
چندانکه تراب بو ترابست	آبستن نافهای نابست	

آورده اند که چون روح مطهر آن حضرت بحظایر قدس انتقال نمود اولاد
 عظام بموجب فرموده عمل نموده در همان شب جسد مطهرش را برده
 ۲۰ در موضعی که حالا مطاف طوایف اطراف عالم است مدفون ساختند
 و بحکم وصیت مرفوع قبر را با زمین هموار گردانیدند که اعدا بران اطلاع
 نیابند - تا در سنه خمس و سبعین و مایه روزی هارون الرشید در آن

سرزمین شکار میکرد آهوی چند به پشتۀ که مدفن آن امام مسلمین است پناه بردند هارون هرچند سگ بران آهوان درانید و جانور پرانید مطلقاً تعرض نمودند و باز گشتند هارون متعجب شده بعد از تقدیم مراسم نفتیش پیری که دران حدود می بود باز نمود که جسد امیر مومنان در انجاست - لاجرم هارون ترک شکار کرده نوازه طواف بجای آورد - و مردم مجاور شده روز بروز آبادانی و جمعیت دست میداد - تا بعد از صد و هشتاد سال عضد الدوله دیلمی در سنه ست و ستین و ثلاثیۀ بر زبر قبر آنحضرت عمارت عالی ساخت - و پس ازو غازیان خان عمارات بران افزود *

و چون از مردم پاستان آن خطه جنت نشان کسی بنظر نیامده هرآینه بمردم این زمان مبادرت می نماید *

۱۰

میر سید محمّد عتّابی

بسلاست کلام و طلاقت لسان و حدت طبع از افران استثناء دارد -
ابتداء صحبت میر حضوری قمی را ملازم گرفته بشعر گفتن رغبت فرمود -
و پس از آنکه طورت اصلی با فضیلت کسبی جمع گردید بهند دکن وارد گردیده در ملازمت علی عادل شاه افسر مصاحبت بهمیر و ماه رسانید - ۱۵
چون عادل شاه بدست یکی از غلامان کشته شد احرام درگاه والاگه حضرت شاهنشاهی بسته منظور نظر کیمیا اثر گردید - و بعد از چند وقت حضرت شاهنشاهی خاطر از وی بد کرده در قلعه گوالیار که بحصانت چون فلک دوم محکم و پایدار است بر مثال عطارش جای داد - و او دران وقت غزلی بگفت که این دو بیت از انجمله است *

۲۰

از بزم دلکش تو دل آزاده می-روم
با آنکه گرم آمدم افسرده می-روم

درد مرا بسوزنش افزون مکن که من
صد گونه درد بر دل خود برده میروم

و بعد از آن که روی توجه بهمه طرفی آورد و قفل مدعایش بمفتاح امداد
هیچکس باز نشد و جوهر امیدش نگره کشائی توجه هیچ یک کشاده
نگشت خود را مایوس از همه کس و محروم از هر همدنس دانسته این
قصیده بگفت *

از سر کوی تو الوده بتهان رفتم
عصمت آوردم و تر دامن عصیان رفتم
به شب زلف تو جمعیت دلبها خوش باد
که ز کویت من آلوده پدیشان رفتم ۱۰
من ز اقلیم وفا آمده بودم چه عجب
اگر از خاطر فرخنده یاران رفتم
گو میان نه دل و نه جان بتو باشند که من
گم دل گفتم و سیر آمده از جان رفتم
چشمه خضر بخاک قدم می نازد ۱۵
گرچه لب تشنه نو از چاه زنخدان رفتم
از دلت هر قدم و دامنی از گوهر اشک
بنثار در کیخسرو ایران رفتم
راه مدح تو بشبگیر خرد طی نشود
ورنه من رفتم و تا سرحد امکان رفتم ۲۰
آسمان داند و من دانم و اندیشه که من
نه بیال و پر این قایمه سنجان رفتم

- معجزم بنگر و بیگوشه سحرم مشناس
با شریعت همه گر دست و گویان رقتم
جز بدرگاه تو در شش جهت آباد امید
هر کجا رقتم مایوس و پشیمان رقتم
۵ دامن جمله گرفتیم با امید مددی
وز فلان دست نهی جانب بهمان رقتم
در هفتاد و دو ملت زدم و بر در یاس
نا امید از مدد گبر و مسلمان رقتم
عذر میپریمت بهر در که شدم پنداری
۱۰ که بدریوزه داکامی و حرمان رقتم
هم تو یادم کن کز خاطر بیگانه و خویش
تا بصد مرحله ز انجانب نسیان رقتم
آبرو میرود از دست خدایا مددی
که من آلوده تر از دامن مستان رقتم
۱۵ در مدیح تو همان طفل الف نشناسم
چون خرد گرچه دبستان بدبستان رقتم
در ره مدح تو لب تشنه تر از بادیه ام
گرچه صد ره بسر چشمه حیوان رقتم
و بر اثر آن قصیده این رباعی گفته:—
۲۰ در بند شهان پادشاهی می باید
لشکر کش و صاحب سپهی می باید
من خود چه کنم در چه شمارم چه سگم
زندان تو را شهنشهی می باید

بعد از هفت سال حضرت شاهنشاهی ابواب شفقت بروخبات.
روزگارش کشوده چون در از مضیق صدفش بر آورد و بخرج راهش مفتخر
ساخته رخصت طواف حج بدو ارزانی داشت و او در اثنای راه فسخ
اراده کرده عنان توجه بصوب دکن منعطف گردانید - الحال در احمدنگر
ه با برهان الملک میباشد - این ابیات که بلا فاصله نوشته میشود مر او راست -

مائیم و سره تو دیگر	گو رعدۀ ات از خلاف بگذر
چشمان تو کوشمه جادر	مژگان تو ستیزه خنجر
شوریده تو گست نخیزد	از خواب بصد هزار محشر
شومنده دم وفاسانی	از نس نکند دل از تو باور
رحمی که بر آتش سپندم	سوزد جگر کباب اخگر
از فیل تو صورتیست گردون	و ز اسپ تو سیرتیست صرصر
با سرعت آن زمانه گذست	با هیکل این سپهر لافر
آندرا لقب از شتاب محسوس	و زین را نسب از وقار مضمر
زان کوه گران شود بسیماب	زین باد صبا بر آورد پر

وله ایضاً

ای دست معالی از تو عالی	دست تو همیشه باد زین دست
در قلزم دولت تو گردون	هر دم بامیدی افکند شست
انجا که روا رو تو آنجاست	پستت بلغدی مکان پست
یک غنچه آفتاب نه شگفت	با خاک در تو تا نپدوست
کی بود که تیغ زر نگارت	رنگ رخ آفتاب نشکست
بر یاد کف تو بود و باشد	برق طمعی که جست اگر جست
من بنده که در کف زمانم	چون شیشه بدست شوخ بدست
آهم چو زبانه سنانت	پهلوی ستاره سر بسر هست

از پای فتادم و عجب نیست لطف تو اگر بگیری دم دست
تا ملک بگوید و ملک نیز کز لطف فلان فلان ز غم رست
هستی تو نیستی مینماید تا هستی هست و نیستی هست

وله ایضاً

۵ دلا از آن لب میگون چه در سبو داری
 که آه در جگر و گریه در گلو داری
 مرا بدافع گریبان چاک چاک به بخشش
 بدیگری ده اگر مبرهم و رفو داری
۱۰ تو ای گل از چمن کیستی نمیدانم
 که رنگ و بوی نداری و رنگ و بو داری
 تبسمی کن تا من بمیرم و برهم
 که این کرامت داری و جنگجو داری
 مرا محبت در لجهای خون افکند
 برو برو که تو باری گذار جو داری

۱۵ وله ایضاً

هرگز ای دل بجز افسوس فراغت نخواری
 نفسی نیست که صد نشتر حسرت نخواری
 زردت نشود سرخ ز جام هوس
 کز کف سفله‌وشی سیلی منت نخواری
۲۰ با خماری غم و درد سر اندوه بساز
 کز کف بخت عتابی می راحت نخواری

وله

مرا عشق کسی دیوانه دارد	فسون فرگس افسانه دارد
بغایت آشنایم با تو لیکن	محبتهای مرا بیگانه دارد

وله

نه مرد دانش دینبی نه مرد دنیائی
 بهیچ چیز نمائی عجب تماشائی
 عتابی از سخن خود بجادوئی مژد است
 کجا رسید نگه کن حدیث دانائی

۵

وله

همین نه از تو دل دردمند میسوزد
 ز بیم زلف تو افعی سپند میسوزد

۱۰

سرمن رأی المشهور بسامره

از ابدیة معتمه عباسی است - باعث آنکه چون معتمه در تربیت
 غلامان ترک کوشید اهدایت بسیار از ایشان باهل بغداد رسید - روزی
 ۱۵ جمعی سر راه بروی گرفته گفتند یا ابا اسحق از شهر ما بیرون رو والا
 با تو حرب کنیم - معتمه پرسید که بکدام استطاعت محاربه خواهید نمود -
 گفتند در دل شب بانگشتان درشت و دلهای ریش و خلیفه از شنیدن
 این سخن متاثر گشته در موضع قاطول شهری بساخت و سرمن رأی نام نهاد -
 یعنی هر کس آنرا ببیند مسرور گردد تا بتدریج بسامره اشتهار یافت - و در
 ۲۰ زمان معتمه هفت فرسنگ طول و یک فرسنگ عرض آن شهر بوده -
 و از جمله عماراتش یکی مسجدی بوده در غایت وسعت و رفعت
 و حوضی از یک پارچه سنگ درمیان مسجد ترتیب داده بودند که قطرش

بیست و سه گز و ارتفاعش هفت گز و ضخامتش نیم گز بوده - و در جنب آن مسجد مناری بر آورده بودند بطول صد و هشتاد ذراع که از زمان آدم تا آن دم شبهش از مکن قوت بحیز فعل نیامده بود - و در روات ثقات وارد نشده اما الحال بقدر دیهیی باقی مانده - و مزار فیض آثار امام علی نقی و وند امجدش امام حسن عسکری سلام الله علیهما در سامره ۵ امروز مطاف طوایف خاص و عام اقام است - در لشاه در تذکره خود آورده که سلطان سنجر بعد از فتح بغداد به سامره رفته مشاهده نمود که اهل شیعه در شبهای جمعه اسپوی بر در غاری که امام منتظر صاحب الزمان در آنجا غایب شده نگاه میدارند که هرگاه ظهور نمایند بران سوار شوند - سلطان سنجر آن اسپ را آورده در سرکار خود نگاه داشت و گفت این اسپ ۱۰ نزد من امانت است که هرگاه امام ظهور کند بنده حاضر سازد و آن سوء ادب بروی نیک نیامده در همان زودی عزآن بروی مستولی شده مقید و محبوسش ساختند - و معتصم ثامن خلفای عباسیه است و هشت فتح در ایام او بوقوع پیوسته - و هشت سال و هشت ماه و هشت روز حکومت کرده - و در زمان جهانبانی هشت قصر بنا نموده - و هشت پسر ۱۵ و هشت هزار دینار و هشتاد هزار اسپ و هشتاد هزار شتر و هشت هزار غلام از وی باز مانده - و بذابریں جهات او را خلیفه مئمن میگفته اند - و هیبت و شجاعت موفور داشته - و قوتش بغایتی بوده که دو گوسفند را بدر دست خود نگاه میداشته تا سلج میکرده اند - و از مردمش کسی که بنظر آمده

۲۰ خیر النساء

است که بشیخ محمد بن اسمعیل موسوم بوده - در نفعات از جعفر خلدی نقل است که خیر نساج را پرسیدم که ترا چرا نساج گویند - گفت

با خداوند سبحانه عهد کرده بودم که هرگز رطب نخورم - روزی نفس بر من غالب شده یک رطب بخوردم - ناگاه شخصی بمن نگرسته گفت ای خیرای گریز پا و اینچنین بوده که او را غلامی بوده خیر نام که از وی گرفته بوده و شبه وی بر من افتاده - پس مردمان گرد آمدند و گفتند ۵ والله این غلام تست - و من از سخن ایشان حیران مانده دانستم که بچه گرفتار شده ام - پس مرا بجائی برد که غلامان وی بافندگی میکردند - گفت ای غلام پس کار رو و کاری که پیش ازین میکردی میکن - و من پای خود را در کارگاه جولاهگی آویختم و کرباس می بافتم - چنانکه گویی سالها این کار کرده بودم - چهار ماه باری بماندم - شبی برخاستم و وضو تازه کرده در ۱۰ سجده افتادم و گفتم خداوندا دیگر باز نگردم بآنچه کردم - چون بامداد شد شبه آن غلام از من برفت - و من بصورت اصلی باز گشتم - وفاتش در قزوین در دویست و شصت و شش دست داده - و عمرش صد و بیست سال بوده - از سخنان اوست که خوف و بیم تازینان خداست مر بندگان را •

مداین

از شهرهای معروف عراق عربست - ابتداء ظهرورت پیشدادی همت بر بنای آن گماشته گرد اباد خواند - اما جمشید باتمام رسانید - و ازینکه معظم ترین مداین سبعة بوده مداین خوانده اند - و شش دیگر قادیسه و رومیه و حیرة و بابل و حلوان و نهروان بوده - و هر هفت شهر امروز خرابست - و مداین سالها دار الملک سلاطین اکاسره بوده - و انوشیروان در ۲۰ آنجا ایوانی ساخته بود که از آن عالیتر عمارت از گچ و آجر ساخته نشده - و آن عمارت تا زمان ابوجعفر دوانیقی راسخ و پایدار بوده - چون شروع در ساختن شهر بغداد کرد اراده نمود که آنرا خراب گرداند و بمصالح آن بغداد را

بسازد - چون بر وزیر خود سلیمان بن خالد مشورت کرد وزیر خلیفه را مانع آمد و گفت این کار مکن که بر روزگاران باز گویند که پادشاهی مادام که شهری را خراب نکرد شهری نتوانست ساخت - خلیفه آنرا مسموع نداشت و گفت ترا هنوز دل بگیری میکشد - نمیخواهی که آثار گبران خراب شود - و در خرابی آن شروع نمود - چون دید که آنچه ازان حاصل میشود بخروج مغرب و اجرة نقل وفا نمیکنند خواست که دست ازان باز دارد وزیرش باز مانع آمده گفت چون شروع در خرابی آن کرده باید که تمام آنرا خراب کنی تا مردم نگویند که آنچه پادشاهی بساخت پادشاهی نتوانست خراب کرد - و مزار سلمان فارسی در محاذی ایوان کسری واقع است *

بابل

از مداین سبعة است و در میان عراق واقع شده همچنانکه عراق در میان جهان واقع شده - ابتداء قیمن^۱ بن انوش بن شیث بن آدم همت بر آبادانی آن گماشت - و پس ازان طهمورت بتجدید عمارت کرد - و نمود نیز سالها در آن شهر بسر برد - و بعد از وضحاک دار الملک ۱۵ گردانیده - و قلعه در وی بنا کرد موسوم بکنگ دژ که الحال اثر آن باقیست و پس از وی خراب شده کورت دیگر سکندر عمارت کرد - و الحال باز خرابست - و از توابع حله است - و در حین معموری دوازده فوسنگ عرض آبادانی آن شهر بوده - و دوازده هزار قصر داشته - و در آنجا چاهی است که بنام دانیال خوانند - گویند هاروت و ماروت در آن چاه مقید اند - آورده اند ۲۰ که حجاج در زمان ایالت خود مجاهد نامی را فرستاد تا حقیقت آن معامله را معلوم گرداند - از مجاهد نقل است که با شخصی که دلیل

^۱ MSS. : قیبال ; cf. Nuz., 37; Tab., I, 155.

بود بدان چاه در آمدیم - ایشان را دیدیم هر یک بر مثال کوهی سرنگون
 آویخته و بندهای آهن بر پای ایشان نهاده - گفتم الله اکبر - چون این
 بشنیدند اضطراب عظیم در ایشان پیدا شد چنانکه نزدیک بود که آن بندها را
 پاره سازند - در عجایب المخلوقات آورده که مداین در ازمنه سابقه هفت
 ۵ حصن داشته - و در حصن اول خانه بوده که صورت ربع مسکون را در آن
 کشیده بودند و آبها و جویها در آن پدید کرده - هرگاه که اهل ناحیتی
 عصیان ورزیدند آب ایشانرا در نهر دیگر افکندند بطاعت باز آمدندی
 و در حصن دوم حوضی بود عظیم که مردم هر قبیله در آن شراب ریختی
 و هر یک از آن خویش خوردی که در دیگر نیامیختی - و در حصن سیوم
 ۱۰ طبلی تعبیه کرده بودند معلق که احوال صحت و موت بیمار از آن مفهوم
 شدی - اگر آن طبل بانگ دادی آن شخص صحت یافتی والا فلا و در
 حصن چهارم آئینه از آهن ترتیب داده بودند که حال غایب از آن پدید
 آمدی که مرده است یا زنده - و در حصن پنجم مرغابی ساخته بودند از
 مس که اگر جاسوسی درون رفتی آوازی از آن مرغ بر آمدی - و در
 ۱۵ حصن ششم در قاضی بودند بر آب نشسته - دو کس که بدعوی آنجا رفتی
 هر که مبطل بودی در آب غرق شدی - و در حصن هفتم درختی از مس
 کرده بودند و برو کنجشکان بسیار تعبیه کرده بودند - هرچند که آدمی زیر
 آن رفتی سایه دادی تا هزار مرد - و اگر بر هزار یکی افزودی تمام مردم در
 آفتاب بماندندی *

بصوة

شهری معمور است - در حبيب السیر نقل است که خلیفه ثانی
 عتبه غزوان را که یکی از اصحاب پیغمبر آخر الزمان بود بجانب ابله فرستاد
 تا در آن ناحیه بلدۀ بفا کند که من بعد میان بادشاه عجم و ملک هذد طریق

آمد شد مسدود گردد - و از یکدیگر استمداد نتوانند خواست - و عقبه در هفدهم هجری شهری بنا نهاد موسوم ب**بصره** چه اطراف و جوانبش سنگلاخ بوده و عرب آن نوع جائی را **بصره** گویند - و شط العرب بر کنار **بصره** واقع شده و در شبانه روزی در مرتبه مد و جزر یافته اطراف **بصره** را از باغ^۱ سقی کند - و اطرافش ازین سبب همیشه خرم و سرسبز باشد - و در میان^۵ اعراب بنی خالد که در حوالی **بصره** اقامت دارند اسپان نیک بهم میرسند - و نوعی پرورش دهند که اگر یکپخته آب نخورند اثر تشنگی ایشان محسوس نشود - در طبقات محمود شاهی آمده که در شصت و نه هجری به **بصره** سه روز طاعون اتفاق افتاد که هر روز کمابیش هفتاد هزار کس متوفی گشتند - منجمله هفتاد کس از اولاد انس بن مالک بودند - ۱۰ و بعضی گفته اند که این سخن غرابتی دارد - اما بیست هزار عروس هلاک گشتند - و در روز چهارم شش مرد و یک زن در کسوت حیات ماندند **الحکم لله الواحد القهار** - صاحب **گزیده** آورده که چون معاویه دمشق را دارالملک ساخت **بصره** را بزیداد بن امیه داد و گفت که در آنجا شرایط سیاست بتقدیم رساند - چه **بصره** از سبب دزدان و مفسدان^{۱۵} نا ایمن بود - و زیاد چون به **بصره** رسید فرمود تا مغادی کردند که هیچکس شب از خانه بیرون نیاید و هرکرا بیفتد بکشند - در شب اول یکهزار و هشتصد آدمی را بقتل آوردند - و در شب دوم چهار صد و در شب سیوم سی کس - بعد ازان کسی را زهره نبود که شب پای از خانه بیرون نهد - تا شبی اعرابی را گرفتند - او گفت من دیروز بدین شهر آمده ام^{۲۰} و مغادی را نشنیده ام - زیاد گفت اگرچه راست میگوید اما گذاشتن موجب خلل سیاست است - او را نیز بکشت - بعد ازان فرمود که شب

^۱ وزرع . K adds: .

در دین نبذند هرچه برزد من جواب گویم و در مدت حکومت او به بصره کس در دگالین نیارست بستن - وحوش و کلاب بشهر در آمده در دکانها خرابی میکردند - بدان جهت رسم چق کشیدن پیدا شد - از امیر مومنان سلام الله علیه نقل است که زمینی بآسمان دورتر از زمین بصره نیست - و از همه شهرها زودتر خراب شود - و میسار^۱ که مهبط ابلیس است از مضافات بصره است و همچنین تربت صحابه در آن دیار بسیار است - مثل طلحه و زبیر و انس و غیره - و مردم نیک از آن شهر بسیار برخاسته اند که بذایر اطالت ببعضی از آن اختصار میزناید *

خواجه حسن بصری

۱۰ از نیکان زمان بوده - در تذکره الاولیا آمده که مادر او مولی ام سلمه بود - گویا در حین طفلی از کوزه پیغمبر صلی الله علیه و سلم آب خورده - و چون حضرت بران واقف گشته فرموده که چندانکه حسن آب خورده علم من بدو سرایت خواهد کرد - و همیشه ام سلمه گفتی بار الهی او را امام و مقتدای خلق گردان تا چنان شد که صد و سی تن را از صحابه دریافت ۱۵ و هفتاد بَدْری را ملازمت نمود و از همه کمال حاصل کرد - اما پیر و مقتدای ری امیر المومنین علی بوده سلام الله علیه و خرقه از آن حضرت داشته - گویند هرگاه دعا کردی حبیب عجمی دامن برداشتی و گفتی که اجابت همی بینم - از سخنان اوست که گوسپند از مردم آگاه تر است از آنکه یک شبان چندی از ایشانرا از چورا کردن باز آرد و مردم را چندین سخن خدای از مراد باز ندارد - و هم مر او راست که مسکین فرزند آدم ۲۰ راضی شده بسرانی که حلال آن حسابست و حرام آن عذاب - روزی

بجماعتی بگذشت - دید که میخندند - گفت عجب از کسانی دارم که میخندند و حقیقت کار خود نمیدانند - و گفت هرچه بنده بر مادر و پدر نفقه کند آنرا حساب بود مگر طعام که پیش مهمان نهد *

حبیب عجمی

ریاضات و کرامات کامل داشته - و عجمی از آن گفتندی که او قرآن ندانستی - روزی حسن وقت نماز شام بدر صومعه حبیب آمد و خواست که اقتدا بدو کند - شنید که الحمد را الهمد میخواند گفت نماز در پی او درست نباشد - و تنها نماز گذارد همان شب حق تعالی را بخواب دید - گفت بار الهامی تو در چه چیز است - ندا آمد که رضی ما دریافته بودی اگر اقتدا بحیب می نمودی - و آن نماز بهتر از تمام عبادت تو خواست ۱۰ بود - اما تو قدر آن ندانستی و سقم عبارت ترا از صحت نیت باز داشت -

مخبرون را ننگیریم و قال را ما درون را بنگیریم و حال را

آورده اند که یکروز کسان حجاج حسن را طلب میکردند حسن در صومعه حبیب پنهان شد - آنجماعت همان ساعت رسیده از حبیب پرسیدند که حسن را دیدی - گفت آری درین صومعه رفت هرچند در صومعه گردیدند ۱۵ او را نیافتند - از حسن نقل است که هفت بار دست بر من نهادند و مرا ندیدند - و پس از رفتن ایشان حسن بیرون آمده گفت ای حبیب حق استادی نگاه نداشتی که مرا بدیشان نشان دادی - حبیب گفت ای استاد بسبب راست گفتن من خلاص شدی که اگر دروغ میگفتم هر در گرفتار میگشتیم - حسن گفت چه خواندی - گفت ده بار آیه الکرسی ۲۰ و ده بار آمین الرسول و ده بار سوره اخلاص و گفتم بار خدایا حسن را بتو

سپردم *

مالک دینار

با حسن بصری و حذیب عجمی معاصر بوده - گویند چون به آیه
 إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ^۱ رسیدی زار زار بگریستی و گفتی که اگر نه از
 کتاب خدای بودی هرگز نخواندمی - یعنی ترا می پرستم و خود نفس
 ۵ می پرستم و از تو یاری میخوام و بدر سلطان میروم و از هر کس شکر
 و شکایت میکنم - گفتند چوئی گفت نان خدا میخورم و فرمان شیطان
 می برم - امام یثعی در تاریخ خود از ابو القاسم بن خلف اندلسی نقل
 میکند که روزی شخصی نزد مالک آمد و گفت یا ابا یحیی دعا کن در
 حق ضعیفه که چهار سال است که حامله است و حالا بمعذت زائیدن
 ۱۰ گرفتاری دارد - مالک دست بدعا برآورده گفت اللهم هذه المرأة ان كان
 فی بطنها جاريةً فبدلها غلاماً فانک^۲ ما تشاء و عذک ام الكتاب - بعد از
 ساعتی دیدیم که آن مرد باز آمد و برگردن او پسرى چهار ساله بوده که
 دندان داشت *

عتبه ابن الغلام

۱۵ مقبول خاص و عام بوده - و خرقه از خواجه حسن داشته - گویند که
 او هر سال قدری جو بدست خود کشتی و آرد آنرا بآب تر کرده بافتاب
 نهاده تا خشک شدی - و هفته یکبار از آن بخوردی - و گفتی از کرام
 الکتابین شرم دارم که هفته یکمرتبه بیش بمترضا روم *

رابعه العدویه

۲۰ مخدره خدر خاص و مستوره ستر اخلص بوده - نقل است که پدر

¹ Qur., I.

² K reads نعو ما تشاء; other MSS. omit: cf. Yāf., I, 270: فانک نعو ما تشاء و تثبت.

رابعه بسیار فقیر و بیچیز بوده - چنانچه در شب ولادت رابعه یک قطره روغن
 نداشت که نافعش بدان چرب کند - و چون غیر از رابعه سه دختر دیگر
 داشته و رابعه چهارم ایشان بوده از آن سبب او را رابعه نام کردند - پس
 عیالش او را داد که امی مرد بفلان همسایه رو و قطره چند روغن خواه تا چراغ
 درگیرم چون او عهد داشت که هرگز از هیچ مخلوق چیزی نخواهد
 هرآئینه بیرون آمد و دست بدر همسایه نهاد و باز آمد که در باز نمیکند
 و در آن اندوه پیغمبر را صلی الله علیه و سلم بخواب دید گفت غمگین
 مباش که هفتاد هزار امت در شفاعت دختر تو خواهند بود باید که
 صباح پیش امیر بصره چیزی بنویسی بدان نشان که هر شب آدینه چهار
 صد بار بر من صلوات میفرستادی و درین شب آدینه فراموش کردی ۱۰
 کفارت آن چهار صد دینار بدین شخص ده - و چون از خواب برخاست آن
 خط بدست حاجبی بامیر فرستاد - امیر فی الفور چهار صد دینار روان
 ساخت تا هرچه بایست بخردند - و پس از چندگانه مادر و پدرش
 بمردند و خواهران متفرق شدند و رابعه بدست شخصی افتاده بشش
 درهمش بفرختند و او همه روز روزه میداشت و شب تا صبح در خدمت ۱۵
 خدای بر پای می ایستاد تا یکشب خواجه وی از رزن خانه در نگریست
 دید که رابعه در مناجات حق مشغول است و قندیلی از بالای سر او
 آویخته است که همه خانه از نور آن روشن گردیده - خواجه بر خود
 بلرزید و صباح او را بفواخت و آزاد کرد و او بخدمت خواجه حسن رفته
 توبه کرد و پس از آن صومعه گرفت و عبادت کرد تا یافت آنچه یافت * ۲۰
 نقل است که وقتی بمکه میرفت - در میان راه کعبه را دید که
 باستقبال او آمده - گویند که ابراهیم ادوم در عرض چهارده سال کعبه رسید
 از آنکه در هر مصلی جای دو رکعت نماز میگذازد چون بمقصد رسید خانه

را ندید گفت آه چه حادثه است مگر چشم را خلیلی رسیده - هاتقی
آواز داد که چشم ترا خلل نرسیده که کعبه باستقبال ضعیفه رفته - چون رابعه
را بدید گفت این چه شور است که در جهان افکند - گفت شور تو در
جهان انداخته که در عرض چهارده سال این راه طی کرده - فرقی که هست
اینست که تو در نماز قطع کرده و من در نیاز *

نقل است که شبی خواجه حسن با چندی بدیدن رابعه رفتند -
چراغ نداشت و دل ایشان روشنائی میخواست - رابعه سر انگشت را
بدهن زده فف کرد - آنشب تا روز انگشت او چون چراغ می افروخت -
گفتند حضرت پروردگار را دوست می داری گفت دارم گفتند شیطان را
۱۰ دشمن داری گفت نه گفتند چرا گفت از محبت رحمان پرورای عداوت
شیطان ندارم - از سخنان اوست که اگر صبر مردی بودی کریم بودی -
وقتی چهار درم سیم بیکی داد که مرا گلیمی بخور که برهنه ام - آن مرد
رفت و باز آمد که چه رنگ بخرم گفت چون رنگ درمیان آمد بمن ده
و آن سیم بستند و در لجه انداخت *

حارث بن اسد المحاسبی

عالم بعلوم ظاهر و باطن بوده و تصانیف نیک از انتشار یافته - و در
مرورت و سخاوت بخشی تمام داشته - و محاسبی از آن گفتندی که در
محاسبه مبالغتی تمام بکار میبرده - و یکی از عنایات حق تعالی در باره او
این بوده که چون دست بطعام شهبه دار بردی رگ انگشتهای او کشیده
۲۰ شدی چنانچه فرمان او نبردندی - از سخنان اوست که خدای را باش
والا خود را مباحث *

- ۱۰۶²⁰ ماتین for ماتین .
 ۱۰۷¹² ندارم .
 ۱۰۷¹⁸ الحسن for الحسنین (see Notes).
 ۱۰۸^۵ هذا M, Naf., 70 (ed. Naw. Kish., Lucknow, 1333).
 ۱۰۸¹² ویم for روم .
 ۱۱۱^۵ پیش preferable to پیش .
 ۱۱۱¹² Add (C, E, M, Awl., II,
- ۱20²) after سی سال
 زبو ناود' بود که درین سی سال
 ۱۱۲^۹ Add (A, C, E, M, cf. Awl., II, 67²¹ and note) after آن :
 و علم بیان و دقائق آن
 ۱۱۲¹⁸ عصای آدم for وَ عَصَى آدَمُ (MSS.).
 ۱۱۲²⁰ نس for یس .

Preface, VIII¹⁹; read D. 347 for D. 327.

- ۸۲¹⁵ جبول.
- ۸۳¹⁸ Add ولایت (MSS.) after در ;
برا in two places for برا.
- ۸۳¹⁹ محمدانیاں (B, K, M) for
محمدانستان.
- ۸۳²¹ جمشید should be a heading
- ۸۴⁹ ابراهیم قطب الملک should be a
heading.
- ۸۴¹⁵ علیہ (MSS., except B) for
عالمہ.
- ۸۵¹⁶ محمد ثانی قطب شاہ should be
a heading.
- ۸۶¹⁷ طوطیہ for طوطیہ.
- ۸۶²¹ جو for چو.
- ۸۷⁶ کینو (M).
- ۸۷⁷ (سابرمیٹی: M) سابرمیٹی.
- ۸۹⁹ Omit (MSS.) نہ.
- ۸۹¹⁸ پرنال; زبر (A, C, E, M) for زبر
- ۹۰¹⁸ آذر for آزر.
- ۹۱²³ Add در (MSS.) before آنروز.
- ۹۲¹¹ گنگ.
- ۹۳⁶ Overline سیر الاولنا; also at
۹۷¹⁶.
- ۹۳⁷ بیگمہ (E, K).
- ۹۳¹³ Omit نسبت (MSS.).
- ۹۳²¹ کوچ for کوچ; گره for گره (M)
- ۹۳²² اوردیسہ; also at ۹۸⁴; ۹۸¹⁰.
- ۹۴¹ بنک for بنگ.
- ۹۴⁹ نمایند.
- ۹۴¹⁷ سو (MSS.) for سر.
- ۹۵^{1,4} جینل (MSS.).
- ۹۵^{1,2,4} گند (M).
- ۹۵³ تگہ.
- ۹۵¹⁴ مینمانند.
- ۹۵¹⁷ شیر پور for سر پور.
- ۹۶¹ ساتنام (MSS.) for ساتنامو.
- ۹۶³ البیجہ for البیجہ.
- ۹۶¹² (A, C, E) تنسکہ.
- ۹۶¹⁴ سوسپت.
- ۹۷⁷ گورہ گھاٹ.
- ۹۷¹⁸ Transfer است to l. 14.
- ۹۷¹⁹ زراد (MSS.) for زاردی.
- ۹۸^{7,9} تاز.
- ۹۸¹⁵ خرج.
- ۹۸^{19,20} گچ پتی.
- ۱۰۰⁴ تانگن.
- ۱۰۰^{8,9} بہوگیان.
- ۱۰۰¹⁰ بہوکی.
- ۱۰۰¹⁴ بودہ (MSS.) for بودہ.
- ۱۰۰¹¹ ثالث (see sup., ۶¹; ۳¹¹).
- ۱۰۰¹⁷ سیس (MSS.) for نیکسار
for سس (MSS.); مگبر for
چرکز or چرکس; مکس
(MSS.; see Nuz., 324.
Index).
- ۱۰۰¹⁸ سرتاس (MSS.) for برتاس;
الان (MSS.) for خزر
الان.
- ۱۰۰¹⁹ Add ان (M, Nuz., 21) after
میان; ولایت (A, C, E,
M) for فلجہ; ولانات for
قلعہ (MSS.).
- ۱۰۰¹¹ Overline الحنفیہ العراقین.
- ۱۰۰¹⁶ کبر for گیر.
- ۱۰۰² Overline نرعت القلوب.
- ۱۰۰⁷ دولت for دوست.
- ۱۰۰¹² Overline لب القوارخ.
- ۱۰۰¹⁸ Overline مجمع الحکایات.
- ۱۰۰²³ (A, C, E, M) for
مشاهدہ مشاهد.
- ۱۰۰¹⁰ (A, C, E, M) for بتعلیم.
- ۱۰۰¹⁴ (M) مولی.

- ٤٢١٦ عرب.
- ٤٢٢٢ Omit (MSS.) بر.
- ٤٣١٢ (MSS.) لابق for رابق
- ٤٣١٤ (K, Hab., II, 230) for مطلب عبد المطلب.
- ٤٣١٧ Omit بن before محمد.
- ٤٣١٨ (C, K, Hab., II, 335) اخبار for اخبار.
- ٤٣١٩ Overline كتاب الردة : read قتل for قتال.
- ٤٥٥٥ (after است) : and either (Tabarī, I. Athīr) throughout before the *ism'ul-jā'il*. or ف (Ath., ٩١).
- ٤٥٩٥ (C. E. K. M. Athār) for وان.
- ٤٥١٢ (M. Hab., I, 43) for انهاب.
- ٤٧٤ (MSS.) رفع for دفع.
- ٤٧١٩ (A, C, E, M) for ولانات.
- ٤٨١١ (MSS.) for دوالى.
- ٤٨١٣ : نكاحميشى for نكاحميشى.
- ٤٨١٥ Omit (MSS.) و before من.
- ٤٩١٠ (MSS.) for سفد.
- ٥٠١ (MSS.; K : جزيرة for جزيرة هشام for هشام : (جزيرة) (MSS.).
- ٥٠٢ (MSS.; cf. *inf.*, ٥٢١٩) : نواس for نواس مالک for مالک : (MSS.).
- ٥٠٤ Overline كتاب اسنيعبا.
- ٥٠١٥ (MSS.; M : جنس for جنس : (جنس).
- ٥٠١٥ Overline حبيب السير : also at ٩١١٥; ١٠٢٢١.
- ٥١١ أوزة
- ٥١١١ (M) for معشر.
- ٥١١٣ (M) for الله.
- ٥٢٥ Overline ابو ; فصل الخطاب for ابى (MSS.).
- ٥٢٧ Overline كتاب كامل.
- ٥٢١٩ (sup., ٥٠٢) فراس.
- ٥٢٢٢ فواعنة.
- ٥٣١٢ كورة (Gha).
- ٥٤١٤ (A, B, K, M) for آيمون.
- ٥٥١٧ بيفش.
- ٥٦١٥ كائو.
- ٥٧٧ Overline النوايح عمون.
- ٥٩٥ For سكر poss. سكر should be read (Mun. Lub., II, 369).
- ٦٠٥ و ووق.
- ٦٠١٢ انتظار.
- ٦٠١٥ for اننكل مانكل.
- ٦١٢ (MSS.) for حسن حسن.
- ٦٣١ Poss. سكر (see sup., ٥٩٥) for سكر فلاح.
- ٦٣١٧, ١٩ مشير for مشير.
- ٦٦٥ احمد for محمد (MSS.).
- ٦٦١٠ كاونل.
- ٦٦٢٠ سگان for سگان.
- ٧٠٢١ should ملك احمد نظام الهلك be a heading.
- ٧١١٥ (A, C, E, M) before عمر زناد.
- ٧٥٢١ for رنكده رنكده.
- ٧٧٥ Overline اكبري ; also at ٨٧٣; ٨٩١٢.
- ٧٩١٠ (MSS.) و جمال.
- ٨٠٢٢ (MSS.) for بحساب.
- ٨١٧ بركه.
- ٨١١٥ بيلان.

- ۲۱۵ جبنة (A, C, E) for جبنة (Awl., I, 18²³).
- ۲۱۱۳ اللهم ^{اللهم}.
- ۲۲۳ تا (A, C, E, K, Awl., I, 24⁶) for و before كشته.
- ۲۲۵ Add ساير (MSS.) after از.
- ۲۲۶ Overline تاريخ بافعی.
- ۲۲۱۰ Overline نفعات; also at ۲۳۱۷; ۱۰۸۷; ۱۱۱۱⁹.
- ۲۲۲۰ Overline (A, C, E) for دو. Overline قرآن; also at ۲۲۲۲; ۲۹۲۱; ۳۵۱۲; ۱۱۱۱^{۱۱}.
- ۲۲۲۲ جزو (MSS.) for جز.
- ۲۳۱۰ Omit (A, C, E, K, Naf.) صي before كودم.
- ۲۳۱۶ دبی نماز for هتار.
- ۲۴۱۶ شد - و (MSS.) for و.
- ۲۴۱۹ سعد for سعد.
- ۲۵۱ Add آمدة (A, C, E, K) before بر.
- ۲۵۶ ملايمت (A, C, E, K) for ملايم.
- ۲۵۹ Omit احمد بن الجعد.
- ۲۵۱۸ عقعد (A, C, E, K) for معنقد.
- ۲۶۹ Omit بخورند (reading of K only).
- ۲۶۱۶ همشت for همشتاد (MSS.).
- ۲۸۱ و ارزنگ.
- ۲۸۱۱ Prob. خان بالغ should be read for هجر (MSS.).
- ۲۹۶ اصغر for اخضر.
- ۲۹۸ الرنج for الرانج (MSS.).
- ۲۹۱۵ ددعيون for برهون (MSS.).
- ۲۹۲۱ رسول (MSS.).
- ۳۱۱۲ و دجلة و قورات (K, M).
- ۳۱۱۴ و چون (MSS.).
- ۳۱۱۸ Text as in MSS., but faulty; it should prob. be:
مثل اخشبان واخشبان فَعَفَعَان
و ابو قبيس است.
- ۳۲۴ Add كه (MSS.) before صفا (fin.).
- ۳۲۶ زير (MSS.) for زير.
- ۳۲۱۴ ملاطيه for ملاطيه (MSS.).
- ۳۲۲۲ Add بنای (C, E, K, M) after دووم.
- ۳۳۴ Omit (A, C, E) و before كلاب [قصی بن كلاب].
- ۳۵۵ گشته (MSS.; Awl., I, 57^{۱, 2}), and شده.
- ۳۵۱۶ Overline كنجنامه.
- ۳۶۲ Overline القلوب.
- ۳۶۷ Overline تذكرة (تذكرة); also تذكرة (الاوليا) at ۱۰۹۹; ۱۰۹۱۹; ۱۱۰۱۰.
- ۳۶۱۰ روى (MSS.) for روى.
- ۳۶۲۱ Omit خطای (B).
- ۳۷۴ كوسپند (MSS.).
- ۳۷۶ ديان (K, Lub., II, 139¹⁰) for و زيان.
- ۳۷۱۳ رصه (K) for رصه.
- ۳۷۱۷ لطافت (MSS.) for لطافت.
- ۳۸۱۱ با نو خود بردي ...
- ۳۸۱۸ رباض (MSS. except B) for رباض.
- ۳۹۴ Prob. قانبه for قانبه.
- ۴۱۹ عباد for معاد.
- ۴۱۱۱ لله لله لله.
- ۴۱۱۴ الصلوات (MSS.).
- ۴۲۴ Re بن, see *sup.*, ۹۴.
- ۴۲۱۱ Overline الدرر.

ERRATA ET EMENDANDA IN FASC. I.

- ۱¹⁶ ابد (A, C, E, K) for اند.
 ۲² اعتراف for اعتراف (MSS.).
 ۳²⁰ خذف (A, C, E, K) for خرف.
 ۳⁸ Read شبنج ابو علي مروزی.
 ۴¹⁸ (A, C, E, K) و ظهور بصورت.
 ۵⁵ Overline مجمع الانساب; also
 at ۵³⁶; ۵⁴².
 ۵⁶ Overline صور الاقالیم; also at
 ۱۰^{۲۱۸}.
 ۵⁶ Read and overline مسالك
 ممالک (A, C, E).
 ۵¹⁰ ساله (A, C, E, K) for سال.
 ۵¹⁶ درازا or و پینائی (A, E).
 ۵¹⁸ مجاری (A, B, C, E) for
 صحافی.
 ۷⁷ Read ابتداء for و ابتدا, as at
 ۳^{۱۱۴}.
 ۷¹¹ بن اظن for بن نقطن (MSS.).
 ۷¹ الشمس for الشمس (MSS.;
 Hab., I, 2⁵⁰).
 ۷¹¹ نموده جمع (MSS.; Hab., I,
 2⁵¹).
 ۸¹⁰ و افون بن ابی مالک.
 ۸¹¹ Omit and read معاصر او
 (MSS.).
 ۸¹⁴ ملک for مالک (MSS.).
 ۹³ Omit بن (MSS.).
 ۹⁴ Cf. Hab., I, 2⁵², omits بن
 (A, C, E, K).
 ۹⁸ الرمان (A, C, E, K, Hab., I,
 2⁵⁸).
 ۱۰⁷ دوغش (MSS., Hab., I, 2⁵⁸)
 for روغن.
 ۱۰¹⁸ سبأ (A) for سباء.
 ۱۱^{2,4} زرعہ (A, E, K) for ذرعہ.
 ۱۱¹² Add و سوختن (A, C, E, K,
 Hab., I, 2⁵⁷) after کشتن.
 ۱۱¹⁵ تنود (A, C, E, K, Hab., I,
 2⁵⁷) for بود.
 ,, نوار برقرار.
 ۱۱²² نخرب for نخرب.
 ۱۲⁴ ذو for ذی (MSS.).
 ۱۲¹⁵ (N B. error in lineation)
 خضرا (C, E, K) for خضرا.
 ۱۳² و بعد از (A, C, E, K) و بر.
 ۱۳¹⁴ سمت (A, C, E, K) for سمت.
 ۱۳²⁰ Omit الدين (MSS.).
 ۱۵² Overline عجایب البلدان; also
 at ۱۵¹²; ۲۸¹⁹; ۲۹¹⁹; ۳۳²⁰;
 ۳۹¹⁸; ۱۰۳¹⁶.
 ۱۵³ صفوان for صفوان (MSS.).
 ۱۵¹² Add لطافت (A, C, E, K)
 after غایت.
 ۱۶⁷ معجر for شعر (MSS.).
 ۱۶¹² نماز for روز (MSS.).
 ۱۷³ عمارات (MSS.).
 ۱۸² نوریت Overline.
 ۱۸²⁸ نوند (A, C, E, K) for نوند.
 ۱۹⁷ ببهشت (A, E, K, M).
 ۱۹²⁰ ازان حقیر تراست (A, C, E, K,
 Awl., I, 174)
 ۲۱¹ بگردۀ for بگردۀ.

أبو الحسن الحُصَري

شاگرد شبلي بوده - و شبلي بغير او شاگردى نداشته - وى گفته كه
 سحرگاهى مناجات كردم و گفتم الهى از من راضى هستى كه من از تو
 راضيم - ندا آمد كه اى كذاب اگر تو از ما راضى بودى راضى ما طلب
 نكردى *

أبو سعيد مهلب بن ابي صفوه

در زمان عبد الملك مروان از جانب حجاج چند وقت حاكم عراقين
 بود - و بعد از ان بايالت خراسان مامور گرديده - در سال هشتاد و هشت
 در يكى از مضافات مرو فوت نمود - گويند قرب سيصد نفر از اولاد او بدولت
 رسيدند و در خراسان الحال جمعى از اولاد او هستند كه ايشان را مهلبه ۱۰
 گويند و ابو محمد مهلبى كه وزير با نام بوده از نسل اوست - و عمرو
 مزينقيه كه مهلب بدوازده پشت بدو ميرسد از اعيان زمان بوده - در مناظره
 الانسان آمده كه او را از انجهت مزينقيه ميگفتند كه هر روز دو جامه زيبافت
 مى پوشيد و شبانگاه آنها از غايت عجب و تكبر پاره مپساخنه يا ميسوخته
 تا جامه كه ببدن او رسيده ببدن ديگرى نرسد گويند اكراد از نسل اويند چه ۱۵
 وى را پسرى بوده كرد نام از پدر قهر كرده بولايت عراق رفته و در انجا
 اقامت نموده و پدر عمرو مزينقيه را كه عامر نام داشته از بسيارى جود و عطا
 بياران تشبيه كرده ماء السماء لقب كرده بودند - بهر تقدير بعد از فوت
 مهلب ولد ارشدش يزيد بر سادة حكومت نشست - و حجاج چون از
 منجمي شنيده بود كه يزيد نامى بوى مستولي خواهد گرديد در صد ۲۰
 عزل و قتل او گشت - چون مكرراً شكايت حجاج از يزيد بعبد الملك
 رسيد قتيبه بن مسلم را بحكومت خراسان تعيين كرده يزيد را معزول

ساخت - و حجاج یزید و برادرش را گرفته مقید ساخت - و یزید از محبس حجاج گریخته متوجه رمله شام گردید و سلیمان بن عبد الملک وی را مطمئن ساخته در ظل حمایت خود نگاه داشت و حجاج در روز عریضه بولید بن عبد الملک نوشت که یزید از قید گریخته بسلیمان پیوسته و مبلغها از بیت المال همراه بده - چون ولید سماع نمود که خیانت در بیت المال کرده از روی غضب فرمود تا چیزی بسلیمان نوشتند که او را در ساعت روانه حضور گرداند - چون یزید بر مضمون نوشته انها یافت بسلیمان عرض نمود که تو مرا نزد امیر المومنین بفرست - مبادا که بسبب من میان شما مهم برنجش و خشونت انجامد - و سلیمان پسر خود را با یزید ۱۰ همراه ساخته در خلاصی وی الحاح موفور بجای آورد - و به پسر خود گفت که چون نزدیک دمشق رسی یزید را زنجیر در گردن نهاده بنظر امیر المومنین در آور - شاید که چون بدین وضع او را ببیند عرق شفقت و مرحمتش در حرکت آید - و چون یزید را با غل و زنجیر در نظر ولید در آورد و در کتابت الحاح و عجز برادر را مطالعه فرمود غضبش تسکین ۱۵ یافته بر یزید ببخشد و حکم کرد تا سلسله از دست و پای او برداشتنند - و بعد از آن بحجاج نبشت که من یزید و متعلقان او را بسلیمان بخشیدم - تو نیز ایشان را مزاحمت مرسال - اصمعی گوید که حجاج صد هزار دینار قرار داده بود که هر روز از یزید می گرفته باشند - و روزی که آن مطلب به حصول نه پیوندند انواع اهانت و آزار بدر رسانند - روزی شاعری بیامد ۲۰ و شعری جهت یزید بگفت - یزید آزار حجاج را بخود قرار داده آن وجه را بشاعر داد - چون خبر بحجاج رسید فرمود که دیگر وی را عذاب نکنند - حافظ ابن عساکر گوید که یزید وقت گریختن شبی بسیاه خانه رسید و بغلام گفت که جهت من آندک شیری حاضر ساز چون بیاشامید هزار درم

بصاحب شیر عطا کرد - غلام گفت که این جماعت ترا نمی شناسند بچه
 سبب هزار درم عوض یکدرم میدهی - گفت اگر ایشان مرا نمی شناسند
 من خود را می شناسم - هم از حافظ مزبور مذکور است که یزید چون حج
 بگذارد حجّامی جهت ستودن موی طلب داشت چون حجّام خدمت
 بجا آورد هزار درم بوی داد - حجّام متعجب مانده گفت این هزار درم^۵
 ببرم و مادر خود را بخرم - یزید گفت که هزار درم دیگر بوی دهید
 گفت زن من طلاق که اگر بعد ازین حجّامی کدم - یزید گفت هزار درم
 دیگرش دهید - شخصی بیزید گفت که چرا جهت خود خانه نسازم -
 گفت مرا با خانه چه کار است - چه برای من خانه آماده داشته اند
 اگر امیرم دار الاماره و اگر معزولم بندیکخانه - و پس از آن که سلیمان بن^{۱۰}
 عبد الملک خلیفه گشت یزید را عراقین و خراسان سپرد - و یزید در نود
 و هشت جرجان و طبرستان و دهستان را فتح کرده مال بسیار بدست آورد -
 آورده اند که چون بر ایشان دست یافت از خون دشمنان جوی روان کرد
 و آسیا بران نهاده گندم آس گردانید و نان پخت و چون عمر عبد العزیز
 خلیفه گشت یزید را از عراق عزل کرده مقید ساخت و تا زمان خلافت^{۱۵}
 او محبوس بوده و بنابر آنکه یزید در ایام حکومت عراق اولاد حجاج
 را اهانت و آزار بسیار رسانیده بود و یزید بن عبد الملک^۱ از شنیدن آن
 در غضب رفته عهد کرده بود که اگر من بمرتبه خلافت رسم یزید بن مهلب
 را پاره پاره سازم - چه مادر^۲ حجاج در حبالة یزید بن عبد الملک بود
 و مادر ولید بن یزید بن عبد الملک دختر برادر حجاج بوده هر آینه^{۲۰}
 در روز خلافت یزید بن عبد الملک^۱ یزید بن مهلب از محبس گریخته

^۱ MSS. : یزید بن ولید ; cf. *Khalk.*, 826

^۲ Read *de Sl.* ; see *de Sl.* tr. *Khalk* , IV, 190

جمعی کثیر از آل مهلب بوی هم‌راه گشتند - و بصره را متصرف گردیدند -
 و یزید برادر خود مسلامه را بجنگ وی فرستاده در منزل عقر^۱ نزدیک
 بکربلا رزمی صعب روی داده هشت روز جنگ قائم بود - و در روز
 نهم یزید بن مهلب شکست یافته بقتل رسید - و آل مهلب مفضل
 و برادر یزید را بامیری برداشته بجانب کرمان در حرکت آمدند - و در
 فوادی سیرجان بین الجاندین مصاف روی داده مفضل کشته گشت -
 و در زمان دولت بخی امیه از آل مهلب دیگر کسی بی‌ایالت نرسید
 تا زمان منصور دوانیقی یزید بن حاتم بن مهلب سر لشکر پنجاه هزار سوار
 شده بافریقیه رفت و آن دیار را بتصرف آورده قیروان را معسکر ساخت -
 ۱۰ و در آن ولایت روزگار میگذرانید تا فوت نمود *

آورده اند که مسهر^۲ تمیمی شاعر قصیده جهت وی گفته بافریقیه
 رفت و در روزی که قصیده را بگذرانید یزید باهل مجلس گفت که هر که
 مرا دوست دارد در درم بدین شاعر دهد - پنجاه هزار نفر با وی بودند صد
 هزار درم حاضر ساختند و یزید از مال خود پانصد هزار درم اضافه کرده بوی
 ۱۵ داد - و ایضاً شاعری جهت وی شعری گفت یزید خازن را طلبیده پرسید
 که در خزانه چه مبلغ است گفت از نقره و طلا بیست هزار دینار باشد
 گفت آن را بشاعر ده و عذر ما بخوراه *

أبو بكر محمد بن سیورین

امام معبرین و مقتدای متبحرین بوده و هژده کس از اصحاب بدر
 ۲۰ و دوازده کس از سایر صحابه را دریافته بود - و سی پسر داشته - و در باب

¹ بمقر .: MSS.

² MSS.: مستشهر and مشتهر ; cf. Khalk., 829, de Sl. IV, 215.

تعبیر خواب حکایت غریبه از وی نقل نموده اند - چنانچه شخصی نزد وی آمد و گفت در واقعه دیدم که روغن را در میان زیتون میریزم گفت ترا جاریه هست گفت هست گفت تحقیق نمی که آن مادر تو نباشد - چون تفحص نموده چنان بود که او گفته بود - و ایضاً مردی بیامد و گفت در واقعه مشاهده میکنم که از صراحی که دو سوراخ دارد آب میخورم یک سوراخ آن آب شیرین دارد و دیگری آب تلخ - این شیرین گفت از خدای بتس که بر خواهر خود میدری و واقعه همچنان بوده است - نقل است که زنی پیش وی آمد و گفت در خواب دیدم که سفور یعنی گربه سر خود در شکم شوهر من در آورده و چیزی از شکم او بیرون آورد و بخورد - این شیرین جواب داد که امشب در دکان شوهر تو دزدی در آید و سیصد و شانزده درم بدزدد - پس هم در آن شب دزدی بدکان شوهر وی در آمد و آن مبلغ برد - وی را گفتند که این تعبیر از کجا معلوم کردی گفت سفور در تعبیر دزد باشد و عدد سیصد و شانزده را از حساب جمل استخراج کردم که حروف سفور سی صد و شانزده است - مردی نزد وی آمد و گفت که امشب در خواب دیدم که مردی را هر دو دست بردند و مردی دیگر را ۱۵ بر دار کردند - گفت امروز امیر این شهر معزول شود و دیگری بجای او نصب گردد و همچنان شد - و ایضاً شخصی نزد وی آمد و گفت چهل خرما در خواب دیدم که بیافته ام - گفت فردا ترا همانجا چهل چوب بزنند و همچنان شد - سال دیگر همان شخص آمد و گفت که امشب در واقعه دیدم که بر در سرای سلطان چهل خرما یافتم گفت چهل هزار درم یاب - ۲۰ گفت پار سال تعبیر این خواب بگونه دیگر بود جواب داد که پار سال خرما بر درخت نبود تاویل آن چوب بود - امسال خرما بر درخت است تعبیر این چنین باشد - نقل است که شخصی بیامد و گفت در

خراب در - که زمین با من سخن میگوید گفت اجل تو نزدیک رسیده بعد از یک هفته آن مرد از دنیا برفت - آورده اند که بیماری نزد وی آمد و گفت که در خواب شخصی بمن گفت که اگر شفا میخواهی لا و لا بخور - ابن سیرین گفت که آن زیتون است که خدای تعالی میفرماید لا شرفیه و لا غربیه^۱ - نقل است که یکی از صلحا نزد وی آمد و گفت در خواب دیدم که کبوتری سپید بر کنگره مسجد مدینه نشسته است - ناگاه نازی پیدا شده آن کبوتر را ببود - ابن سیرین گفت که حجاج دختر عبد الله بن جعفر طیار را تزویج کند - گفتند بچه دلیل این حکم راندی گفت کبوتر زن است و سپیدی حسن اوست و کنگره بزرگی اوست - امروز در ۱۰ مدینه هیچ زنی خوبتر و بزرگتر از دختر عبد الله نیافتم - و در باز تامل کردم سلطان ظالم یافتم و از سلاطین هیچ کس ظالم تر از حجاج نیافتم - نقل است که عورتی نزد ابن سیرین آمد و گفت در خواب دیدم که ماه بقریا آمد و منادی از پس من ندا کرد برو نزد ابن سیرین واقعه خود را بیان کن - چون ابن سیرین این سخن بشنید رنگش متغیر شده بر خود بلرزید - ۱۵ خواهش پرسید که چه شد ترا جواب داد که از خواب این زن گمان می برم که بعد از هفت روز دیگر خواهیم مرد و چنانچه بر زبانش گذشته بود بوفوع انجامید *

یحیی بن یعمر العدوانی النحوی

در سلک قراء بصره انتظام داشته - و بصحبت عبد الله عباس و عبد الله ۲۰ عمر و بعضی دیگر از صحابه رسیده - و چندگاه بقضای بلد مرو اشتغال داشته - در مناظره الانسان آمده که وی شیعی مذهب بوده و همواره

فضیلت اهل بیت میگفته - از عام قاری حکایت میکند که حجاج بن یوسف را خبر رسانیدند که در خراسان مردی است یحیی نام که حسن و حسین را از ذریت پیغمبر صلی الله علیه و سلم میگوید - حجاج بقتیبه بن مسلم نوشت تا یحیی را بفرسند - چون چشم حجاج بر یحیی افتاد از روی اعراض گفت که تو حسین را از ذریت پیغمبر صلی الله علیه و سلم میشماری و حال آنکه ذریت از جانب پسر می باشد نه از جانب دختر یحیی گفت که اگر مرا از جان امن دهی وجه بگویم - حجاج گفت امن است بگو - یحیی گفت حق جل و علا در کتاب کریم میفرماید که *وَهَدَيْنَا لَهُ السَّبْعَ وَالْعِشْرِينَ مِائَةَ مِائَةٍ وَنُوحًا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ وَايُوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَى وَهَارُونَ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ* ۱۰ و زَكَرِيَّاَ وَ يَحْيَى وَ عِيسَى الْآيَةَ ۱ - چون عیسی که پدر نداشت ذریت ابراهیم علیه السلام بود حسین چرا ذریت پیغمبر نباشد - حجاج سکوت اختیار کرده بعد از ساعتی گفت که من این آیت بسیار خوانده ام اما این معنی در دل من نگذشت - پس ازان از وی پرسید که مولد تو کجا است گفت بصره - باز از منشأ استفسار نمود گفت از خراسان بعد ازان ۱۵ بقتیبه نوشت که چون این نوشته بتو رسد یحیی را ازان ولایت اخراج کن و بدر گفت که اگر بعد از سه روز ترا در اینجا ببینم بقتل رسانم *

ابوعبد الله مالک بن انس

علم از بیعه و فرادت از نافع و حدیث از زهری کسب کرده - و هرگاه حدیث روایت کردی وضو ساختی و جامه پاک در پوشیدی و بمنازلت ۲۰ و وفار بر کرسی نشسته حدیث گفتی - و هرگز در راه یا ایستاده حدیث

روایت فزونی و با آنکه ضعف و شیخوخیت در وی اثر کرده بود همواره در مدینه پیاده تردد کردی - و گفتنی در شهری که جسد مطهر آنحضرت در زمین باشد من چون سوار شوم و مالک درازند سفیدپوست بزرگ تارک اصلع بوده و لباسهای فاخره میپوشیده و تراشیدن شارب را مکروه میشمرد - و بعضی وی را استاد شافعی میدانند *

آورده اند که بجعفر بن سلیمان بن علی برادرزاده منصور دوانیقی رسانیدند که مالک بیعت شما را مکروه می شمارد - جعفر او را طلب داشته فرمود تا هفتاد تازبانه بر بدن برهنه اش زدند - و چندان اهانت بوی رسانیدند که شانه اش از جای بر آمد - و مالک سه سال در شکم مادر بوده ۱۰ و در نود و پنج متولد شده - و در هشتاد سالگی فوت نموده *

خلیل بن احمد

امام علم نحو و واضع عروض بوده - و او عروض را پنج دایره بیان کرده بحر اخراج کرد - اخفش یک بحر بران زیادت کرد و آن بحر مجتث است - گویند خلیل در کعبه از خدای تعالی دعا خواست تا او را نامی ۱۵ روزی کند که پیش از وی کسی را نبوده باشد - او را علم عروض بوی گشت و او این علم را نه از کسی بگرفت و نه بر مثال کسی رفت بلکه از پیش دکان صقاران میرفت و ضرب مطرفه ایشان بر طشت میدید از انجا اختراع کرد - و از مردی صالح و عابد و عاقل و قانع بود - و خلیل اول کسی است که جمیع حروف تمجی را در یک بیت جمع کرد - و او بغایت صاحب ذکا ۲۰ و کیاست میزیست - و قوت در آگاهی عظیم قوی افتاده بود - آورده اند که مردی بود که دازوی چشم ساختی و دران فن مهارت تمام داشتی - چون او بمرد کسی معلوم نکرد که آن در آنچه بود - خلیل پرسید که شاید

کتابی نوشته باشد - گفتند تفحص نمودیم در هیچ جا نوشته نیست - گفت طرفه‌ای که در آن ادویه می نهاد پیش من آرید - و خلیل آن ظرفها را بونیده بقوت شامه آن ادویه را بیرون آورد تا پانزده ادویه بگفت - و آن دارو یکجا جمع کرد و دارو بساخت - بعد از مدتی نسخه بخط آن حکیم یافتند در آن شانزده دارو نوشته بود مگر یکی از ^۱ ادویه که فروری بدانجا نرسیده بود - آخر در سنه سبعین و مایه بهار حیاتش بخزان ممانت مبدل شد *

ابوفیث^۲ مورج بن عمرو^۳ سدوسی

در سلک دانشمندان زمان انتظام داشته - از اخفش منقول است که از تلامذه خلیل نصر بن شمیل و سیدویه و مورج ثقه بوده اند - اما مورج در بعضی چیزها بریشان شایه میکرده - از مصنفات مورج یکی کذب الانواء^۴ است و دیگری کذب غریب القرآن و ایضاً کذب جماعیه^۵ قبایل و کذب المعانی در یک جلد - فوتش در صد و نود و پنج بوده *

ایاس بن صعاعیه

باصناف فضایل نفسانی و انواع کالات انسانی موصوف بوده - قضای بصره عمرها بدو تعلق میداشته - روزی با بعضی از نزدیکان خود گفت که ۱۵ دوش بخواب دیدم که من و پدر من هر یک بر اسپی سواریم و باهم میرانیم و هیچ یک از ما در کس را مسابقت نیست - تعبیر این رویا

۱ یک ادویه : MSS.

۲ قبیل : MSS.

۳ عمر : MSS.

۴ الانوار : MSS.

۵ جوامع : MSS.

آنست که ایام عمر من با زمان حیات پدرم برابر خواهد بود - و در همان شب که عمر وی با عمر پدرش موافق افتاد ایاس غسلی بجای آورده عبادت مینمود تا در گذشت و این واقعه در سال صد و بیست و یک هجری بوده *

ابو محمد یحیی بن مبارک المعروف بالیزیدی

۵ در قراءت و حدیث و نحو و لغت از تلامذۀ ابو عمرو^۱ بن علاء قاری بصری بوده - و ازینکه یزید بن منصور خال مهدی عباسی را درس میگفته یزیدی منسوب گشته - و پس از آن هارون الرشید وی را طالب داشته مامون را بوی سپرد تا علم آموزد - و او در آن وقت با کسایی در یک مجلس می نشست چه کسایی استاد امین بن رشید بود - و ابو محمد ۱۰ مذهب اعتزال داشته - و کتاب بسیار تصنیف کرده - مثل کتاب الفوائد و کتاب المقصور و الممدود و کتاب النقط^۲ و السکل - وقتی نزد خلیل بن احمد رفت دید که بر وسادۀ تکیه زده - چون ابو محمد را دید در برابر خود جلی داد - ابو محمد از آن بهم بر آمده گفت جلی مولانا از آمدن ما تنگ شد - خلیل گفت هر جا دو دوست بنشینند جلی تنگ نباشد اما دو دشمن را تمام روی جهان تنگ است - فوتش در در بیست و دو بوده *

ابوعلی محمد بن مستنیر^۳ نحوی المعروف بقطرب

در علم ادبیه از تلامذۀ سیبویه بوده و بتدریج از ایمۀ عصر گشته - تصانیف نیک از وی شهرت یافت مثل کتاب معانی القرآن و کتاب

1 MSS.: عمر; see *inf.*, 163, 14.

2 MSS.: النطق.

3 MSS.: یحیی; M omits.

القوافی و کتاب الاشتقاق و کتاب الاصوات و کتاب الصفات و کتاب الاضداد
و کتاب العلال^۱ و کتاب خلق الانسان و کتاب خلق الفرس و غیر ذلک - فوتش
در دویست و شش بوده *

ابو الحسن نصر^۲ بن شمیل المازنی

در حدیث و فقه و نحو سه آمد علمی زمان بوده - در تاریخ یافعی^۳
مسطور است که نصر بن شمیل جهت قلت دخل مضطر شده روی توجه
بخراسان نهاد - در آن وقت سه هزار کس از علمی آن دیار بمشاعت او
روان گشته بودند چون نصر در مازنی نزول نمود روی به آنجماعت آورده
گفت ای اهل بصره والله که مفارقت شما بر من دشوار است و اگر من
در روزی یک کیلجه باقلا درین ولایت می یافتم طریق مهاجرت اختیار
نمیکردم - و هیچکس از آن جمع کثیر را آن قدرت نبود که متعهد آن مؤذنت
فلیل شده او را باز گرداند و نصر بخراسان شتافته در مرو مقیم گشت و او را
اموال بسیار جمع آمد - فوتش بمرور در سنه دویست و سه^۴ دست داده
سالی که امام واجب الاحترام ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیهم
السلام بر ریاض دار السلام انتقال فرموده اند *

ابوبکر محمد بن حسن بن درید

بسی پشت ببعرب بن قحطان می پیوندد - و او در علم لغت و ادب
و شعر امام عصر بوده و بعضی وی را در شعر و لغت دوم خلیل بن احمد

1 العمل : MSS.

2 نصر : MSS.

3 M : شصت و سه ; other MSS. : ۶۳

4 MSS. omit

گرفته اند. نخست در بصره نزد ابو حاتم سجستانی کسب کمال نمود - و بعد ازان سیاحت، آغاز نهاده قریب دوازده سال از متبحران عراق و خراسان و مصر و شام اخذ علم فرمود و پس ازان بفارس رفته ملازمت پسران میکائیل^۱ را ملازم گرفت - و بتدریج کارش عالی گشته وزارت فارس بوی قرا^۲ گرفت - و هم دران اوان قصیده مقصوده را بذام عبد الله بن میکائیل^۱ انشا نموده هزار دینار صلہ یافت - و بسیاری از فضلا بران شرح نوشتند - و ایضاً پاشا^۳ وی کتاب اجمیره را تالیف نمود - و در هنگام شیخوخیت استعفا از ملازمت خواسته در بغداد روزگار میگذرانید تا در سید و بیست و یک فوت نمود - و هم دران روز ابو هشام عبد السلام معتزلی سردر نقاب تراب^۴ کشید و مردم فریاد میکردند که امروز عام لغت و کلام بعمر^۵ .

ابو عبیده نکوی

بسیار دیده‌دهن و بد زبان و یاره‌دار بوده - و هیچکس نبود که از وی تیری نخورده و زخمی بر نداشته -
هر که ناگه گذشتی از پیتش زدی از طعنه بر جگر نیشش
۱۵ روزی قصد ملازمت موسی بن عبد الرحمن هلالی نمود - موسی چون بر احوال او نیک اطلاع داشت بغلامان و خدمتگاران سفارش نمود که با وی در کمال حرمت و عزت سلوک نمایند و رعایت احوال او بسیار کنند -
قضا در وقت آش کشیدن چذد قطره آب شور با بر دامن او ریخت موسی ازان بهم برآمده معدرت را گفت خاطر جمع دارند که در عوض ده تبا^۶ خدمت کرده خواهند شد - ابو عبیده گفت باکی نیست چه آش شما چندان چربی نداشت که ازان نقصانی بجامع اینجانب رسد - و موسی

^۱ مکنال : MSS., except M.

سکوت اختیار کرده بلا و نعم لب نکشود - گویند از بسکه ایدای او بوضیع و شریف رسیده بود در روز فوت او هیچکس بر جنازه اش حاضر نشد - اما فضیلت ابو عبیده بمرتبه بوده که قریب دو بیست کتاب تصنیف کرده بود *

ابو العینا محمد بن القاسم

از ظرفای زمان بوده و طبیعتی نیک داشته - روزی بوزیر عصر در آمد و گفت چون دیر آمدی گفت از آنکه مرکب مرا دزد برده وزیر گفت چگونه دزد برد گفت من همراه دزد نبوده که بدانم - روزی مردی بهاهی ایستاده بود ابو العینا گفت تو کیستی گفت مردی ام از بغی آدمه گفت مرحبا خدای ترا دیر دارد که گمان من بود که این نسل منقطع شده باشد الحمد لله که هنوز چیزی باقیست - روزی در مجلس وزیر عصر ذکر برآمده * ۱۰ و احسان ایشان میگذشت وزیر گفت این مقدمات واقعی نیست بلکه شعرا و ارباب تاریخ گزاف چندی درهم بافته اند - گفت ایشان خود رفته اند و اگر گزاف می بود می بایست جهت شما که در حیاتید میگفتند - و ایضاً در خدمت وزیر نشسته شخصی سرگوشی میگفت وزیر گفت که باز بیم چه دروغ میسازید گفت مدح شما میگویم - و او در ایام جوانی ۱۵ نابینا شد و چهل سال در کوری روزگار گذرانید - وقتی متوکل قصری ساخته بود و در آنجا جشنی ترتیب داده ابو العینا را طلب داشت چون بمجلس در آمد گفت چه گوئی در حق این عمارت جواب داد که مردم خانه در دنیا کذد و تو دنیا در خانه خود ساخته متوکل را خوش آمده تکلیف ملازمت فرمود - ابو العینا گفت که هر که در مجلس تو می آید می باید * ۲۰ که خدمت تو نماید و من از دیدار معیوبم و محتاجم بدینکه دیگری خدمت من کند - چگونه خدمت تو توانم کرد *

ابو محمد قاسم بن علی حرامی^۱ حویری

در نظم و نثر یکنه روزگار بوده - از پسرش ابو القاسم عبد الله منقولست که باعث بر نوشتن مقامات آن بود که روزی پدرم در محفلت بنی حوام نشسته بود مردمی در رسید در غایت فصاحت و بلاغت چنانچه اهل مجلس را از محاوره او حدیث دست داد چون کفایتش ابو زید بود پدرم مقام حرامیه را که چهل و هشتم است ترتیب داده بابو زید منسوب گردانید خبر آن بشرف الدین انوشیروان بن خالد وزیر مسترشد رسید - او را خوش آمد فرمود تا پنجاه مقامات این چنین مرتب کند - اما صاحب مناظره الانسان آورده که در سال شصتصد و پنجاه مقامات را بخط^۲ مصنف یافتیم که ۱۰ بر پشت کتاب بخط خود نوشته بود که تصنیف این مقامات بجهت وزیر جلال الدین عمید الدوله ابو علی حسن^۳ بن صدقه وزیر مسترشد مکتوب گشت - بهر تقدیر مقامات مشتمل است بر سخنان خوب و عبارات مرغوب از کلام عرب و لغات و امثال و رموز و اسرار - و بعضی بدین اعتقادند که فصیحی بوده از ولایت مغرب که این مقامات را در بصره نوشته - و بعد از فوت او بدست حویری افتاده آنرا بخود منسوب ساخته چه وقتی که آن مقامات را بگردانید وزیر از وی التماس نمود که یک مقامه را در حضور بنویسد تا طعن طاعنان را محلل نبود - حویری دوات و قلم گرفته در گوشه بنشست و فکر بسیار کرد هیچ فراهم نیامد و ازین سبب خجالت گشته بصره باز آمد و در آنجا ده مقامه دیگر بنوشت و بخدمت وزیر فرستاد - و حویری بغایت مکره منظر و کوتاه قد و بخیل بوده - و با آنکه اموال مرفور داشته هیچ وقت طعام لذیذ نخورده و جامه فاخر نپوشیده و همواره موی ریش خود

^۱ MSS., except B: حرامی.

^۲ MSS., except K, omit.

^۳ MSS.: حسین.

نتف میکرده چون امیر بصره را از نتف کردن وی کوه‌روی میداده او را از ان مانع آمده تا حدی که وقتی او را زجر نمود و تهدید وعید فرمود - و حریری را از ان منع قرار و آرام برفت و روز و شب در آزار می بود تا وقتی که امیر را بکلامی خوشدل ساخت - امیر وی را گفت چیزی از من بخواه گفت همین از تو خواهم که از خیال ریش من بگذری و دستم را بران شغل مسلط سازي - امیر بخنده افتاده گفت قبول کردم تو دانی و ریش تو - و حریری را بغیر از مقامات چند تالیف دیگر است مثل درة الغواص فی اوهام الخواص و ملحة الاعراب و شرح آن - فوتش در پانصد و شانزده هجری بوده *

عباس بن عبد العظیم

که حافظ و تالی کلام ملک علام بوده - و در عصر خود چون آفتاب * نسبت بدیگر کواکب بر اقران فایق میزیسته * و

معمر بن راشد الازدی

که در سلک محدثان انتظام داشته و جامع کتاب جامع است * و

أبو عمرو^۱ بن علاء

که از جمله قراء سبعة بوده * و

أبو النصر^۲ سعید بن ابی عروبة العدوی

که در بصره ابتداء بتدریس علوم مستغولی نموده * و

أبو سعید القطان

که در مدت بیست سال هر شب یک ختم قرآن کرده و چهل سال

۱ عمر : MSS.

۲ النظر، نظر، نظر : MSS.

پیش از زوال در مسجد حاضر شده از جمله فضلی آن دیار بوده اند *
و همچنین

ابو الادیان

که هرگاه بحج رفتی از خانه خود احرام بستی * و

ابو الحسن الصبیکی

که قرب سی سال از خلوت خود بیرون نیامد و کس ندیده که او چیز
خورده باشد * و

احمد بن وهب

که سالها در مسجد شونیزیه بتوکل نشسته و گفته که هرکه بطلب قوت
۱۰ برخاست نام فقر ازو برخاست * و

ابو عبد الله سالمی

که از خلفای سهل تستری بوده در سلک مشایخ آنشهر انتظام داشته -
از [ابو] عبد الله پرسیدند که کسی بچه چیز اولیاء الله را بشناسد گفت
بلطافت زبان و حسن اخلاق و تازه روئی و قلت اعتراض و پذیرفتن عذر *
۱۵ و از مردم آن شهر کسیکه بزبان پارسی شعر گفته

ابو نصر محمد بن حسن

است که از نیکو طبعان آن عصر و زمان بوده - و ازوی شعری که بنظر
آمده این ابیات است -

چون دیدم آن دو عارض و آن آبله بروی
گفتم ستاره از بر خورشید ماه زد

یا دوش جبرئیل ثریا بدست داشت
از ماه چشمش آمد و بر روی ماه زد

وله

چون در کف من جام غم انجام آید از دیده غم‌دیده من جام آید
آن می که مرا ز جام در کام آید بر گردد و هم ز دیده در جام آید

أَبْلَهُ

بضم همزة و باء موحدة و لام مشددة - شهریست بر چهار فرسخی
بصره که از غایت فصاحت و خرمی بهشت دنیا گفته اند - و یکی از
سلاطین عجم نهروی از شط العرب جدا کرده که اطراف أَبْلَهُ بسبب آن آب
تمام باغ و بوستان و مزارع گردیده - از مردمش کسی که بنظر آمده یکی ۱۰

ابودلف قاسم بن عیسی العجلی

است که از داعیان مامون عباسی و پسرش معتصم بوده - و سخاوت
و شجاعت مرفور داشته و علم موسیقی را نیک میدانسته - كتاب البراة
و الصيد و كتاب السلاح و كتاب النزة^۱ و كتاب سیاست الملوك از تصنیفات
اوست - ابو تمام طائی از مداحان او بوده و بسیاری از شعرا وی را مدح ۱۵
گفته اند - چنانچه در مناظرة الانسان آمده که وقتی بکر بن نطاح^۲ بجهت
وی دو بیت بگفت و دو صد هزار درم صلہ یافت -

یا طالباً للکیمیاء و علمه مدح ابن عیسی الکیمیاء الاعظم
لو لم یکن فی الارض الا درهم و مدحنه لأناک ذاک الدرهم

¹ Reading of Khalk., 549; MSS.: والنزعة.

² MSS.: مطاع; cf. Khalk., 549; *Yat. Dahr*, I, 520; see also *Aghānī*, XVII, 153.

و بکر بدان زر دیمی در کنار نهر ابله خریده پیش ابو دلف آمد و گفت -
 بک ابتعت فی نهر الابله قریة علیها قصیر بالرخام مشید
 الی جنبها اخت لها یعرضونها و عنذک مال للمہبات عنید

یعنی بمال تو دیمی خریدم و بجنب او خواهر ان قریه را عرض
 ۵ میکنند - ابو دلف گفت اخت آن قریه بچند میدهند گفت بده هزار -
 پس فرمود که ده هزار درم بدان شاعر دادند - گویند که چون ابو دلف
 مریض مرض موت گشت از سبب شدت بیماری حاجتمندان را نزد او
 رفتن میسر نبود - روزی از بیخودی باز آمده از احوال آن جماعت پرسید -
 گفتند که ده نفر از سادات خراسان چند روز است که آمده اند در بیرون
 ۱۰ اقامت دارند - ایشانرا پیش خود طلبید و از حاجت آنها پرسید - ایشان
 تنگی حال خود باز نمودند و گفتند که از خراسان بامید عطای تو آمده ایم -
 خازن را گفت که فلان صندوق را بیار چون بیارم بیست خریده که در هر
 خریده هزار درم داشت با خرج راه بدان ده کس داد و گفت این مبلغ
 را خرج خود سازید و خریدهها را بخانههای خود برید و باهل خود رسانید -
 ۱۵ باید که هر کدام نام و نسب خود را تا علی بن ابی طالب و فاطمه علیهما
 السلام بر کاندی بنویسید و نیز احوال خود را در پایان نسب بدین نوع
 مذکور سازید که یا رسول الله ما از تنگی حال مضطر گشته نزد ابو دلف
 آمدیم - و او هر یکی را از ما برغالی تو دو هزار دینار داد - و چون آن
 جماعت را رخصت داد فرمود که تا آن کاغذ را در کفن او نهند - از پسر
 ۲۰ وی مذکور است که در واقعه دیدم که مرا شخصی میگوید که ترا دیدرت
 میطلبد - چون پاره با او راه رفتم مرا بخانه که نهایت وحشت و هیبت را
 داشت برد و از آن گذشته مرا به غرفه در آورد که دیوارهای آن از آتش
 بود - پدر خود را دیدم که برهنه سر یزانو گذاشته متفکر بود بعد از آن سر بر

آورده از روی استغناء گفت -

ابلعنا اهلهذا ولا تخف^۱ عنهم ما لقينا في البرزخ الخناق

پس گفت ای پسر فهم کردی گفتم آری - بعد ازان بجانب من دیده گفت -

فلو كذا اذا متنا تركنا لكان الموت راحة كل حي

و لكننا اذا متنا بعثنا ونسأل بعده عن كل شيء^۵

وفات ابو دلف در سنه ست و عشرين و مائتين^۲ بوده - دلف بضم دال

مهمله و فتح لام علم است مر عدل و ضبط را * و دیگری

ابو يعقوب السوسي

است که استاد ابو يعقوب نهرجوری بوده - و در رياضات و خوارق

عادات مشار اليه ميزيسته * ۱۰

در ضمير منير متصديان امرخبر و مباشران رسم اثر مخفی نمائد که چون از شهرهای عراق عرب چندی سمت تبين پذيرفت الحال از شهرهای عراق عجم آنچه داخل اين اقليم است مذکور ساخته شروع در ديگر ولايت مينمايد - و

عراق عجم ۱۵

مشترک است میان اقليم سيوم و چهارم - و اکثر بلادش هوای معتدل دارد - و حدودش بولايت آذربايجان و کردستان و خوزستان و فارس و جيلانات پيوسته است - طولش از سفيد رود تا يزد صد و شصت فرسنگ و عرض او از جيلانات تا خوزستان صد فرسنگ - و از جمله شهرهای اين اقليم که لايق ايراد را سرد يزد است * ۲۰

1 MSS. : - of. Khalk., 549. نحن

2 MSS. : مايه.

یزد

شهریست در غایت لطانت و نظامت - مسرت با هوایش سرشته
و بهجت با خاکش آغشته -

بنام ایزد زهی خاک طریناک
که کار آب خضر آید از ان خاک

چه بهجت بخش جایی دلکشایست
چه شوق انگیز خاک خوش هوایست

چندان خاکی فرحناکی که دیدست
بدان آب و هوا خاکی که دید ست

چه فیض است آنکه در آن سرزمین است
بهشت از هست گوئی خود همین است

و هفته سه روز خاص و عام آنشهر و مقام از اناث و ذکور بمسرت و سرور می
پردازند و لوای بهجت و حضور می افزایند - و اناث آن شهر تمام ملیح
و صبیح میباشند -

۱۵ هر همه نزدیک دل و گرم خون رفته چو جان در تن مردم درون
و باغات دلفریب و عمارات پرزینت و زیب دران خطه بسیار است
خصوص نفث که از جاهای نیک یزد است -

گوئی که بوستان بهشت است بر زمین
رضوان بماه و مشتری آگنده بوستان

۲۰ و بسیاری از مردم قابل گازگاہ هرات را با نفث سنجدده مقابل نهاده اند
اما هر یک را خصایصی است که دیگری را نیست - اول آنکه گازگاہ
نزدیک بشهر است - و از سرپل تا آب چکلن تا سرپل نعمت آباد که
ابتدای خیابان گازگاہست تمام بانفث - و دیگر آنکه یکطرف گازگاہ

کوهست و سه طرف دیگرش کشاده است - و ارتفاع آن موضع را تا شهر هزار گز دیده اند بر خلاف تفت که از یزد تا آنجا چهار فرسنگ است - و در میان دو کوه رفیع واقع شده - اما بکثرت عمارات دل‌نشین و باغات بهست‌انین ترجیح بر گازرگاه دارد - و رودخانه در میان تفت واقع شده که اکثر وقت خشک است که اگر آن را آب بودی تفت را در روی زمین شبیه و عدیل نبودی و در محله بردو طرف آن رودخانه واقع است که یکی را گرمسیر و دیگری را سردسیر میگویند و تفاوت آب و هوا میان این دو محله بمثابه ایست که مرزوعات محله گرمسیر قریب به بیست روز از محله سردسیر زودتر بحصول می‌پیوندد - و دیگر از ندرت آن شهر اقمشه و اشویه است و ایضا از فواکه انار است که دانه‌اش غیرت در شاهوار است -

۱۰ ناز آتش است و شاخ جواهرشناس وهست
حرصی در آرمودن یافوت احمدیش
و ازین قبیل صفات بسیار دارد که بنابر اطالت ازان در گذشته شروع در مردم آن دیار مینماید *

۱۵ خطیر الملک ابو منصور

اگرچه از حلیه فضایل نفسانی و کمالات انسانی عاری و عاطل میزیست اما بسبب حسن طالع و مساعدت بخت مدت چهل و پنج سال در خدمت سلاطین صاحب تمکین منصب انشا با اشراف و استیفا بوی متعلق بود - و در زمان دولت سلطان محمد^۱ بن ملک شاه بمرتبه وزارت رسید -

۲۰

جوی طالع ز خروار هنر به

^۱ MSS. : محمود : cf. Ath., X, 210, 419.

امیر شمس الدین و ولد ارشدش امیر رکن الدین

در سلک اشراف و نقبای آن مقام انتظام داشته اند - و در زمان سلاطین موغل صاحب اختیار و اعتبار گشته - آثار بسیار از ایشان در صفحه روزگار بیدگار مانده چه مشهور است که چهار صد و چهل و چهار عمارت از مدارس و خوانق و کاروانسرا در یکهوز چهارشنبه که ساعتی سعد بوده بنا نهاده اند - مدرسه شمسیه و مدرسه رکفیه و مدرسه وقت و ساعت و چهار میثاق که در اصل شهر یزد واقع است از انجمله اند - و ایضا از یزد تا تبریز هر کاروانسرای که هست مثل نه‌گنبد و جوکند و نیستانک و دانک و حاجب و غیر ذلک از اثر آن پدر و پسر است -

۱۰ نمود آنکه مانند پسر از وی بجای پل و مسجد و چاه و مهمان‌سرای و گرفت و آثار خیرش نماند نشاید پس از مرگش الحمد خواند

سید غیاث الدین علی

در امر وزارت امیر شاه ابو اسحق اینچو استقلال موفور یافت - اما مقارن حال آفتاب اقبال امیر ابو اسحق بسرحد زوال رسیده بر دست امیر ۱۵ محمد مظفر در هفتصد و پنجاه و دو شهادت یافت - و شاه ابو اسحق بادشاه باستخفاف بوده و در سلک اولاد امیر محمود شاه انتظام داشته - و امیر محمود شاه در زمان سلطان ابو سعید خان بحکومت شیراز مشغولی داشته - و در زمان دولت ارپا خان بسال هفتصد و سی و شش بقتل رسیده - و در آن وقت پسر بزرگترش امیر مسعود شاه در تبریز بود - ۲۰ بعد ازین قضیه بروم رفته بشیخ حسن بزرگ پیوست و شیخ حسن سلطان بغت دختر امیر دمشق خواجه خواهر دلشاد خاتون را بوی داده باتفاق بافی باستی پسر امیر چوبان بدارائی شیرازش فرستاد - و شیرازیان رجوع

بامیر مسعود شده نموده باغی باستی را محل و وزنی نمی نهادند هرآینه عرق سبعیتش بحرکت آمده وی را بقتل رسانید - و امیر شیخ ابواسحق که متوجه تسخیر شبانگاره^۱ بود خبر فوت برادر شفیقه بشیراز معارفت نمود و باغی باستی را از شهر اخراج فرموده خطبه و سکه بتمام خود کرد - و قرب شانزده سال در دولت و اقبال بسر برده -

راستی خاتم فیروزه ابواسحقی

خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

چون امیر محمود^۲ شاه ابتداء در شیراز متصدی املاک خاصه ساطین مغول بوده باینجو شهرت یافته و اینجو بزبان مغولی عبارتست از املاک خاصه بادشاه - و نسب امیر محمود شاه بدینموجب بخواجه عبدالله^{۱۰} انصاری می پیوندند - محمود شاه بن محمد بن فضل الله بن عبد الله بن اسعد بن نصر الله بن محمد بن عبد الله انصاری و نسب خواجه عبد الله^۳ بابو ایوب انصاری بدین ترتیب میرسد - عبد الله بن ابی منصور^۴ محمد بن ابی معاذ^۴ علی بن محمد بن احمد بن علی بن جعفر بن منصور بن مت - و مت از احفاد ابو ایوب انصاری است که صاحب رحل رسول^{۱۵} بوده صلوات الله علیه و آله *

صفی الدین

بصفای ذهن سلیم و ذکاى طبع مستقیم بر همگنان لولای رجگان می افزاشته - و در حضرت ملک طغانشاه قرینتی تمام داشته - این ابیات که صورت تحریر می پذیرد از واردات اوست -

۲۰

۱ شبانگاره : MSS.

۲ A, C, E, M: مسعود.

۳ From نسب و occurs only in K.

۴ MSS. add. in; cf. Ath., X, 111; Hab., II, 366.

چه در دست اینک عشقش نام کردند
وزر آشوب خاص و عام کردند
هر آنچه اندر زمانه درد دل بود
یکی کردند و عشقش نام کردند
بسا توسن‌نمائی تند پندار
که بر درگاه عشقش رام کردند
بیک ساعر ازان میخانه ما را
چنین سرمست و بی‌آرام کردند

وله

۵

نه یکی روز ز وصل تو نشان یافته ام
نه یکی شب ز فراق تو امان یافته ام
نظری کردی روزی بمن سوخته دل
هرچه دارم من بیچاره ازان یافته ام

سراج الدین

شاعری بوده که سراج قلوب همگنان از نکته‌های دلفریب او ضیا
۱۰ و روشنی می‌پدیدفته - و در شاعری بین الهمگنان ثقه می‌زیسته - چون شعر
از وی کم بنظر رسیده هر آینه در بیت نوشته آمد -

بروزگار ستم پی شکایتی که مرا ست
بروزگار دراز از کدم نیاید راست
چه سعیا بهنر برده ام خصوص بشعر
کز ان هنر همه اگزون نتیجه رنج و عنا است

۱۵

سید جلال عضد

از وزیرزادگان آل مظفر بوده - اما وی استعفا از ملازمت خواسته
طایر همت خود را در هوای تحصیل کمال طیران داده لوای عافیت
می افراشت و همواره بر وسادۀ بی‌تکلفی متکی بوده باشعرا و اهل علم
۲۰ محبت میداشت - شعرش اگرچه مدون است اما متداول نیست - بخاطر
رسم و قاعده بیکی چند از وی نوشته آمد -

عهد ما مشکن و بر باد مده خاکی چند
 آتشی در زده انگار بخاشاکی چند
 ما چو غنچه همه دلتنگ و تو چون باد صبا
 شادمان میگذری بر سر غمناکی چند

۵

وله

تیری کزان دو غمزه پرفتن برون جهد
 هر ساعتی ب موج دگرگون در ارفتم
 هر صبح و شام کله به بندد بر آسمان
 جان پرورد نسیم که از زلف او وزد
 تنها نه از دلم که ز آهن برون جهد
 از سیل دیده ام که ز دامن برون جهد
 این دود آه من که ز روزن برون جهد
 چون باد صبحدم که ز گلشن برون جهد

۱۰

وله

بدستی دل بدستی سزگ دارم
 سرت با من بیک بالین کی آید
 که با دل من فراوان جنگ دارم
 که بستر خاک و بالین سزگ دارم
 من این دامان که اندر جنگ دارم
 اگر سر میروند نگذارم از دست

مولانا شرف الدین علی

۱۵ در عصر خود اشرف فضلی ایران و الطف علمای دوران بود -

روشن بیان و نیز زبان و بلندقدر مجلس فروز و انجمن آزادی و سرفراز
 و او همیشه بقلم لطیف رقم مولفیات بدایع آثار بر صحیفه روزگار تحریر
 مینموده - از انجمله یکی کتاب بلاغت ایاب ظفرنامه است که در فن تاریخ
 بلطانت آن در فارسی نسخه مکتوب نگشته و آن کتاب بوسیله اهتمام

۲۰ میرزا ابراهیم سلطان ابن میرزا شاهرخ در شهر سنه ثمان و عشرین و ثمانمایه
 باتمام رسیده چنانچه کلام صتّف فی شیراز بحساب جمل ازان سال خبر
 میدهد - و حلل مطرز و منتخب آن در فن معما و لغز و شرح قصیده برده
 و کفه المراد در علم وفق اعداد از جمله نتایج بلاغت نظام اوست - و او را

اشعار آبدار از قسم مثنوی و غزل و رباعی بسیار است - بفاصل اختصار بدین چند بیت اکتفا نموده شد -

صوفي مباحش منکر زندان می پرست
کاذب پیماله پرتوی از روی دوست هست
شیخ است و صد هزار تعلق ز نیک و بد
پیوسته در ذخیره که این بیش و آن کمست
وین طرفتر که مردم کوتاه نظر کنند
آنها خطاب فاسق و این را خداپرست

قاضي کمال الدین میر حسین

۱۰ در سلک افاضل علمای عراق بل اعظم دانشمندان آفاق انتظام داشته -
از جملة مولفانش یکی شرح دیوان معجز نشان حضرت امیر مومنان
است سلام الله علیه - و ایضاً بر کافیه و هدایه حکمت و طوابع و شمسیه
حواشی دقیقه در عقد انشا کشیده و گاهی زبان را بشهد شعر می آورده -
چنانچه این دو بیت که از روی طبیعت گفته -

۱۴ اگر سلطان بزود من فرستد که بفرست از برای من اساسی
سر قاضی میباید را فرستم که باشد طبل بازی با قاضی
در شرح دیوان از شیخ محیی الدین آورده که افراد جمعی اند که قطب در
ایشان تصرف نتواند کرد و عدد ایشان طاق باشد - و قطب که او را غوث هم
گویند یک شخص بود که محل نظر حق تعالی است و امامان دو شخص
۲۰ اند یکی بر زمین غوث و نظر او بر عالم ملکوت است و او را عبد الرب
گویند - و یکی بر یسار غوث و نظر او بعالم ملک است و او را عبد الملک
گویند و عبد الملک افضل است از عبد الرب - و او تاد چهار اند در چهار رکن
عالم - و ابدال هفت شخص اند و مقرر است که ایشان در هر روز از روزهای

ماه در کدام جهت اند - چون کسی را حاجتی باشد بر بجانبی کند که ایشان در آنجا نباشد و بگوید که السلام علیکم یا رجال الغیب یا ارواح المقدسة اغیثونی بغوثة و انظرونی بظمة و اعیذونی بعونه و نجباء هشت شخص اند که مشغولند بحمل اثقال خلائق - و نقباء دوازده شخص اند که مطاع اند بر اسرار نفوس - و بدلاء هم دوازده اند - و بجیبین^۱ چهل شخص اند - اما شیخ کمال الدین عبد الرزاق گوید که نجباء چهل اند و نقباء سیصد - و ملامتیه قومی اند که نگذارند که مردم ایشانرا بلباس ولایت بشناسند -

بر در میگذرد و ندان قلندر باشد
 که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
 ۱۰ خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای
 دست قدرت نگر و منصب صاحبجاهی
 اگر ت سلطنت فقر ببخشند ای دل
 کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی
 با گدایان در میگذرد ای سالک راه
 ۱۵ با ادب باش گر از سر خدا آگاهی

امیر نظام الدین عبد الباقي

در سلک احفاد ولایت مرتبت هدایت منزلت شاه نعمت الله ولی انتظام داشته بدینموجب که نوشته می شود - امیر نظام الدین عبد الباقي ابن شاه صفی الدین ابن امیر غیاث الدین ابن شاه نعمت الله - چون مولد و منشاء شاه نعمت الله بتحقیق نپوسته هرآینه مجملی از ۲۰ احوال وی که در یزد متولد گشته و در نعت مدنون است مذکور میسازد -

۱ Conjectural reading; MSS. uncertain—A, E: واهمین; M: وواحمدین; B, K: ووحسن; C: ابدال.

امیر نظام الدین عبد الباقي ابتداء بمنصب صدارت شاه اسمعیل ماضی مامور گشته بین الافران ممتاز و مستثنی گردید - و بذایر وفور اعتقادی که امیر نجم ثانی را بدان سلسله علیه بود در حین عزیمت ماوراء النهر آنجناب را بنیابت خویش تعیین فرمود - و پس از فوت وی میر مزبور در امر وکالت مستقل گشته روز بروز کویب جاه و جلالش صفت ارتفاع میپذیرفت تا در جنگ چالدران شریعت شهادت چشید -

تفرمزد را قدر چندان بود که در خانه کالبد جان بود

سید نعیم الدین نعمت الله ثانی ابن امیر نظام الدین عبد الباقي

۱۰ مرجع اشراف طبقات انسانی بوده - ذات فایض البرکاتش باصناف فضایل و کمالات موصوف و روزگار فرخنده آثارش باحیاء سنن آباء بزرگوار مصروف - خسرو ایران شاه طهماسب صفوی آنجناب را بر اقران رجحان داده همشیره خود خانش خانم را بعقد ازدواجش در آورد - و وی در غایت جاه و جلال و عزت و اقبال روزگار میکند: انید تا در همدان ندای ۱۵ ارجعی را اجابت نمود - صاحب تاریخ الفی آورده که متروکات وی زبده بر چهل لک روپیغ هندوستان بوده که در میان ولد ارحمزدش امیر غیاث الدین محمد میر میران و صدیه اش پری پیکر خانم قسمت شد -

بزرگی کز نام نیکو بماند توان گفت با اهل دل کو بماند

امیر غیاث الدین محمد میر میران ابن سید نعیم الدین نعمت الله ثانی

از صداید صاحب سعادات ایرانست - و امروز بر ساداه جاه و جلال

و شوکت و اقبال تکیه زده جای آبا و اجداد را بمشامل بزرگی روشن دارد -
و در تکمیل اسباب سعادت و رعایت تکلفات از قسم خورش و پوشش
و احداث باغات و ساختن عمارات و دیگر مقدمات عدیم المثل و منقطع الظمیر
است - چه شرح رفعت شان وی ارفع از انست که بذان بیان باظهار آن تواند
پرداخت یا ماشطه مدحت در برابر لآبی اوصاف او تواند در آمد - ۵
در ثنائیش هر آنچه اندیشم سیرتیش گویدم که من بیشم

شاه غیاث الدین عبد العلی

از اولاد امجد امیر طاهر الدین محمد شهید است که در بم کرمان می
بوده و شاه عبد العلی بواسطه سلامت نفس نوعی باخاص و عام آئشهور اشغالی
نموده که جمله غاشیه محبتش بر دوش و حلقه ارادش در گوش دارند - ۱۰
مردمی کن که مردمی کردن مرد آزاد را کند بنده
و گاهی بذایر امتحان طبع متوجه بشعر گفتن میگردد و این نوع ایبات میگوید -
نیک و بد دیده ام از مردم عالم ببعد از بدان نیک نمی آید و از نیکان بد
و تاریخ فوت شاه طهماسب را دوازده امام یافته چه لفظ امام هشتاد و دو است
و دوازده هشتاد و دو از مطلب که نهصد و هشتاد و چهار است خبر میدهد - ۱۵

مولانا شرف الدین علی بافقی

در سلک فضلی زمان انتظام داشته و در غایت عزت و احترام روزگار
میگذرانیده - اشعارش اکثر قصاید است که مزین بنام نامی شاه طهماسب
صفوی گردانیده - آنچه نوشته میشود از انجمله است -
ز عنبرین خط او بر بیاض صفحه مایه
نوشت کلک قضا شرح تم وجه الله ۱
۲۰

¹ Qur., II, 109.

بقدر طول زمان گر زمین پذیرد عرض
ترا هنوز کمست از برای عرض سپاه
ظفر برون نبرد از شمار لشکر تو
بدان صفت که شش از شصت و پنج از پنجاه

حسود جاه ترا با کمال پستی طبع
نگذده است بجاه عمیق بخت سپاه

که آفتاب اگر بگذرد به تحت الارض
نمایدش بنظر همچنانکه آب از چاه

ز بس که خاک نشینان آستان ترا
بلند ساخته ایزد اساس مسندگاه

بزیز طایر عالی اسلح چرخ برین
گهی که راست نشینند کج نهند کلاه

وقتی خسرو ایران شاه طهماسب بومی سخنی میگفته و او از گرانی گوش
بدان واقف نشده بعد از آن که بدان اطلاع یافته بدیهه این دو بیت گفته -

از گرانی صدف نشد گوشم قول شه را که بود در ثمین
جای آن بود کز گرانی گوش پای تا سر فرو روم بزمین

وله

نخواهم بگذرد سوی چمن باد از سر کویش
که ناگه بومی او گیرد گل و غیبی کند بویش

وله

بباد فنا داده ام خاک خود را که نبود ز من هیچکس را غباری

مولانا عبد الله

پیدوسته بقلم گوهرنگار نقش تالیف و تصنیف بر لوح روزگار می نگاشت -
 و در میدان درس و افاده لوائی سبقت بر امثال و اقوان می افراشت -
 از جمله تالیفاتش در حاشیه است - یکی بر مختصر معانی و دیگری
 بر حاشیه خطائی - و مهارتش در فنون علم فقه بغایتی بوده که میگفته که
 اگر متوجه بدان علم گردم بتوفیق الله تعالی برهان و دلایل عقلی بر سایل
 فقهی گفته چنان عام فقه را مدلل سازم که مجال چون و چرا نماند *

مولانا محمد شرقی

از اقارب مولانا شرف الدین علی مخدوم است - و سالها صاحب
 رتق و فتق سرکار جناب حقایق و معارف آگاه شاه نور الدین نعمت الله ثانی ۱۰
 بوده لوائی و کالت و نیابت می افراشت - و گاهی بنابر جودت طبع همت
 بر نظم نیز میگماشت - این در رباعی بین الجمهور از وی مشهور است -
 خواهیم که بکام خویش ای مهرگسل در زلف دلآویز تو آویزم دل
 چین در سر زلف دلگشت نگذارم تا هیچ دلی درو نگیرد منزل

دیگر ۱۵

تا در دهزم در است و در بوقم باد میگویم و می خایم و هستم دلشاد
 چون باد ز بوق رفت و دندان افتاد گرزن جلیبی جان طلبد خواهیم داد

مولانا محمد

بجودت طبع و سرعت فهم و طلاقت لسان از فحول روزگار بوده - در
 نهد و هشتاد بهند آمده در غایت اعتبار روزگار میگذرانید - تا در نهد ۲۰
 و هشتاد و هشت رخت بعالم سرمد کشید *

کسوتی

از ممر شعر بانی همت بر کسب معیشت می‌گماشته و شعرش جمله
محلّی بهزل و طرفگی بوده - آنچه مطرز بطراز تحریر می‌گردد از آن جمله
است -

۵ شاه باقی که سرور ما دور گستیش چون غلاف سرما دور
با سری همچو طاس و هیأت ریش گل برش کف‌ه‌ام چه زیبا دور
جامه گلگون محمد شرقی همچو خاتون خورشید ز عذا دور
بنده ام چافشور پایش را همچو کیرم همیشه بر پا دور
هر که بیند سیبل آقا شمس گوز در کون او مهیلا دور
۱۰ بر در خانه اش مگس نپرد هر زمان گوید این نه غوغا دور

شوقی

از نیکو طبعان آن شهر و مکان بوده - از زمانی که گل غفلت در چمن
جهالتش شگفتن آغاز نموده تا هنگامی که یاسمن مایوسی از عارض
ندامتش سر بر زده قدم در کوی عاشقی داشته و اندیشه بر ملاقات گلرخان
۱۵ جفایبش می‌گماشته -

نداند عاشق بیدل قناعات فزاید حرص او ساعت بساعت
در دم نبود بیک مطلوبش آرام بهر دم در طلب برتر نهد گام
چو یابد بوی گل خواهد که بیند چو ببیند روی گل خواهد که چیند

این در رباعی بین الجمهور از مشهور است -

۲۰ شوقی غم عشق دلستانی داری گر پیر شدی غم جوانی داری
شمشیر کشیده قصد جانها دارد خود را برسان تو نیز جانی داری

دیگر

شوقی غم دوست را بعالم ندهی با هرکه نه اوست شرح این غم ندهی
مرغ غم او بحیله شد با ما رام زنهار که مرغ رام را بر ندهی

مولانا مومن^۱ حسین

از مستعدان زمان خود است - و شیوه اش دوری از اهل روزگار^۵
و موانست با دانایان روزگار است چندانی که با عام بیگانه است با خاص
آشناست - و سالهاست تا در یزد بر متکلی بینکلفی تکیه زده روزگاری مهنا
وعافیتی مهیا دارد -

هرکه از عقل رنگ دارد و بوی بسته اوست همچو دستنبوی

۱۰ آنچه صورت ایواد می پذیرد از واردات اوست -

نتوان بخدا رسید از علم و کتاب حجت نبود راه باقلیم صواب
در وادی معرفت براهین حکیم چون جادهاست در چراگاه دواب

وله

دل چیست میان سینه سوزی و تفی جان چیست خدنگ آرزو را هدفی
القصه پی هلاک ما بسته صفی مرگ از طرفی و زندگی از طرفی^{۱۵}

وله

شبهها که فراق بر دلم داغ نه است گویم که بقبله روی امید به است
سجاده ز خونابه حسرت سازم تسبیح ز غصه ها که در دل گره است

وله

در صحبت دل وثاقم از ناله پر است جانم ز تیپ و لیم ز تبخاله پر است^{۲۰}
از دیده خونبار که چشمش مرساد دامن و کفارم از گل و لاله پر است

¹ A, C, E: محمد; cf. Fithé, *Cat.*, 388, No. 140.

مولانا وحشی

بلطف طبع ناظم خوشگونی است - لالی آبدار مثنویش زینت
قلاده فصاحتست و فراید شاهوار غزلش تمایم بازری بلاغت -
نور معنی در سواد شعر اوست چون سحر در زلف غنبربار شب
۵ و مولانا هیچ وقت بی زمزمه دردی و سوزی نبوده و پیوسته عشقی بر
مزاجش غالب میگشته -

یابد چو خضر عمر ابد تشنه که کرد
ز آبکیات عشق لب خشک خویش تر
از دست روزگار لکدکوب میخورد
بیعشق هرکه میبرد ایام خود بسر

۱۰

مولانا معین جوینی در نگارستان آورده که عاری بودن از لباس عشق
و عاطل زیستن از پورایه محبت نشان جفای طبیعت است -
آتش نور کبریا عشق است آتش خرمن ریا عشق است
عشق جام تو و شراب تو بس عاشقی محنت و عذاب تو بس
۱۵ این ابیات که بلا فاصله از قصیده و غزل نوشته میشود مراد است -

ای فلک چند ز بیداد تو بینم آزار
من خود آزاده دلم بادل خویشم بگذار
از جفا گر غرضت ریختن خون منست
پاکشیدم ز جهان تیغ بکش دست مدار
گشت بر عکس هرآن نقش مرادی که زدم
جرم بازنده چه باشد چو بد افتاد قمار
گر فلک مرهم کافور کند کافی نیست
بس که این سینه ز الماس نجومست فگار

۲۰

سنگ باران شدم از دست غم دهر و هفتوز
بخت سرگشته ام از خواب نگردد بیدار
چند باشم ز غم و غصه ایام صبور
چند گیرم بسر کوچه اندوه قرار
میروم دادزنان بر در دارای زمان
آنکه بر مقصد او دور فلک راست مدار

وله ایضاً

تا مقصد عشاق ره دور و دراز است
یکمزل ازان بادیه این عشق مجاز است
در عشق اگر بادیه چند کنی طی
دانی که درین ره چه نشیب و چه فراز است
وحشی تو برون مانده از سعی کم خویش
ورنه در مقصود بروی همه باز است

وله

المئنة لله که ندارم زر و سیمی
کز بخل خسیسی شوم از حرص لئیمی
گر روح غذا گیرد ازین باده که ما راست
صد سال توان زیست بتحریریک نسیمی

وله

خود رنجم و خود صلح کدم عادتم اینست
یک روز تحمل نکنم طاقتم این است
برخنجر الماس نهادم ز تو پهلوی
آسوده دلا تکیه گاه راحتتم این است

وله

ما اجنبی ز قاعدۀ کار عالمیم
بیهوده گرد کوچه و بازار عالمیم
ما مردمان خانه بدوشیم و خوش نشین
نه زان گروه خانه نگهدار عالمیم
حک کردنی چو نقطه سهویم از رزق
ما خال عیب صفحه رخسار عالمیم

۵

وله

باده گو تا خرد این دعوی بیجا ببرد
بیخودی آید و ننگ خودی از ما ببرد
شاخ خشکیم بما سردی عالم چکند
پیش ما برگ و بری نیست که سرما ببرد

۱۰

وله

الوداع ای سر که ما را می برد سودای عشق
بر سر راهی که هر کس رفت آنجا سر ندید
سوخت پاکم آنچنان حرمان عالم سوز او
کز تنم آنکو اثر میجست خاکستر ندید

۱۵

خواجه غیاث الدین نقشبند

پیشوای هفتمندان و مقدم شعرایان است و گاه گاه لطف طبع ری
۲۰ را باعث می آید که شعری می گفته باشد و اکثر منظوماتش در هزل
و طبیعت است چنانچه صورت تحریر می پذیرد -

ای قلتبان ز میم ملامت مپیچ سر
 انگشت کیر را چو نهادی بکاف مَس
 خورای و مفلسی و زبونی و قیل و قال
 یکسر نهاده دست قضا در شگاف مَس

۵

وله

نجس اهل خراسان طاهر شاه غسال و سحر نباش است
 در سر خوان کسان صدر نشین در بن کاسه وای فراش است
 هر کجا دستگ قاشق چنبد زن جلب همچو مگس در آتش است

مولانا شمس

شمس فلک هنر و عطارد آسمان کمال بوده و طریق مصاحبت و رموز ۱۰
 مجالست را نیک میدانسته - این در رباعی که ثبت می افتد اثر
 قریحمت اوست -

دل گفت بیار رفته جز جان نرسد جان رفت ولی بیار آسان نرسد
 اکفون تن خسته بر جناح سفر است ترسم که بجان رسد بجانان نرسد

۱۵

دیگر

ای دل بی یار ناتوانی بس نیست ای چشم فکر خونفشانی بس نیست
 عمریست که یار رفت و جان با او رفت هان ای تن زار زندگانی بس نیست

مولانا آگهی

بغایت ندیم شیوه و خوش محارره بوده - این قطعه بین الجمهور از

۲۰

مشهور است -

در جهان ده چیز دشوار است نزد آگهی
کز تصور کردن آن میشود کس بیحضور
زهد فاسق ناز عاشق بدل ممسک هزل رذل
عشوه محبوب بد شکل و نظر بازی کور
لحن صوت بی اصولان بحکث علم ابلهان
میدمانی بتقلید و گدائی بزور

۵

میر ماکم باقر

با فضیلت مکنت تمام داشته - و احیاناً بنابر امتحان طبع شعری
میگفته - از انجمله است -

امشب که بلا برین ستمکش بارد
از دیده همه شراب بیغش بارد
من گریه ندیده ام بدین بوالعجبی
کز دیده بجای آب آتش بارد

۱۰

عشرتی

در شاعری بساحری مشهور بوده و در صناعت سخن چون سامری
مذکور - این دو بیت از منظومات اوست -

دوستان در بوستان چون می خوردن کنید
اول از یاران دور افتاده یاد من کنید

وله

کجاست قابل داغ غمت دل همه کس
گلیست آنکه نهمیرید از گل همه کس

۲۰

الفتي

علم ریاضی را نیک میدانسته - و با خان زمان بسر میبرده - هزار روپیه
جایزه این بیت گرفته -

مشت خاشاکیم و داریم آتش همراه خویش

دور نبود گر بسوزیم از شرار آه خویش

نجدی

از مردم هموار آن دیار است - چون بصحبتش نرسیده حقیقتش معلوم
نگشته - این ابیات از واردات اوست -

در من ز بس که آتش هجر تو کرده کار

دارم دلی که دوزخ ازو هست یک شرار

طوفان هجر بر نه بجائی سفینه ام

کز من هزار ساله بود راه تا کنار

هر حسرتی که راه بجائی نمیبود

در کوچم فراق بمن میشود در چار

شادی طلاق داده صد ساله من است

با او مرا چه نسبت و او را بمن چه کار

وله

رفتی تو و جان بستم زنجیر بلا ماند

حسرت گرهي چنبد شد و در دل ما ماند

مولانا امیني

با وفور خبط فکری در غایت تازگی و اندیشه در نهایت راستی داشته - چنانچه ازین ابیات مستفاد میگردد -

هرگاه ز توست برم نام آغاز شود ردیف انجام
از غیرت کاسه سم او جم بر سر خویش بشکند جام
همچون دل بقرار عاشق در خواب ندیده روی آرام

مولانا زمانی

شعری دارد در غایت روانی - شمیم محمد زرگر این رباعی در حق وی گفته -

۱۰ اشعار زمانی در مکنون باشد و عفش ز قیاس عقل بیرون باشد
قانون فصاحتست لطفش در شعر پیچیدن آن گرفت قانون باشد
این چند بیت زمانی راست -

گر خاک پای مردم صاحب نظر شوی
در چشم روزگار چو نور بصر شوی
روزی سی بدولت آزادی ای پسر
کز بندگان حلقه بگوش پدر شوی
گرچه بخوبی تو ملایک نمی رسند
میکوش جان من که از آن خوتر شوی

وله

۲۰ الا ای در وطن با عشرت و نوش
از یک گل بدست کس نیاید
مبادا از غریبانت فراموش
مگر باغ بهشتت آن برو دوش
بیا یکشب براه ما بر افروز
چراغ زندگانی زان بناگوش

مولانا حسن علي

در غایت همواری و بیتکلفی است و بنابر جودت طبع شعری
میگوید - از انجمله است -

غم هجران آن سرو قبا پوش گرفته چون قبا تنگم در آغوش
زمانه با مراد من چنانست که غم باشد مانی زهر با نوش
زمانه پر صدای کوس رحلت ولی ما را ز غفلت پنبه در گوش

محمد باقر

تبع پاره از متداولات کرده - شعری نیز می گوید - از انجمله است -
پیوستن دوستان بهم آسانست دشوار جدائیست و آخر آنست
شیرینی وصل را نمیدارم دوست از غایت تلخی که در هجرانست * ۱۰
بر دانشوران کشور شعور مستور نخواهد بود که از مضافات خراسان در
طبس است - یکی مسینان^۱ و دیگری گیلکی - طبس مسینان^۱ داخل
اقلیم چهارم است و در تحت قاین اظهاری بدان کرده خواهد شد - و طبس
گیلکی چون داخل این اقلیم است و در جوار یزد واقع است واجب نمود
که درین وقت از آن ذکر کرده بعد از آن شروع در دیگر شهر و ولایت نماید * ۱۵

طبس گیلکی^۲

شهری کوچک است و حصاری در غایت حصانت و استواری
دارد - چون احوال و خصوصیات آنشهر معلوم نشده هر آینه شروع در مردمش
مینماید - آنچه بنظر آمده این در نثر است که صورت تحریر میپذیرد -

1 : MSS. : مسینا ; cf. Nuz. , 145-6 ; L. E. Cal., 362.

2 : MSS. : گیلک ; cf. L. E. Cal., 360.

شمس الدین محمد بن عبد الکریم

عظیم ذکی و فہیم دودہ - آنچه او پر داختی خواطر و اذہان بسیاری
بکذہ نکتہ آن نوسیدی و طبایع مستقیم در پیش تو بیعت او معوج بماندی
دیوانش متداول است - آنچه نوشته می شود برگی از ان گل و جزوی
ہ از ان گل است -

ہر دل کہ سوی عرصہ تحقیق راہ یافت

در سایہ سردق عزت پناہ یافت

چون رخ نہادہ روی بجولانگہ ظفر

آن کز خرد پیادہ و از روح شاہ یافت

زین خندق گرفتہ هوا رخس آن جہاند

۱۰

کز آب چشم خویش بہر سو گیاه یافت

با آفتاب سبز قبا دست در کمر

آن مفلسی زند کہ ر ہمت کلاہ یافت

در عشق ہر کہ روی ندارد باشک سرخ

چون خط مہوشان ورق دل سیاہ یافت

۱۵

ہر عاشقی کہ در طرب آمد بیاد دوست

اندیشہ مشاہدہ عین گناہ یافت

از نور عشق تقویت دل طلب کہ گل

پیرایہ کمال بتائیر ماہ یافت

ہان دل شکستہ باش کہ اوج سرور ملک

۲۰

یوسف پس از مجاورت قعر چاہ یافت

آن قصہ خواندہ کہ مسیحیعا بعون فقر

از آفتاب افسرو از چرخ گاہ یافت

- زان شد بفضله همنفس زلف دلبران
کز گوشمال حادثه پشت درتاه یافت
زین بیش همچو سنبله گردن مکش که عقل
در کفه قبول ترا کم ز کاه یافت
۵ زین آسیا چه میطلبی توشه حیات
چون روزگار گردش او عمر کاه یافت
رو حضرتی گزین که سلیمان پادشاه
از بندگانش این همه اقبال و جاه یافت
جاه از کسی مغشواه که تاج مرعش
۱۰ یاقوت پاره از جگر دادخواه یافت
ای واهبی که سالک راه تو خویش را
بر تخت دار ملک فنا پادشاه یافت
بر صدق عشق سینه فرورز توجان ما
باران چشم و صاعقه دل گواه یافت
۱۵ شخص ضعیف شمس بتائیر حفظ تو
خود را ز حادثات جهان در پناه یافت
او را چه التفات بود سوی ملک کون
اکنورن که ذوق خدمت این بارگاه یافت
- در حق یکی از شعرای زمان خود که کرگس نام داشته گفته -
۲۰ میگفت دوش عقل که صاحبقران شرع
پیوسته جز رعایت کرگس نمی کند
گفتم یکی بهار توانی مرا نمود
کز فیض خویش تربیت خس نمیکند

از عمر خار و مدت گل شد مرا یقین
کایام جز تعهد ناکس نمی کند

وله ایضا

خدایگان شریعت علاء دین خدای
رسول عزم تو از باد تیزتر گذرد
جهان در آرزوی کسب کیمیای شرف
بخاک ساحت فرخنده تو بر گذرد
ز لفظ عذب تو چندان فلک حکایت کرد
که تا بعشر جهان بر سر شکر گذرد
بهر دیار که خصم تو کارزار کند
زمانه بر سر خورنابۀ جگر گذرد
مرا ز فرقت خاک در تو نزدیکست
که روزگار خوش زندگی ز سر گذرد
خجسته رای منیر ترا چه کم گردد
که از گناه یکی تیره روز در گذرد

۵

۱۰

۱۵

وله

ای رایت و رای تو همایون چو همای
وی نامه و نام تو رسیده هر جای
گیتی چو سرائی بتو دادست خدای
شاهان جهان ترا غلامان سرای

۲۰

امیر کمال الدین حسین

در ایام دولت سلطان یعقوب از طبس بآذربایجان شنانده چندگاه در

ظل تربیت آن پادشاه گذرانید - و چون ازان مملکت بهرات آمد ابو الغازی سلطان حسین میرزا منصب صدارت و رسیدن مهم دادخواهان را برای صواب نمایش تفویض فرمود و مولانا فصیح الدین صاحب دارا در تاریخ صدارت این رباعی نظم فرمود -

امی آنکه زیاده شد ز تو قدر قریش در اوج صدارتی مه بدر قویش
امی صدر قریشی لقب عالی قدر تاریخ صدارت تو شد صدر قویش

شرح منازل السائرين و مجالس العشاق در ساک مولفان امیر کمال

الدين انتظام دارد *

أبرقوة

- سابق داخل فارس بوده والکال تعلق بعراق دارد - در نزهة القلوب ۱۰
آمده که اول آنشهر را در زیر کوهی ساخته بر کوه میگفتند - چون خراب گشت و پس ازان درین زمین که الکال معمور است ساختند بهمان نام خواندند تا بسبب گفتگوی عوام ابرقوة قرار گرفت - گویند که کیکارس پسر خود سیاوش را در ابرقوة از آتش گذرانید و نل بزرگی که الکال هست همان نل خاکستر سیاوش است - و از جاهلی متبرک آن مقام مزار طارس ۱۵
الکرمین است - در نفکات آمده که او غلام حبشی بوده مر خواجگان جرجان را و کینش ابوالخیر است - چون خواجهاش از وی خوارق عادات مشاهده فرمود او را آزاد ساخت - و او بقصد یکی از مشایخ روی ببغداد آورد - چون بدانجا رسید شیخ مشرف بر موت بود - بعد ازان که سلام کرد جواب داد که و اعلیک السلام یا ابا الخیر مشتاق بودیم ۲۰
و ترا لقبی است شریف که در حجاز بآن مشرف خواهی شد -

و ابو الخیر شصت سال مجاورت حرمین کرد و از هیچکس هیچ چیز طلب نکرد - گفته اند که هرگاه برضه مقدسه مصطفویه در آمدی و گفتی السلام علیک یا رسول الثقلین جواب آمدی که ^۱ علیک السلام یا طواس الحرمین - و از مردم ابرویه کسی که زبان دشهد شعر آلوده ساخته یک نفر است -

مولانا عبدی^۲

دلطف طبع و صفای ذهن اتصاف داشته - شاعر شیرین کلام بوده و از حیثیت خوش طبعی و نکته سنجی قدوه امثال واقران - این ابیات که نوشته میشود از واردات اوست -

شب با مه دلریا نشستیم تا ماه نشست ما نشستیم
زلفش کردیم طوق گردن تا گردن در بالا نشستیم

وله

میخواستم که بیزم تا چون کسی است کافی
کلبی پراة دیده چون بر درش رسیدم
دل گفت باش عبدی شاید که بینی او را
گفتم چه بیزم او را کافیسست ایفکه دیده

وله

پستی—ش بین که سر زده از فرقک سرش
هرگه خلیده در کفک پاش خارکی

فارس

ولایتی است معمور و آبادان و مملو از نعمتهای فراوان - فارس

¹ MSS., except B, omit.

² MSS., except K, ابدی ; see also Eths. Cat., 389, No. 155.

بن اشور^۱ بن سام بن نوح همت بر آبادانی آن دیار گماشته - و مردم آنجا را از اصحاب عقول کامله دانند و رومی ایشانرا در تدبیر امور راجح شمارند - صاحب مسالک و ممالک آورده که شرقی فارس حدود کومان است و غربی خوزستان و صفهان و شمال بیابان و نهری از حدود کومان و جنوب دریای فارس - و فارس^۲ در زمان قدیم پنچ کوره داشته که شگرفترین آن اصطخر بوده -^۵ مضافات آن را از شصت فرسنگ نوشته اند - الحال نه بلوک است و معظمترین بلوکات شبانکاره است - و دار الملک آن دار ابجد است *

دار ابجد

محلّی است در غایت نزهت و خضرت - در تاریخ بناکتی مسطور است که دار ابجد بنا کرده رشنین وزیر ناراب بن بهمن است - و بعضی^{۱۰} را اعتقاد ایست که بهمن همت بر بنای آن گماشته - و در یکی از جبل آن مومیائی بحصول میپیوندد که نهایت نفاست را دارد و این خاصه سلاطین است - و در سالی از بیست مثقال زیاده حاصل نمیشود و تواند بود که کمتر حاصل شود مومیائی دو قسم است معدنی و عملی - معدنی در دار ابجد و اصطهبانات^۳ بهم میرسد - و آن در عهد فریدین پیدا شده^{۱۵} باعثش را چنین نوشته اند که روزی یکی از ساور^۴ او کبش کوهی را بتیر زده چون شب بوده در شگاف کوهی متواری شده - اتفاقاً از آن شگاف آبی متناظر بوده چون کبش از آن آب خورده شکستگی او درست گردیده -

^۱ MSS., *Āthār*, 155; cf. *Tab.*, I, 213; *Ath.*, I, 57, *Nuz.*, 114; *Masur*: 27; *Guz.*, 27; *اسود*.

^۲ MSS., except K, omit.

^۳ MSS.: *استهبانات*.

^۴ A. K: ساور; B: ساورات; C: (رومانه); the word in the text is conjectural.

و صباح سمان شخص آن کبش را صید کرده نزد فریدون آورد و کیفیت را باز نمود - و فریدون پای مرغی را شکسته از آن آب خورائیده نیک شده و بعد از آن در حیز ضبط آورده - عملی آنست که کودک سرخ موئی را محافظت مینمایند تا سی ساله میشود انگاه ظرف سنگین را که آدمی در آن گنجد پر عسل کرده آن شخص را در آن ظرف میگذارند - و سرش را استوار می سازند تا بعد از مدتی آن آدمی مومیانی میشود و این قسم را از کانی بهتر میدانند - و اطراف دارابجرد بوفور اشجار سایه گستر و انهار روح پرور ترجیح بر بسیاری از شهر و کشور دارد و قبر ححیه الکلبی که بسیاری از فارس بسعی او مفتوح گشته در دارابجرد است - از مردمش آنچه

۱۰ بنظر آمده

مولانا عالمی

است که در سلک خوش طبعان زمان انتظام داشته - این دوبیت را منظومات اوست -

هدهدی کز ستم دهر بفریاد بود تیشه بر سرزده مرغ دل فرهاد بود

وله

۱۵

آن ترک آل جامه سوار سمند شد یاران حدر کنید که آتش بلند شد

ایبج

از شهرهای مختصر است - سکانش اکثر بصنعت کمانگری اشتغال دارند - و از مضامینش موضعی است بدیه نام که راغش تمام بفضله و لاله ۲۰ است و باغش جمله در خور صحبت و پیاله -

راغش همه وقت لاله زار است باغش بزمان دی بهار است

فناضی عضد الدین عبد الرحمن بن رکن الدین

که سرآمد فضایی زمان و افضل علمی دوران بوده - از آن مکان
بر خاسته و ار با خواجه رشید واد از شدش خواجه غیاث الدین محمد طریق
مصاحبت مسئوک میداشته - شرح مختصر ابن حاجب در اصول فقه ۵
و متن موافق در کلام و فواید غیاثیه در معانی و بیان از جمله مصنفات
اوست - حمد الله مستوفی در گزیده آورده که در دین اسلام بر سر هر صد
سال فناضی ظهور می نماید که جامع محاسن شمایل و حاری انواع مکارم
و فضایل باشد - چنانچه در صد سال اول عمر عبد العزیز ظهور نمود و در صد
دوم شافعی مطلبی و در صد سیوم ابو العباس احمد بن سریج^۱ و در صد ۱۰
چهارم ابو بکر طبیب باقلانی و در صد پنجم حجة الاسلام محمد غزالی
و در صد ششم امام فخر الدین محمد بن عمر رازی^۲ و در صد هفتم لاشک
وجود مبارک مولانا عضد الدین توفاند بود - و از مردم حال کسیکه قابل
ایراد باشد عارف است *

۱۵

عارف

شاعری بینظیر است و کلامی دارد دل پذیر - وارداتش را معنی
خاص بسیار است و الفاظ تازه بقیاس - این ابیات که روح را راحت و عقل را
ذوق می بخشد از فتایح ترویج اوست -

بخت چو آذر و زلفت گره چو شاخ سپند

۲۰

بدین سپند چه کردی بروزگار گزند

۱ : MSS.: شریح ; cf. Guz., tr. Nicholson, 221. 2 : MSS omit, except K.

رخى چو رنگ گلستان خطي چو ابر بهار
تڼې چو دېده روښن قدمې چو بخت بلند

وله

بر شمار هر سر مویش دلي باید نثار
عشق مي بازی صنوبروار باری دل بیار
آفتاب دیگری زان آفتی بر آفتاب
روزگار دیگری زان فتنه بر روزگار
آرخا کاندل دل آن سنگدل کاری نکرد
آه من چون ناله کبک دری بر کوهسار

۵

وله

دردا که ندیدم آشنا زونی زین هفت محله نیستم کوئی
عارف پیوند ازینجهان بگسل کو بس تنگ آب و تو گران جوئی

۱۰

وله

جهان را یکی پشت پائی زدم نگیرد اگر دست او دامضم
۱۵ نیارم شد از جای برخاستن بفکر جهان بس که آبنم
تو گوئی که از آهضم ریختند که پیکان غم بشکند بر ندم

وله ایضا

امروز یکی منم جهان را کانش زده رخت و خانمان را
گر نام جهان برم دو باره در آب همی کشم دهان را
۲۰ گوئی که بیک شکم بزادند عمد تو و عهد بوستان را

وله

چو گلپای سایه چو مرغان دیبا طپیدن نیارم شگفتن ندانم

چو تار کتبان جز گسستن نه بینم چو عهد بتان جز شکستن ندانم
درین دشت خونخوار چون سیر عارف یکی گردبادم که مسکن ندانم

وله

چشم بت هندی دلم از ناز گرفت زانسان که گرفت کبک را باز گرفت
از یوز توان گرفت آهو نتوان از چشم بتان همد دل باز گرفت ۵

وله

رویت ختلی و زلف هندستانی چشم تو ترک و دل من ایرانی
ترک تو و هندی تو برد از بر من ایرانی را بسحر هندستانی

وله

یکجا نشویم ما و غمهای جهان تنگست بما و غم او جای جهان ۱۰
دیدم همه مو بمو سراپای جهان موئیست بچشم من تماشای جهان

نیریز

بکسب آبهای روان و کثرت درختان بر بسیاری از جاهای بانام
و نشان رجگان داد - و بر جنوب آن مقام موضعی است موسوم بتخت
چرند آب^۱ که محل صحبت احبا و جای معاشرت اهل صباست - و از ۱۵
مردمش کسی که قابل ذکر باشد

مولانا مایلی

است - و مولانا علم سیاق را نیک میدانسته و بر بسیاری از کمالات
اطلاع داشته - در چینی که میرزا احمد کفرانی بتصدی خالصات فارس
مامور گردید اهل آن دیار بدرگاه رفته از وی شکایت نمودند و طلب کش ۲۰

۱: The reading is uncertain; A,C,E: جوانداب; B: جزندات

آن گروه مولانا مایلی بود که از وی سخت بستوه آمده بود و در آن باب قصیده گفته معروف است: *بارگاه شاهی شاه طعملسپ صفوی گردانید -* و آن ابیات مستحسن افتاده حکم شد که میرزا احمد سی تومان عوض صله بمولانا رساند و هر چه مولانا خاطر نشان سازد دیوانیان باز یافت نمایند و او ه بفرموده عمل نموده سی تومان بمولانا داد و مبلغی برسم مصادره جواب گفت - این ابیات که ثبت می افتد از آن قصیده است -

ای کار جهانی شده از جور تو مشکل

مشکل که رود نقش ستمهای تو از دل

هستند ز بیداد تو ملکی همه در داد

تا چند نه بیداد بود طبع تو مایل

۱۰

لرزد ز جفای تو دل و دست جهانی

چون مرغ ستم دیده عاجز دم بسمل

معمول نگردد بجز از قاعده ظلم

هر جا که شود شکنجه فرمان نو عامل

حاصل نشد از سعی تو جز نام تفاوت

۱۵

ای جمع تفاوت همه چون خراج تو باطل

دانی چه کسانی که در در تو جمعند

جمعی همه تر دامن و قومی همه جاهل

از خای خیانت همه گردیده گرانبار

وز بار تصرف تو زن حامله حامل

۲۰

چون طرح مخالف همه ضد بینم و از بیم

پیوسته بهم ساخته چون نقش مداخل

از طور تو جور تو نایاب و تو در خواب
وز جمع تو خرج تو هویدا و تو غافل
اصحاب ترا علت جوع البقر و هست
ابواب مرا خاصیت شربت مسهل
۵ با محضر کذب تو مرا کاغذ تقریر
عکس آمده چون مسئله واجب و مبطل
تقریر منست اینکه سر بند شما را
پیوسته نگه داشته چون باد مفاصل
هر چند که مشکل بود الزام شما لیک
۱۰ آسان بود از مرحمت خسرو عادل
دارای همایون فر یوسف رخ جمجاء
خاقان فلک قدر ملک چتر همناظر
در ملک جهان سایه الطاف عمیمش
چون پرتو خورشید بحال همه شامل
۱۵ شاه از ستمگاری عمال ستمگار
شد ملک شبانکاره بسی ضایع و باطل
سی و در و زبند که در خدمت می‌رند
در دزدی و تقصیر و خیانت همه کامل
در خوردن و در بردن مال همه دست
۲۰ در کندن و ویرانی ملک همه یکدل
هم حاصل املاک تو این سی و در ناهل
هم مال رعایای تو این سی : دو جاهل

خوردند بصد شادی و یک لحظه نبودند
بی باده و پای گل و گلبنانگ عنادل
آن جنس که باقیمت اعلی همه شد خرج
در جمع نشد عشری ازان داخل حاصل
شاهها من بیچاره باین عرضه که دارم
ثابت قدم و یکدام و حاضر و قابل
اعیان دلت یک ندارند ترحم
بر حال من خسته افتاده بیدل
در مجلس خود کس ندهد راهم از افلاس
وز رشوه او پر شده هر مجلس و محفل
او را زو و زو است مرا دست امیددی
بر دامن الطاف تو ای خسرو عادل
شاهها سر آن نیست من خسته جگر را
کز جمع اعلی شوم از نوع اسافل
باشد غرض آنکه ستانی زو خود را
از قاسم و قنبر علی و میرم معیل
ابواب من بیدل و تصدیق رعایا
فرمان همایون تو و چوب محصل
شد وقت دعا مایلیا دست بر آور
بزدای بآئین دعا زنگ غم از دل
تا کارگر منع برین گنبد اطلس
اندر بر جوزا فکند شکل حمایل
دست و دل اعدای تو یارب همگی باد
چون گردن بدخواه گرفتار سلاسل

۵

۱۰

۱۵

۲۰

اصطخر

سالها دار الملک پادشاهان عجم بوده - و بر طبق آیه کریمه ^{وَسُورَةُ} ^{شَهْرٍ} ^{وَرَوَّاحَهَا} ^{شَهْرًا} حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام صباح در بعلبک و شام در اصطخر بسر میبرد - و آتشکده که فرو مردن آن از جمله علامات ولادت حضرت رسالت بوده صلی الله علیه و سلم هم در آن بلده بود - و گیاره مرت که آغاز پادشاهی جهان بر اوست اول شهری که در جهان بنا نهاده اصطخر بوده - و طول آن شهر را از اول صحرای خفرک^۲ تا وسط عرصه رامجرد گرتداند - اما الحال از ان شهر چیزی که باقی مانده قلعه ایست که رفعتش از اندیشه همت کریمان بلندتر است و راهش از نظر خورده بیدان باریکتر -

باحتیاط رود بر حواشی کمرش غزاله فلک تیز پای همچون رنگ ۱۰ و دیگری چهل منار است - آورده اند که چون نوبت سلطنت بچشمشید رسید فرمود تا دران نزهت آباد فصری منیع رفیع ساختند - و در انروز که آفتاب عالمتاب از آبگیر حوت بچراگاله حمل نقل فرمود دران قصر بحشمت تمام بر متکلی دولت تکیه زده فرش عیش و عشرت بگسترانید و آنروز را نوروز نام نهاد - و امروز ازان آثار چهارده ستون باقیست که هر یک ۱۵ ازان سر بفلک دوار بر انراخته و کوه ارضی را حمل آنها ناف در بر انداخته - و دروازه آن عمارت دو لخته سنگ است که هر لختی تخمینا سی گز طول و بیست گز عرض و پهنی گز ضخامت دارد که در انجا انواع مهارت و صنعت را در فن سنگتراشی بعمل آورده اند - و از مردمش کسی که

بنظر آمده

¹ Qur., XXXIV, 11.

² C, E, Nuz., 120: خفرک و خبرک و خفرک occur in *Fārsnāmah*, 123, 126, - see *J.R.A.S.*, 1912, 22; 25.

عبد الرحيم

است که طریقه ستر داشته و جامه‌های شاطرا نه می پوشید و سگن داشته که بشکار میبرد - و در خانه وی یکپوست گار بوده که در تابستان بصحن سرای افکندی و چون زمستان شدی شاخهای آن بگرتی و در خانه کشیدی - شخصی وی را گفت مرا نصیحتی کن گفت همت همت همت که همت که همت مقدمه جمله اشیا است و مدار جمله اشیا و رجوع جمله اشیا *

بیضا

در ازمنه سابقه شهری معروف بوده - بعضی گفته اند که گشتاسپ همت بر تعمیر آن گماشته - و برخی را اعتقاد اینست که جنیان بفرموده ۱۰ حضرت سلیمان علیه السلام بنای آن شهر را نهاده اند - و در حدود آن مرغزاری بوده ده فرسنگ در ده فرسنگ که آب و گیاه آن غایت صفوت و کمال حضرت را داشته و از غایت لطافت آب و هوا میوه اش در کمال شادابی و بالیدگی بحصول میپیوسته چه هر دانه انگوری ده مثقال وزن داشته و در سبب آن موضع در بدست بوده - اما الحال آن مرغزار برطرف شده و بدل آن ده کدها بعمل آمده - صاحب نزهة القلوب آورده که بیضا شهری مختصر است و ازینکه تربیتی در غایت سفیدی دارد بیضا میگویند - از مردمش آنچه بنظر آمده یکی

حسین بن منصور الحلاج

است که کاری غریب و عجیب داشته - و شاگرد عمرو بن عثمان مکی ۲۰ است و مشایخ در کار وی اختلاف کرده اند و بیشتر وی را رد کرده اند مگر

چندی چون ابن عطا و ابوعبد الله خفیف و شبلی و ابوالقاسم نصرآبادی و ابو العباس سریح^۱ بکشتن او رضا ندادند و فتویٰ نفوشتند - و شیخ ابو سعید ابوالخیر و شیخ ابوالقاسم گرگانی و شیخ ابو علی فارمدی و امام یوسف همدانی و ابوالقاسم قشیری^۲ در کار او متوقف بوده‌اند - و بعضی او را بسحر نسبت کرده‌اند - و برخی از اصحاب حلولش میدانند و جمعی گویند که^۳ حسین منصور حلاج دیگر است و این^۳ منصور حلاج دیگر - در تذکرة الاولیا آمده که وی نه حلاج بوده بلکه او را دوستی بود حلاج - چون وی را بکاری فرستاد بخاطرش رسید که من کار او ببرم بانگشت اشاره جانب پنجه نمود دانه از پنجه یکسو شد از انجهت وی را حلاج گفتند - هم دران کتاب آمده که چون منصور را بر دار کردند هر کس سنگی بوی انداخت - شبلی ۱۰ موافقت را گلی برو انداخت حلاج آهی بکرد شخصی ازان میان گفت این همه سنگ انداختند سخنی نگفتی بدین یک گل چون آه کردی - گفت آنها نمیدانند معدوراند - ازو سختم می آید که میدانند - بعد ازان دستش باز کردند خنده بزود و گفت مرد آن باشد که دست صفت ما را که کلاه از تارک عرش در میکند قطع کند - پس پایهایش ببردند تبسمی کرد ۱۵ و گفت قدمی دیگر دارم که هم اکنون سفر هر دو عالم بکند اگر توانید آن قدم را ببرید - پس چشمهایش بیرون کردند و خواستند که زبانش ببرند گفت چندان صبر کنید که سخنی نگویم - رو سوی آسمان کرد و گفت بدین رنجی که از برای تو بر میدارند محروم شان مگردان و ازین دولت شان بینصیب مکن - الحمد لله اگر دست و پای من بپودند در راه تو بود و اگر ۲۰

1 MSS.: شریح ; see *sup.*, 197, f.n. 1.

2 MSS.: بشری ; cf. Awl., II, 13515; K. Mah., tr. Nich., 150.

3 K : واین.

سرم را از آن باز می‌کنند از برای تو خواهد بود - پس گوش و بینی او باز کردند - آنگاه فرمان خلیفه آمد که سرش از تن جدا کنند - در میان سر بردن خنده بزود و جان بداد - و از یک یک بند او خروش انا الحق بر آمد - بعد از آن اعضای او بسوختند از خاکسترش همان آواز می آمد - پس از آن در دجله اش انداختند همان انا الحق می شنیدند - گویند تا مادام خرّقه اش را در آب نینداختند آب دجله از انا الحق گفتن باز نیامد - در عجایب البلدان آمده که بعد از قتل وی در بغداد نگرگی ببارید که هر کدام بوزن یک رطل و نیم بود و بر اثر آن رنگ زردی بباریدن گرفت - از شبلی نقلست که آن شب بسر گور او شدم و مناجات کردم و حق تعالی را در خواب ۱۰ دیدم گفتم الهی این بنده بود مومن و عارف این بلا باوی چرا کردی - گفت از آنکه سر ما بغیر ما گفت - اینست جزای کسی که سر ملوک فاش کند - گویند که در وقت پنجاه سالگی گفته که امروز هزار ساله نماز بگذارده‌ام و هر نمازی را غسلی کرده‌ام - روایت کرده اند که حلاج با چهار صد صوفی روی ببادیه نهاد - چون روزی چند بر آمد و گرسنگی اصحاب ۱۵ بغایت کشید گفتند ما را بریان می باید گفت بشنیدید ایشان نشستند حلاج دست از پس میکرد و سری بریان و دو نان گرم بهریکی میداد تا همه سیر بخوردند - و همچنین وقتی گفتند ما را رطب می باید برخاست و گفت مرا بیفشانید در وقت افشاندن چندان رطب از وی بر ریخت که همه سیر شدند - آورده اند که یکسال در برابر خانه کعبه برهنه در آفتاب ۲۰ بایستاد تا روغن او بر سنگ رفت و پوست از وی باز شد * و دیگری

شیخ ابو اسحاق ابراهیم بن شهریار

است که بیست و چهار هزار گبر و جهود بر دست او مسلمان شده‌اند

از ری نقل است که هیچ گدازه عظیم تر از آن نیست که کسی برادر مسلمان را
حقیر دارد * و ایضا

قاضي ناصر الدين

است که همواره بدرس علوم معقول و منقول و تحقیق مسایل فروع
و اصول مشغولی داشته - والد ری قاضي امام^۱ الدین عمر بن فخر الدین^۵
علی^۲ است که بدو واسطه بحجة الاسلام ابو حامد الغزالي مي پيوندند -
و قاضي ناصر الدين مولفات پسندیده بسیار دارد مثل تفسير و غاية القصوى
و شرح مصابيح و منهاج و متن طواع و مطالع و مصباح در کلام و مرصاد در
اصول فقه و شرح تنبيه در چهار مجلد و شرح منتخب و شرح معصوم -
فوتش در ششصد و هشتاد یا نود و دو بوده *
۱۰

کازرون

جای نزه و باطراوتست خصوص در فصل ربیع که از کثرت لاله و غرایب
شگوفه نگارخانه چین بل نشانه از مرغزار خلد برین است *
نظاره چمن اریبهشت خوش باشد
که بر درخت زند باد نوبهار فسان
مهندسان طبیعت ز جامه خانه غیب
هزار حله برانند مختلف الوان
و آن شهر بنا کرده قباد بن فیروز است - و همیشه منبع فضلا و معدن علما
بوده - چنانچه از اسامی این چند نفر مستفاد میگردد *

1 MSS. add بدر, cf. Yāf., IV, 220; Ḥāb., III, 1, 77.

2 . . علی: محمد بن علی: B reads: . . . Yāf., Ḥāb., ib.:

خواجه امین الدین

.. آنکه در سلک وزرای اتابک مظفر الدین تکه بن زنگی انتظام داشته اهل فارس دست ارادت بوی داده از جمله اولیاش میشمردند - و خوارق عادات از وی نقل میکردند - و با این نسبتها در همت و سخا ۵ مطابقی روح معن و حاتم را در زیر بار خجالت و انفعال داشته *

شیخ امین الدین

در زمان شاه شیخ ابو اسحاق شیخ الاسلام فارس بوده چنانچه ازین ابیات خواجه حافظ مفهوم و معلوم میگردد -

بعهد سلطنت شاه شیخ ابو اسحاق
به پنج شخص عجب ملک فارس شد آباد ۱۰
نخست پادشهی همچو او ولایت بخش
که جان خویشش پیروز داد عیش بداد
دگر بقیه اوتاد شیخ مجدد الدین
که قاضی به ازو در جهان ندارد یاد
دگر شهشه دانش عضد که در تصنیف ۱۵
بنامی کار مواقف بنام شاه نهاد
دگر مریدی اسلام شیخ امین الدین
که یمن همت او کارهای بسته کشاد
دگر کریم چو حاجی قوام دریادل
که نام نیک ببرد از جهان به بخشش و داد ۲۰
نظیر خویش نبگداشتند و بگذشتند
خدای عز و جل جمله را پیامرزاد

و شیخ امین الدین گاهی بذایر اطف طبع شعری میگفته از انجمله است -
 فریاد که دل نماند ر جان رفت از تن همه طاقت و توان رفت
 در خواب شدیم و دزد بر بود سرمایه و عمر و کاروان رفت
 آن درد کجا و آن طلب کو آن عهد گذشت و آن زمان رفت
 بیچاره امین که با غم و درد با دست تھی ازین جهان رفت ۵

وله

ذمی بیغم درین میخانه رندی که جام او پر از خون جگر نیست
 رفیقم گو ملامت کن که ما را ز رسوائی و بدنامی حد نیست

وله

ز دل هرگز نبودم شادمانه که یکساعت مبادا شادمان دل ۱۰

وله

مرهمی مرهمی که بر دل من زخم بازوی آسمان کار نیست

شیخ سعد^۱ الدین محمد

معاصر امیر مظفر بوده - از مصنفانش شرح مشارق الانوار و سیر سید

الابرار که بسیر کازرونی اشتها یافته امروز متداولست * ۱۵

مولانا جلال الدین محمد دوانی

از عایت تبصر در علوم معقول و منقول بر جمیع فضلی زمان خود

رجحان داشت -

سپهر علم را بود آفتابی فنون فضل را جامع کتابی

و مولانا ولد مولانا سعد الدین اسعد است که در قریه دوان از اعمال ۴

کازرون بقطع و فصل قضایای شرعیه قیام و اقدام میفرمود - و مولانا نخست

^۱ B, K, M: سعید .

نزد والد خود بتحصیل اشتغال داشت - و بعد ازان در درس مولانا محیی الدین کوشکناری و خواجه حسن شاه بقال همت بر کسب کمال گماشت - و پس ازان در محبت مولانا همام الدین گلزاری^۱ که بر طوابع شرحی مفید دارد مطالعه بعضی مدداوات نمود - و بواسطه قابلیت اعلیٰ بلکه بمحض عنایت لم یزلی هنوز در سن شهاب بود که از شمیم فضایل و کمالاتش مشام متمسمن گلزار علوم معطر میگشت - در حبیب السیر بنظر آمده که جناب مولوی در اواسط ایام زندگانی بر شرح تجرید مولانا علی قوشچی حاشیه تصنیف نمود و میر صدر الدین محمد بر همان نسخه حاشیه نوشت و بر حاشیه مولوی اعتراضات کرد - و آنجناب حاشیه بهتر از پیشتر جهت رد آن سخنان در فلم آورد و ایضا امیر صدر الدین محمد حاشیه دیگر بر رفع و دفع سخنان مولوی تألیف نمود - غرض که هر کدام سه حاشیه در برابر یکدیگر نوشته - اول را قدیم و دریم را جدید و سیوم را اجدد میگویند - و دیگر از جمله تصانیف مولوی رساله زوراء^۲ است گویند که در روزه قدس منزلت حضرت شاه ولایت روزی بر پای ایستاده این رساله را تصنیف نمود - و بدان مناسبت بزوراء موسوم گردانیده - و چون آن منتهی است بغایت مختصر هر آینه بعد از چندگاه جهت حل عبارات آن شرحی منقح در سلک انشا کشید - و دیگر از مولفات وی شرح هیاکل است در حکمت اشراق شیخ شهاب الدین مقتول و همچنین رساله اثبات واجب و اخلاق جلالی و حاشیه شمسیه و حاشیه مطالع و حاشیه انوار شاهیه از وی مشهور است - و این رباعیات در منقبت نیز مرآور است -

امی مصحف آیات الهی رویت وی سلسله اهل ولایت مویت
سرچشمه زندگی لب دلجویت محراب نماز عارفان ابرویت

۱ کلباری : Hab., III, 4111

۲ زوراء : MSS.

وله دیگر

از مهر علی کسی که یابد عرفان
 نامش همه دم نقش کند بردل و جان
 این نکته طرفه بین که ارباب کمال
 یابند ؛ بینات نامش ایمان

دیگر

خورشید کماست نبی مآه ولی
 اسلام محمد است و ایمانست علی
 گر بینتی برین سخن می طلبی
 بنگر که ؛ بینات اسماست جلی

۱۰
 اسلام بحساب جمل صغیر یکصد و سی و دو است - و محمد بحساب
 جمل کبیر یکصد و سی و دو و ایمان بحساب جمل صغیر صد و دو است
 و علی بحساب جمل کبیر صد و دو - مراد از جمل صغیر حساب ایجاد است
 و مراد از جمل کبیر آنست که حروف را ملفوظی اعتبار نموده اند آن را
 که در عبارت حرف^۱ اول است ساقط گردانیده ما بقی که بینات عبارت از ۱۵
 آنست بحساب جمل صغیر اعتبار مینمایند -

شیواز

بحسب لطافت آب و هوا از باغ ارم آیتی و از روزه رضوان کفایتی
 است -

سببا نموده بخاکش طراوت طوبی هوا سرشته دآبش حلاوت کوشور ۲۰
 نقشبندان نامیه بدایع خوش ریاضی را بر الواح جویدار و انهار او نگاشته

1 Reading of M.

و مجاهد . صبا و شمال کسوتهای گوناگون در اعطاف نوعروسان باغات روی
کشیده -

شهر شیراز ست یا رب یا ارم یا گلستان

یا نگارستان چین یا روضه دار الجنان

۵ محمد بن قاسم بن ابی عقیل^۱ عمزاده حجاج آنشهر را در هفتاد و چهار
هجری بنا نهاد - و چون بتصرف عمرو^۲ لیث در آمد مسجدی در انجا
بساخت و موسوم بعقیق گردانید - گویند هرگز آن مسجد از اولیا خالی
نیست - اما در زمان عضد الدوله دیلمی معموری موفور بهم رسانید -
سور و باره او بگرد شیراز بگردانید و ملک شرف الدین اینجو بتجدید در
۱۰ برج و باره آن سعی بسیار بتقدیم رسانید و بهترین آبهای شیراز آب کاریز
رکن الدوله بن بویه دیلمی است که بآب و کباب و رکنی اشتهار پذیرفته -

شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم

عبیش ممن که خال رخ هفت کشور است

فرقتست ز آب خضر که ظلمات جامی اوست

با آب ما که منبعش الله اکبر است

۱۵

و مردمش از بنده و احرار و سمین و نزار بسیر و صحبت مایل اند و التزام
دارند که ایام هفته را هر روز در جانی بسر برند - و فزونهترین جاهای شیراز
مصلی زمین است که اکثر سیرگاهات دین ضلع واقع شده -

میان جعفرآباد و مصلی عبیرآمیز می آید نسیمش

۲۰ و دیگر سیر خلجان است که از شهر تا کوه دراک که قریب بدر فرسنگ
است تمام باغ و بانچه است - و مزار فیض آثار پنج نو باره امام همام
موسی کاظم علیهم السلام در شیراز واقع است که بر سر قبر هریک

1 MSS. : cf. Nuz., 11411. محمد قاسم ابن عقیل .

2 MSS. : عمر

عمارات عالی ساخته اند و مزار بسیار وقف کرده - و در ده فرسنگی شیراز چشمه ایست موسوم بآب چاشت که در فصل پائیز آب آن چشمه خاصیت جلاب می بخشد - و در آن ایام از خاص و عام قریب چندین هزار آدمی بدان موضع رفته و سه روز صبح و شام از آن آب آشامیده دفع فضلات می نمایند - و طرفه اینکه در وقت خوردن باید در دل بگذرانند که از منفذ اعلی ه تا اسفل دفع خواهد شد که اگر هیچ نگویند نفعی در شکم پیدا شود که بیم هلاکت باشد و فضلات دفع نکردد *

مخفی نماند که چون پارا از احوال آن شهر نوشته آمد الحال از مردمش نیز لختی نوشته آید *

۱۰ شیخ ابو الحسن کردویه

صاحب علم و تقوی بوده - و شصت سال از خانه که داشته جز به ادای نماز جمعه و عیدین بیرون نیامده - و همواره با حضرت خضر صحبت داشته *

ابو العباس احمد بن یحیی

استاد ابو عبد الله خفیف بوده - هرگاه که بصحرا رفتی با شیر ۱۵ بازی کردی *

بندار بن الحسین

شاگرد شبلی و استاد ابو عبد الله خفیف بوده - از سخنان اوست که نه از ادب^۱ است که از یاز خود پرسی که از کجا می آئی و در چه کاری - پرسیدند که تصوف چیست گفت وفا بعهد *

شیخ ابو^۱ عبد الله خفیف

از کمال مستاینم فارس است - و خفیفیان جماعتی اند از متصوفه که تولا بدر
 کفند - و از شیراز کسی بر نخاسته که در مقابل او توان آورد - و ابتدائاً که
 درد این طایفه دامزش بگرفت بسید بودی که در رکعتی ده هزار بار قل
 ۵ هو الله خواندی و از بامداد تا نماز دیگر هزار رکعت نماز کردی و پلاسی
 را بیست سال پوشیده بود - و او را خفیف از آن گفتندی که هر شب
 مؤنث او هفت مویز بودی که بدان اظطر کردی - و او هر سال چهل
 چله داشتی و در آن سال که از دنیا بیرون میشد چهل چله پیاپی داشته بود -
 آورده اند که وی چهار صد زن را عقد نکاح کرده بود چه او از ابتدای
 ۱۰ ملوک بود و چون حال او بکمال رسید مردم از روی تبرک خواستندی که
 دختر خود بوی عقد کفند و او آن رضای ایشان بکردی و پیش از دخول
 طلاق دادی - اما چهل زن خادمان فراش وی بودند - از آنجمله یکی را
 که چهل سال در عقد وی بود پرسیدند که شیخ با تو در خلوت چگونه
 است گفت مرا خبر نیست - و همچنین از جمیع زنان پرسیدند همین
 ۱۵ جواب دادند و گفتند که دختر وزیر را شاید ازین خبری باشد - از
 پرسیدند گفت چون شیخ بخلوت آمد ساعتی در من نگریدست و پاره دران
 طعامها که ساخته بودند نگریدست پس دست من بگرفت و در آستین
 کشید و در شکم خود مالید از سینه تا بناف پانزده عقد افتاده بود گفت
 اینهمه لجب و شدت صبر است که از چنین روی و از چنین طعام گره بسته
 ۲۰ و در فور برخاست و برفت *

شیخ مومن

از نیکان طبقة صوفیه است - عارف باری خواجه عبد الله انصاری از اسمعیل دباس نقل نموده که در حینیکه که احرام طواف کعبه بسته بودم بنیروز وارد شده شیخ مومن را دیدم که در مسجدی نشسته درزی گری میکرد - از من پرسید که چه نیت داری گفتم نیت حج دارم گفت مادر ۵ داری گفتم دارم گفت باز گرد و پیش مادر شو - چون دید که مرا از آن خوش نیامد گفت چه می بینی من پنججاه حج کرده ام سر برهنه و پلی برهنه و بی زان و همراه - آن جمله بتو دادم - تو شادی دل مادر فرا بمانده *

ابو محمد بن ابی نصر البقلی المشهور

۱۰ بشیخ روزبهان

سلطان عرفا و برهان علما بوده - و در حال غلبه وجد سخنان از وی سر میزده که فهم هر کسی بکنه آن نمی رسیده - چنانچه اظہاری بدان کرده میگوید -

آنچه ندیدست در چشم زمان و آنچه نبشیده دو گوش زمین
در گل مارنگ نموده است آن خیر و بیا در گل ما این به بین ۱۵
و در اکثر علوم مهارت کامل داشته - و فرب پنججاه سال در جامع عتیق شیراز همت بر نصیحت خلایق گماشته - و تصانیف مستحسنه پرداخته
مژل تفسیر عرایس و شرح شطحیات عربی و پارسی و کتاب الانوار فی
کشف الاسرار - در کشف الاسرار^۱ آورده که قوال خوب روی باید که عارفان در
مجمع سماع جنت ترویج قلوب بسه چیز محتاج اند - روایح طیبه و وجه صبیح ۲۰

۱ در کتاب الانوار فی کشف الاسرار: Naf., 320; در A, M omit from

و صوت مریخ - و اینچنین کار عارفی را مسلم آید که طهارت قلب او بکمال رسیده باشد و چشم او از دیدن غیر حق پوشیده باشد - و در عوالم آورده که من دو چیز را پسندیده ام یکی سخن دلپذیر و دیگری دل سخن بدیز *

شیخ ابو بکر طمستانی

۵ صاحب کرامات بوده و تربیت از شدلی و ابراهیم دباف شیرازی یاتمه - از وی می آید که جمله دنیا یک حکمت است و هر یک را از آن حکمت نصیبی قدر کشف اوست - و هم مراد اوست که وصل بی فصل است که چون فصل آمد وصل نماند - و هم او گوید که تاقل آنست که سخن بر قدر حاجت گوید و از افزونی دست بدارد - و نیز او گفته که ۱۰ هر کرا خاموشی وطن نیست او در فضولیت - و هم از سخنان اوست که زندگانی در مرگ است یعنی حیات دل در مرگ نفس است *

شیخ نجیب الدین علی بن بزغش

بغایت عالم و عارف بوده - والدش که در سلک امنا و صلحای تجار انتظام داشته شیخ امیر مومنان علی بن ابی طالب سلام الله علیه را ۱۰ بخواب دیده که وی را به پسر بی بشارت داده - چون آن فرزند بوجود آمد وی را علی نام نهاد و ملقب به نجیب الدین گردانید و هر چند پدر جهت وی لباسهای فاخر ساختی و طعامهای لذیذ پختی بدان التفات نه نمودی و گفتی من جامع زنان و نازکان^۱ نخواهم - چون بزرگ شد و داعیه طلب در وی قوت یافت بجانب حجاز روان گردید - ۲۰ و بغایر خوابی که دیده بود چون بخدمت شیخ شهاب الدین رسید

۱ و طعام نازکان: ۱ cf. Naf., 496.

وی را بشناخت و سالها در خدمت وی بسر برد تا آخر بارشاه وی بشیراز آمد و بارشاد طالبان مشغول شد - روزی ویرا گفتند که سر توحید را بمثالی روشن کن - گفت دو آئینه و سیبی یکی از فضلا حاضر بود اینمعنی را بنظم آورد -

شیخ کامل نجیب دین پیر کهن این حرف نو آورد بصحرای سخن ه
گفتا که ز وحدت از مثالی خواهی سیبی و در آینه تصور میکن

ظہیر الدین عبد الرحمن بن علی بن بزغش

چون مادر وی بوی حامله شد شیخ شهاب الدین بنفور کرامت در یافته جهت وی پاره از خرقة خود فرستاد که چون متولد شود آنرا در ۱۰ پوشانند - و اول خرقة که پوشیده آن بوده و چون بزرگ شد هم از انجناب تربیت یافت - از تصانیف وی یکی ترجمه عوارف است که در انجا تحقیقات نیک کرده و سخنان بلند آورده *

شیخ ابو^۱ عبد الله باکو^۲

در اکثری از علوم متبحر بوده - و بعد از سیاحت مرفور بشیراز معارفت ۱۵ کرده در مغاره کوهی بطریق انزوا بسر می برده - از خواجه عبد الله انصاری نقل است که ابو عبد الله سفر بسیار کرده و حکایات بسیار در ذکر داشته آنچه من از وی انتخاب کرده در نوشته ام سی هزار حکایت و سی هزار حدیث است *

¹ MSS omit; cf Naf. 385; inf., l. 17.

² K, M: باکور .

ابن مقله

بغایت داهمی و زیرک بوده و در کفایت گوی سبقت از همگنان
 رده و با این نسبتها فضلی وافر و بذلی شامل داشته - آورده اند که چون
 قاهر بر مسند خلافت نشست ابن مقله را از فارس طلب داشته و زیر
 ۵ گردانید - و ابن مقله چون در امر وزارت مستقل گردید باعانت مونس
 خادم که یکی از اهل اعتبار و اختیار بود و یلیق که منصب حجابت
 داشت خواست که خلیفه را مقید ساخته دیگری را به خلافت بر دارد -
 و این معنی بر قاهر ظاهر شده مونس و یلیق را بدست آورده بقتل
 رسانید - و ابن مقله در گوشه متواری گشته همان نوع در خلع خلیفه
 ۱۰ ساعی بود تا بموافقت سایر امرا خلیفه را گرفته میل کشید و محمد بن
 مقتدر را از محبس بر آورده به راضی بالله مخاطب گردانید - و قاهر
 عمرها مانند سایر کوران در جامع بغداد گدائی میکرد و میگفت ایها
 الناس صدقه دهید کسی را که وی روزی خلیفه شما بود - و راضی خلیق
 را راضی ساخته بدستور سابق منصب وزارت باین مقله مفوض گردانید -
 ۱۵ و پس از چندگاه از وی رنجیده رقم عزل بر صفحه احوالش کشید و نوبت
 دیگر ابن مقله بمرتبه وزارت رسیده با ابن رائق که در عزلش ساعی بود
 آغاز نزاع کرده بیحکم خلیفه مکتوبی بمانکی که در بعضی از بلاد عرب
 استیلا یافته بود نوشته او را ببغداد طلبید - و ابن رائق فرصت یافته کیفیت
 حال را بعرض خلیفه رسانید و چون رضای راضی به آمدن او مقرون نبود
 ۲۰ هر آینه بقطع ید ابن مقله حکم فرمود - و پس از آن ابن مقله قلم را بر ساعد
 بسته کتابت میکرد و بکتابت از راضی منصب وزارت میطلبید - چون
 ابن رائق بر داعیه او اطلاع یافت فرمود تا زبانش را نیز ببردند و او

در محبس روزگار میگذرانید تا در سیصد و بیست و هفت ازین عالم رحلت فرمود - و ابن مقله وزارت سه خلیفه کرده و در ایام حیات خود سه مصحف در قلم آورده و او را سه کورت مسافرت اتفاق افتاده و بعد از فوت سه بار مدفون شده و او اول کسیست که خط ثلث را از خط کوفی استنباط نمود و در تاریخ یاقعی مذکور است که جمیع کتابات امم از شرق تا غرب ربع مسکون دوازده نوع است عربی حمیری یونانی فارسی سریانی عبرانی رومی قبطی بربری انداسی هندی چینی - صاحب قُبوس نامه آورده که ابن مقله نصر بن منصور التمیمی را بعمل بصره فرستاد و دیگر سال باز خواند و بعد از حساب مال موفور بروی فرود آورد و گفت این مال بگذار یا بزدان رو - گفت ای دستور مرا مال هست ۱۰ اما اینجا حاضر نیست یکماه مرا زمان^۱ ده که بدین مبلغ مرا بزدان نباید رفت - گفت از امیر المومنین مرا فرمان نیست که تو بخانه خود شوی پس در سرای من باش تا این مال بگذاری - نصر در سرای او بنشست - اتفاق را اول ماه رمضان بود چون شب در آمد گفت فلان را بیاورد تا با ما روزه کشاید نصر یکماه با او روزه کشاد - چون عید بگردند ۱۵ ابن مقله کس بدو فرستاد که آن مال دیر آمد تدبیر چیست - نصر گفت من مال گذاردم ابن مقله گفت بکه گذاردی گفت بتو - پس مقله تیره شد و نصر را پیش خوانده گفت ای خواجه این زر کی بمن گذاردی نصر گفت من زر بتو ندادم و لیکن یکماه نان تو را یکن بخوردم و ماهی با تو روزه کشادم و مهمان تو بودم اکنون حق من اینست و دندان مزد من ۲۰ این که گویی زر بده - ابن مقله متبسم شد و گفت برات باز ستان و سلامت برو که این زر بدندان مزد بتو بخشیدم *

۱ Reading of Qāb., XI, 65 (Fih., 1285); MSS.: زمان .

ابو الفتح منصور بن دارست^۱

در عنقران جوانی در سلک ملازمان ابو کالنجر دیلمی انتظام داشته و پس ازان القایم بالله^۲ قامت قابلیتش را بخلعت وزارت آراسته گردانیده امین الدوله مجد الوزرا لقب داد و بتدریج کارش بجای انجامید که^۳ محسود عمید الملک وزیر طغرل بیگ سلجوقی گردیده معزول گشت *

احمد بن عبد الصمد

نخست صاحب دیوان التون تاش حاجب بود - چون خواججه بزرگ احمد بن حسن میمنذی فوت نمود سلطان مسعود غزنوی از او را از خوارزم طلبیده وزارت خود بدو تفویض نمود - و خواجه احمد در ۱۰ فصاحت و کیاست بینظیر و مت خود بوده و در شجاعت و تیرانداختن همال نداشته - مدت بیست سال بوزارت سلطان مسعود و دو سال ازان پسرش سلطان موردود بنوعی پرداخت که دستور الوزرای جهانیان گشت - و آخر بقصد امرای سلطان موردود در قید افتاده مسموم گردید *

عبد الحمید بن احمد بن عبد الصمد

۱۵ بغایت فاضل و عاقل و عادل بوده بیست و دو سال بوزارت سلطان ابراهیم و شانزده سال بوزارت ولدش مسعود پرداخته در نشر معدلت و انصاف افزود - و بطول عمر و طیب عیش و امتداد دولت از وزرای ماضی در گذشت - ابو الفرج زونی را در مدح وی قصیده ایست که مطلعش اینست -

۱ MSS.: داراست; cf. Ath., X, 9.

۲ i.e. القائم بامر الله (r. 422-467 A.H.).

۳ عمید الدوله: MSS.

ترتیب فضل و قاعدهٔ دین و رسم داد

عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد

آخر الامر در عهد سلطان بهرامشاه بن مسعود درجهٔ شهادت یافت -

اگر صد بمایی و گر صد هزار سر انجام مرگست پایان کار

نصر الله بن عبد الحمید

در سلک وزرای خسرو ملک بن بهرامشاه انتظام داشته بود و در فصاحت صاحب و ابن العمید را در میدان بیان باز پس گذاشته بود و در فزون فضایل رأیت افتخار بر اوج فلک اثیر برافراشته - نظم و نثر تصرف قلم او را گردن نهاده و دقائق حقایق در پیش خاطر او ایستاده - ترجمهٔ کلیده و دمنه که ساختهٔ اوست دستمایهٔ جمله کتاب و اصحاب ۱۰ صنعت است - هیچکس انگشت بران نه نهاده و آنرا فدح نکرده و از منضات پارسیان هیچ تالیف آن اقبال ندید و آن قبول نیافت - اما با اینهمه فضل و بزرگی ایام با او نساخت و حق فضل او نشناخت - و بسعایت حاسدان و سعی ساعیان بخت ازو برگشت و اختر اقبالش در وبال افتاده از جور زمانه مقید و محبوس گردید و او در حبس این ۱۵ رباعی گفته نزد خسرو ملک فرستاد -

ای شاه مکن آنچه بپرسند از تو

روزی که بدانی که نترسند از تو

خرسند نه بملک و دولت ز خدای

۲۰ من چون باشم به بند خرسند از تو

و آن شفاعت موثر نیفتاده او را حکم قتل کردند - در حینی که او را

هلاک می ساختند این رباعی انشا نمود -

از مسد - عز اگرچه ناکه رفتیم
رفتند و شدند و نیز آیند و شوند
و این رباعی نیز مراد است -
حمدالله که بیک آگه رفتیم
ما نیر توکلتُ علی الله رفتیم

طبعم که ز لشکر هدر دارد خیل
دستِ سختم که جان بدو دارد میل
یافوت بمن بخشد و بیجاده بکیل
پرورده دریاست نه آورده سیل

الصاحب الكبير قوام الملك نظام الدين هبة^۱ الله

وزیر ماحب کفایت فایض درایت برده و در دولت سلطان رضی
ابراهیم کارهای بانام کرده - و گاهی در ابداری بالماس بیان می سفته -
۱۰ این دو بیت در حین وداع این جهان پرتزاع گفته -

دینغا گوهرِ فِضلم که در عدم و نال آمد
بچشم حاسدانِ فِضلم همه سنگ و سفال آمد
چو کلک اذدر بنان من بدیدی خاطر نحوی
مراتب را خبر دادی که هان عز و جلال آمد

و ایضاً

۱۵

ابو الغنائم^۲ مسلم بن محمود

که در خدمت ملک ناصر در مصر بسر می برده و کتاب عجایب
الاسفار و غرایب الاخبار بنام او تصنیف شده * و

^۱ Reading of M; see also Lub., I, 71.

^۲ MSS.: القیام; cf. Yāf., III, 476; Hab., II, 4, 147.

(۲۲۳)

تاج الدین

که وزیر مظفر الدین^۱ سنقر بن مودود بوده و چند وقت بامر وزارت سلطان مسعود سلجوقی قیام نموده * و

خواجه قوام الدین صاحب عیار

که زمام امور ملک و مال جلال الدین شاه شجاع در قبضه اختیار^۵ او بوده * و

خواجه غیاث الدین سیدی احمد

که در امر وزارت میرزا شاهرخ رایت نصفت می افراشته در سلک وزرای عظام آنشهر و مقام انتظام داشته *

۱۰ ضیاء الدین فارسی

یگانه عصر و نادیده دهر بوده - در اوان جوانی از فارس بخراسان افتاده - در نوبت دولت آل سلجوق رایت تفوق بعیوق بر افراشت و دران حضرت ریاض فصاحت و بساتیر، فضل بدو ناصر گشت و دیده^۶ ارباب هنر بوی ناظر - و ممدوح مداح بیغو ملک است و بیغو ملک شاهپ بود که هم قوت فضل داشته و هم فضل فوت - آسمانی بوده بر ۱۵ زمین و آفتابی در زمین - و با مردم سخنور میل مفرط داشته - و خود نیز شعر را نیکو میگفته - از انجمله است -

آن بهرے که از بهار یابد دیده ز جمال یار یابد
نه نه به بهار کی توان یافت هرچه آن ز جمال یار یابد
روزی که جفاپرست شد یار آنروز زمانه کار یابد

۲۰

^۱ MSS.: for الدین cf. Hab., II, 4, 128.

و اشعار نامه الدین اگرچه مدون است اما متداول نیست - بفایز التزائم
بدین چند بیت که جزوی ازان کل است اختصار افزوده -

کار اوفتاده بیتو مرا با گریستن

عیب است عیب در غم تو نا گریستن

نه حیلغ ز سوز تو الا گداختن

نه چاره ز درد تو الا گریستن

شب نا بروز کار من و روز تا بشب

نالیدن است از غم تو یا گریستن

از بس که رنج زحمت خون جگر کشید

آسایش است دیده ما را گریستن

ما را بدولت عم عشق تو هر زمان

صد گونه محضت است نه نغها گریستن

از روزگار وعده مرا در فراق تو

امروز غصه خوردن و فردا گریستن

گفتم بدر تو که دوا چیست مر مرا

آواز داد از دل و گفتا گریستن

از عهد تست گریه و گرنه چه لایقست

از من بعهد خسرو دنیا گریستن

بیغو ملک شه آنکه پدید آورد بتیغ

از پردلان بموقف هیججا گریستن

خسرو نظام دین که بوقت نبرد او

آید ز خاک رستم و دارا گریستن

۵

۱۰

۱۵

۲۰

افتاده از تزلزل سهم و سیاستش
بر ساکنان عالم بالا گریستن
خضم ترا ز هر در جهان چیست فایده
آنجا عذاب دوزخ و اینجا گریستن
دارد نهان و پیدا بدخواه تو بسی
لیکن نهان جراحت و پیدا گریستن
چون شعردر فراق جناب تو گفته شد
آمد ز سوز مقطع و مبدا گریستن

وله ایضا

- ۱۰ ای شکر پیش لب‌ت از در بر خندیدن
روح را طعنه زند لعل تو در خندیدن
دل رباید سر زلف تو بهر جنبیدن
جان فزاید لب لعل تو بهر خندیدن
تا نبینی رخ زر هیچ نخندی آری
۱۵ هست گل را هم ازین شادی ز خندیدن
چون بخندی سوی تو خلق ازان می نگرد
که ندیدست کس از شمس و قمر خندیدن
گریسه و زاری و اندوه و فراق و غم و درد
همه دارم ز فراق تو مگر خندیدن
۲۰ از غم تسست همیشه زبر و زبری من
پس چرا بر من بی‌زیر و زبر خندیدن
شاید از تاج و ز چتر ملک آموخته اند
زلف و رخسار تو بر شام و سحر خندیدن

خسرو شرق ملکشاه که شاخ بزمش
برگ دارد همه از عشرت و بر خندیدن
قامع الشکر نظام الدین کاحباش را
کار پیوسته نشاط است دگر خندیدن
نطفه را گرز قبول در تو مؤده رسد
کند آغاز هم از پشت پدر خندیدن
پدري را که پسر لازم خدمت اوست
آید از شادی کردار پسر خندیدن
هر کجا لطف وی از راه عنایت نگذشت
از گریستن بود آنجای بتر خندیدن
رسم آورده خدنگش ز دهان سوار
در صف معرکه بر خود و سپر خندیدن

وله ایضا

دلم چو در طلب وصل آن نگار افتاد
ز کار ماندم و با صد بلام کار افتاد
ز بهر دیدن رخسارش این دل پر خون
بدیده آمد و از دیده در کنار افتاد
چه تابها که بجانم رسید از غم او
مرا چو دیده بران زلف تابدار افتاد
زیار و دوست نجویم وفا که حرمانم
همه ز دوست بروی آمد و ز یار افتاد
امید هست که بر هجر یار و فرقت دوست
اگرچه بند بلا بر من استوار افتاد

ز روزگار بی‌سایم مسرود گز حاصلم
خبر بمجلس مخدوم روزگار افتاد
همای عالم اقبال اجل نظام الدین
که باز حزم رفیعش جهان شکار افتاد
ز آب لطفش از نخل روح شاخ دسد
ز باد قهرش از شاخ عمر بار افتاد
گه ثنانش بجای حروف بر دفتر
ز خامه شعرا در شاهوار افتاد
وله ایضاً

- ۱۰ تویی که عکس رخت نور آفتاب گرفت
نسیم طره تو بوی مشکتاب گرفت
سنان چشم تو مریخ را بزخم افکند
کمند زلف تو خورشید را بتاب گرفت
ز اختران بعدد آمدند افزون تر
۱۵ چو عاشقان ترا آسمان حساب گرفت
زمانه بی گل رخسار تو ز دیده من
همان گرفت که از دیده سحاب گرفت
براه عشق تو مسکین دلم چو کام نیافت
ره ثنای شهنشاه کامیاب گرفت
۲۰ حسام دین حسن بن علی سرافرازی
که روی کفر علی‌وار در نقاب گرفت

و ضیاء الدین را با اکثری از شعرا مشاعرات روی داده - چنانچه ازین
چند بیت که شهاب الدین نامی در حق وی گفته مستفاد میگردد -

نور چشم هذر ضیاء الدین
 مهر زگر ز روی خاطر تو
 بسر تو که چشم من عمریست
 رد مکن بد مکن که بد نبود
 مطلب شعر نیک از من زانکه
 ضیاء الدین در جواب گوید -

رجم دیو جفا شهاب الدین
 عقل از نظم تو شرف یابد
 جان عیسی اگر شود رنجور
 ۱۰ گشت هجرت مرا چنان که دلم
 گفته رد مکن که بد نبود
 توئی آن کز غبار درگه تو
 در هذر مر تراست معجزه
 و ایضاً شمس الدین نامی از وی شعر طلبیده و این قطعه بوی
 ۱۵ فرستاده -

ضیاء الدین ز شاخ باغ دانش
 چنان جاری است کلکت گله معنی
 سرور کلک میمونت شهابی است
 نسیم لطف طبیعت در مد دی
 ۲۰ همیخواهم که چون سبع المثنی
 بشعرت گر کسی اقرار نکند
 کسی منکر شود مرپارسی را
 بنظم و نثر طبیعت در فشانند
 که در سرعت بوهم اندر بمانند
 که دشمن را چو شیطان می ماند
 ز خارا لاله و نرگس دمانند
 دل من دفتر مدح تو خوانند
 جهانش از در دانش برانند
 که او آداب تازی نیک داند

ضیاء الدین در جواب آن گفته -

سپهر فضل شمس الدین که قدرت	فدیه از اوج گردون بگرداند
بهنگام صدای نظم تو ابر	همی در دامن گه در فشاند
نه لعل است آنکه بیرون آمد از سنگ	ز سنگ الفاظ تو خرن می چکاند
مرا سودای شعر آبدارت	چو بر خیزد بر آتش می نشانند ^۵
فرو ماند از جواب نظم تو طبع	که نظم تو بنظم کس نماند
تواند نظم کردن طبع لیکن	جواب وحی کردن کی تواند

رفیع مرزبان

مرزبان ولایت نظم و قهرمان مملکت نثر بوده - جمعی ویرا معاصر

حافظه بادغیسی و ابو سلیم گرجانی که پیش از زمان رودکی بوده اند ۱۰
میدانند - و گروهی از شعرای آل سلجوقش می‌شمارند اما شق ثانی
بصواب اقرب مینماید - چنانچه از طراز این ابیات مستفاد میگردد -

جهان سفله چو کاست و من دران گوهر
سپهر درون چو نیامست و من دران خنجر
۱۵ اگرچه زندان بینم نگاهدم قیمت
اگرچه زنگ پدیدرم نریزدم گوهر
بگردگار که هم درون حق خود دانم
گرم چو مشک کند دهر در برابر زر
نه همچو ابر ز طبع هوا سخی شده ام
۲۰ چو آفتاب سخنی زاده ام من از مادر
اگرچه بیخترم در مقرر خویش رواست
که مشک را نبود در مقرر خویش خطر

ز عین آنکه جهان آب من بشوخی برد
مرا بر آتش تیمار و غم بسوخت جگر
اگر کناره ز مردم گرفته ام زانست
که دید می نتوان کبر و عجب مشتی خر
چرا ز صحبت مرغان نفور شد سیمرخ
خروس را نتوانست دید با افسر

۵

وله ایضاً

زهی حکیم صفاهان و یکدهان مثلاً
که درس او دو سه حرفست و بعد ازان مثلاً
عجب دران که چرا در فزون نمیکردند
بدان قدر که بدانند مردمان مثلاً
اگر چنانچه نماند زبان او در بند
درین دو روز بگیرد همه جهان مثلاً
اگر جماعت کوری شریک او باشند
ز درس او بکشایند ده دکان مثلاً
اگر تلامذه روزی شوند مهمانش
بجای قلیه نهد درمیان نان مثلاً
بوقت مرگ که آنجا حضور می باید
بود شهادت او بر سر زبان مثلاً
چو از روان مطهر روان کند قالب
ازین بماند میراث خاندان مثلاً

۱۰

۱۵

۲۰

وله ایضا

- نگار نازنین من همانا قصد جان دارد
که تیر غمزه پیوسته ز ابرو در کمان دارد
چو سر بر من گران دارد روان پیشش فرو خوانم
غلام آن سبکروحم که با من سر گران دارد
میانش نیست خود اصلاً تفحص کرده ام لیکن
چنان زیبا کمر بندد که پنداری میان دارد
دهان خود نیستش قطعاً تجسس کرده ام اما
چنان شیرین سخن گوید که تو گوئی دهان دارد
خود سر میانش را بوهم اندر نمی ماند
مگر راز از کمر جوئی که با او در میان دارد
نظر شکل دهانش را بصد حيله نمی بیند
مگر حال از سخن پرسی که آگاهی از آن دارد
ورای حسن چیزی هست کان خوانند عشاقش
ندانم تا چه چیز است آن ولی دانم که آن دارد

وله ایضاً

- ز روزگار شکایت مرا نه چندانست
که شرح او بهمه عمر دادن آسانست
نصیب هر کس از روزگار چیزی هست
مرا ازو همه باری نصیب حرمانست
باین بها که من از دهر میخورم نعمت
گوش ندارم منت مگو که کفرانست

فلک ز تیشه محنت، چو گان همیکندم
 که طبع من گهر نظم و نثر را کاندست
 وله ایضاً

این شور فکر که در جهان افتاد ست
 خلاق از پی سود در زبان افتاد ست
 به زان نبود که ما کناری گیریم
 ای ولی برانکه در میان افتاد ست

۵

بدر الدین

بدر آسمان فصاحت بوده اما اینکه در چه عصر و زمان بوده بنظر
 ۱۰ نیامده - رطب و یابس طبیعتش ازین اشعار که در صفت تیغ گفته مستفاد
 میگردد -

مار را مانی که بر تو نقطه‌های گوه‌رست
 وین عجب کز پوست هر ساعت برون آئی چو مار
 حافظ عمری و هستی بی‌وفایا ماند عمر
 دشمن جانی و همچون جان همی آئی بکار
 در هوای معرکه چون ابر و برقی لاجرم
 گر بگرئی ابرسانی و ز بخندنی برق وار

۱۵

شیخ مشرف^۱ الدین مصلح بن عبد الله السعدي

فرد روزگار و وحید لیل و نهار بوده آف از طبع او لطافت وام میگرفته
 ۲۰ و آتش از ذکا و خاطر او تیزی می بوده - ابیات دلایرش ناسخ سخنان

^۱ MSS.: شرف; but see Br., II, 526.

سجبان و منشات عذبش تشویقده کلام حسان - زبان عوام را بالفاظ چون شکر شیرین کرده و دهان خواص را بمعانی متین مشک آگین ساخته -

بدی بفضل و فضایل بهر طرف معمور

بدی بلطف و شمایل بهر کنف مشهور

چو رومیان بصنایع چو چینیان بطرّف

چو تازیان بفصاحت چو زنگیان بسرور

چون شمیم محاسن صفات او مشام اطراف جهات را معطر گردانیده وصیت

نظم و نثرش شرق و غرب دوران را فرو گرفته زیاده در اوصاف او نمی پیچد -

در عهد هزار قرن سپهر پیاده رو نارد چو او سوار بمیدان روزگار

۱۰ و شیخ در اول حال بمدرسه نظامیه بغداد در حلقه درس شیخ الشیوخ

ابوالفرج این جوزی بتحصیل اشتغال داشته و بعد ازان بعلم سلوک مشغول

گشته مرید شیخ عبدالقادر گیلانی شده و در صحبت او عزیمت حج نموده -

گویند که شیخ سعدی چهارده حج گذارده که اکثر آن پیاده بوده - و با شیخ

شهاب الدین سهروردی در یک کشتی سفر دریا کرده - و جهت غرض جهاد تا

سومناک رفته - و این نیز شهرت دارد که بصحبت خضر علیه السلام رسیده ۱۵

و او را از زلال افضال خود سیراب گردانیده - گویند صد و ده سال عمر

داشته و این ایام را منقسم بسه قسم ساخته بود - قسم اول را که سن

شبابست صرف تحصیل کرده و قسم دوم را بسیاحت و جهان گردی

پایان رسانیده و اکثر اقالیم سبعة را پی سپر تفرج گردانیده - و قسم سیوم

۲۰ را که هنگام ندامتست بر سجاده خدایپرستی نشسته بر ریاضت و طاعت

گذرانیده - و ابتدای ظهور شیخ در روزگار اتابک سعد بوده و چون بحد

کمال رسیده ابو بکر بن سعد بر سرور سلطنت تکیه زده بوستان و گلستان

بنام او نوشته و ایام فوتش در زمان حکومت اتابک محمد بن سلغرشاه

فِي سَنَةِ سَعِينَ وَ سَنَمَايَةَ دَسْت دَادَةَ - اِگَرچِه وَاِرْدَات شَيْخِ چُون شَعشَعَه
خَوْرَشِيْد اِشَعَه مَالَا بَهْمَه جَارَسِيْدَه لِيكِن جَهْت تِيْمَن وَ نَبْرَك بِيْتِي چُنْد
آوَرْدَه شُد -

ای دل اگر بدیده تحقیق بگری
درویشی اختیار کنی بر توانگری ۵
ای پادشاه وقت چو وقت فرا رسد
تو نیز با گدای محالست برابری
آهسته رو که بر سر بسیار مرده است
این جرم خاک را که تو امروز بر سری
مردی گمان مبر که به پنجه است و زور کتف ۱۰
با نفس اگر برائی دانم که شاطری
با شیر مردیت سگ ابلیس صید کرد
ای بی هنر بمیر که از گریه کمتری
سودا میز که پیش تو خوردان محقراند
اندیشه کن که پیش بزرگان محقری ۱۵
راهی بسوی عاقبت و خیر می رود
راهی بسوی عاقبت اکثرون مخیبری
در کم ز خویشتن بقرارت نظر مکن
گر بهتری بمال بگوهر برابری
وز بی هنر بمال کند کبر بر حکیم ۲۰
کون خورش شمار اگر گاو عذبری
پیش از من و تو بر رخ جانها کشیده اند
شگرف نیک بختی و نیل بداختری

وله ایضاً

ایها الناس جهان جای تن آسانی نیست
 مرد دانا بجهان داشتن ارزانی نیست
 معتبر دیده‌ام از قول اطبای علوم
 آدمی را بتر از علت نادانی نیست
 شب مردان خدا روز جهان افروز است
 روشنفرا بحقیقت شب ظلمانی نیست
 خانه پر گندم و یکچو نفرستاده بگور
 غم مرگت چو غم برگ زمستانی نیست

۵

وله ایضاً

آنرا که جای نیست جهان جمله جای اوست
 درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست
 مرد خدا بمشوق و مغرب غریب نیست
 هرجا که می‌رود همه ملک خدای اوست
 بیخشان و مان که هیچ ندارد بجز خدای
 او را گدا مگویی که سلطان گدای اوست
 عارف چو در مشاهده دوست دست یافت
 در هرچه بعد از آن نگرند ازدهای اوست
 بگذار هرچه داری و بگذر که هیچ نیست
 این پنج روزه عمر که مرگ از قفای اوست
 هر آدمی که کشته شمشیر عشق شد
 گو غم مخور که ملک ابد خونبهای اوست

۱۰

۱۵

۲۰

وله ایضاً

اگر خدای نباشد ز بنده خوشنود
شفاعت همه پیغمبران ندارد سود
نصیب دوزخ اگر طلق بر خود اندازد
چنانش در جهد آتش که چوب نعت اندود
گنه نبود و عبادت نبود و خلق نبود
نیشته بود که این ناجیست و آن ماخوذ
مقدّر است که از هر کسی چه فعل آید
درخت بید نه خرما دهد نه شفتالود

۵

وله ایضاً

جهان بر آب نهادست و زندگی بر باد
غلام خاطر آنم که دل برو نهباد
بسی بدیده حسرت ز پس نگاه کند
کسی که برگ قیامت ز پیش نفرستاد

۱۰

وله ایضاً

کدام باغ بدیدار دوستان ماند کسی بهشت نگوید بیوستان ماند
تو مرده زنده کنی گر بعد باز آئی که بوی یار گرامی ببوی جان ماند

۱۵

وله ایضاً

چون عیش گدایان بجهان سلطنتی نیست
مجموع تر از ملک رضا مملکتی نیست
گر منزلتی هست کسی راست که او را
اندر نظر هیچکسش منزلتی نیست

۲۰

هرکس صفتی دارد و رنگی و طریقی
تو ترک صفت گیرترین به صفتی نیست
آنکس که درو معرفتی هست کدامست
آنست که با هیچکسش معرفتی نیست
سنگی و گیاهی که درو خاصیتی هست
از آدمی به که درو منفعتی نیست
آن دوست نباشد که شکایت کند از دوست
خونی که دلآرام بریزد دینی نیست

وله ایضا

۱۰ دلی که عاشق و صابر بود مگر سنگست
ز عشق تا بصوری هزار سنگست
بخشم رفتی ما را که می برد پیغام
بیا که ما سپر انداختیم اگر جنگست
برادران طریقت نصیحتن مکنید
۱۵ که توبه در ره عشق آبگینه و سنگست

وله ایضا

آن شکرخنده که پر نوش دهانی دارد
نه دل من که دل خلق جهانی دارد
کافران از بت بیجان چه تمتع دارند
۲۰ باری آن بت پرستید که جانی دارد
بتماشای درخت چمنش حاجت نیست
هرکه در خانه چو نو سر روانی دارد

ای که گفتی مرو اندر پی خونخواره خویش
بکسی گوی که در دست عفانی دارد

وله ایضاً

دام ز دست برون برد سرور بالائی
خلاف عادت آن سروها که بر لب جوست
بخواب دروش چنان دیدمی که زلفش را
گرفته بودم و دستم هنوز غالیه بوست
ز دوست هرکه تو بینی مراد خود خواهد
مراد خاطر سعدی مراد خاطر اوست

وله ایضاً

تا دستها کمر نکندی در میان دوست
بوسی بکام دل ندهی بر دهان دوست
دانی حیات کشته شمشیر عشق چیست
سیدی گزیدن از لب چون ناردان دوست
چون جان سپردنیست بهر صورتی که هست
در کوی عشق خوشتر و بر آستان دوست
فریاد مردمان همه از دست دشمن است
فریاد سعدی از دل نا مهربان دوست

وله ایضاً

۲۰ اگر با پدر جنگ جوید کسی پدر بیگمان خشم گیرد بسی
اگر خویش را ضی نباشد ز خویش چو بیگانگانش براند ز پیش
و گر بنده چابک نیاید بکار عزیزش ندارد خدایندگار

و لیکن خداوند بالا و پست
چندان پهن خوان گرم گسارد
بعصیان در رزق بر کس نه بست
که سیمرغ در قاف قسمت خورد

وله ایضاً

اگر نفع کس در نهاد تو نیست
غلط گفتم ای یار، فز خنده خوی
ز تو خوبتر سنگ خارا بسیست
چنین آدمی مرده به ننگ را
که نفع است در آهن و سنگ و روی ۵
چنان زی که نکرت به تحسین کذد
که بر وی فضیلت بود سنگ را
چو مردی نه بر گور نفرین کفند
گرت نیک روزی بود خاتمت
گرت نیک روزی بود خاتمت
که دوزخ نمنا کنی یا بهشت
پسندیدم آنچه او پسندد مرا ۱۰
سماعت اگر عشق داری و شور
که او چون مگس دست بر سر نزد
خجل شد چو پهنای دریا بدید
گر او هست حقا که من نیستم
صدف در کفارش بجان پرورید ۱۵
که شد نامور لولوی شاهوار
که سبب پیش بجای رسانید کار
نه مطرب که آواز پای ستور
مگس پیشش شوریده پر نزد
یکی قطره باران ز ابری چکید
که جای که دریاست من کیستم
چو خود را بچشم - حقارت بدید
سپهرش بجای رسانید کار

وله ایضاً

چو رد می نگردد خدنگ قضا
مکن سعدیا دیده بر دست کس
سپهر نیست مرندۀ را جز رضا
که بخشنده پروردگار است و بس
و گرنه سر نا امیددی بخار ۲۰
خبر کن حریص جهانگرد را
خدا را ندانست و طاعت نکرد
که بر بخت و روزی قفاعت نکرد

خردمند مردم هنر پروراند
خورو خواب و شهوت طریق دداست
فذاعت کن ای نفس پر اندکی
چرا پیش خسرو بعاجت روی
۵ هر دو در پی هر چه دل خواهدت
کند مرد را نفس آماره خوار
و گر هر چه باشد مرادش خوری
شکم بنده بسیار بینی خجبل
به بی رغبتی شهوت انگیختن
۱۰ غذا گر لطیف است و گر سرسوی
شکم بند دستست و زنجیر پای

وله ایضاً

شندیم که در روزگار قدیم
نه پذداری این قول معقول نیست
۱۵ خبر ده بدرویش سلطان پرست
گدازا کند یکدم سیم سیر
که راضی شدی سیم و سنگت یکبست
که راضی بقسم خداوند نیست
خداوند ازان بنده خرسند نیست

وله ایضاً

گردهی نشینند با خوش پسر
۲۰ زمـن پرس فرسوده روزگار
که بر سفره حسرت خورد روزه دار
ازان تخم خرما خورد گوسپند
که از کنجش ریسمان کونه است
سر گار عصار ازان در که است

ایضاً

زدم تیشه یکروز بر تلّ خاک خورشوی بگوش آمدم دردناک
که زنهار اگر مردی آهسته تر که چشم و بناگوش و دریست و سر

خواجه مجد الدین همگر

بغایت خوش معارزه و نیکو منظر بوده - و اکثر خطوط را در نهایت
جودت تحریر می نموده و در عهد اتابکان فارس ملک الشعرا میزیسته -
حمد الله مستوفی او را از ندیمان خواجه بهاء الدین صاحب دیوان نوشته -
و از طرفگیهای او آورده که خواجه مجد الدین را زنی پیر بوده و او را در
یزد گذاشته باصفهان شناتنه - بعد از چند روز آن زن نیز از عقب خواجه
آمده ملازمی بخواجه مژده رسانیده که خاتون بخانه فرود آمد - همگر ۱۰
گفت مژده دران بودی که خانه بخاتون فرود آمدی - این سخن را
بخاتون رسانیدند چون خواجه را بدید گله آغاز نهاد که -

پیش از من و تو لیل و نهاری بوده

خواجه گفت پیش از من شاید اما حاشا که پیش از تو لیل و نهاری
باشد - و دیوان مجد که قریب بسه هزار بیت باشد امروز متداول است - ۱۵
بنابر اختصار از هر قسم اشعار او بیستی چند صورت ایراد پذیرفت -

کجا ست در همه ملک جهان سلیمانی

که مهر دل نسیار بدست شیطانی

زمانه زود ملالیست دیر پیوندی

سپهر سخت کمانی و سست پیمانی ۲۰

سیاه کاسه جهان سغله میربانست زانکه

نخورده جز جگر از خوانش هیچ مهمانی

یکی مذموم که ز بس اعتبار می نگرم
بچشم عبرت بین در جهان چو حیرانی
فرو گرفته دو چشم اصل ز هر کامی
کشیده داشته دست طمع ز هر خوانی
چگونه ناله من نشنود عدو چو مرا
بر آید از بُن هر موی هر دم افغانی
ز آب دیده من قطره و یعه و بی
ز شرح کلبه من شمع و کنعانی
چگونه خون نشود آب چشم من چو دلم
ز زیر هم مژه بر کشاده شرانی
مرا ز دوست چه چون قانعم بدستاری
مرا ز خلق چه چون راضیم بخلقانی
مرا ازان چه فواید بود که خواندم
وزیر شاهی تمغانویس خانانی
مرا ازان چه نفاخر بود که بنویسم
رسالتی ز زبان شاهی بسطانی
هزار بار مرا به ز شغل دیوانی
اگر بمدح شه آرم بنظم دیوانی
محمدآیت شاهی که حسن اعمالش
ز خاک پارس پدید آورید حسانی
جهان پناها شاهها بدان خدا که جهان
نبود و او بد و نبود جز او جهانبانی

- بعفو تو که ازو زنده ماند اقلیمی
 بجان تو که ازان قایم است گیہانی
 کز آستان جلال تو تا جدا مانده
 جهان خرم بر من شد است زندانی
 ۵ نه طاعت تو رها کرده ام بمعصیتی
 نه نعمت تو بدل کرده ام بقرانی
 دلم ز طعمه تخلیط هست ناھاری
 ندم ز کسوت تابیس هست عربانی
 ۱۰ نعوذ باللہ اگر مجرم ببخشش چو هست
 فزون ز ذلت من عفو شه فراوانی
 چو حق بنده بعصیان نمیشود باطل
 بحق حق که مکن باطم بعصیانی
 ولی سزد که چو من هدهد ضعیفی را
 تفقه دی بزماید چنان سلیمانی
 ۱۵ سخن چو قدر خود از مختصر کنم شاید
 که نیست مدح ترا چون بقات پایانی

شبی در وقت انعقاد مجلس ممدوح لکن زرین با شمع همراه
 او ساخته بودند و صباح چون خادمان طلب میداشته اند این قطعه
 جهت آن گفته -

- ۲۰ خدایگانا آنی که شمع دوات تو
 چراغ مشعلہ چرخ را دهد روغن
 چو شمع برتن من نعمت تو تو بر تو است
 نطق و جبه و دراعه تا به پیراهن

حکایت شب دوشین و شمع آمد یاد
که کرد هم‌را این تیره‌ای شاه زمن
ز رشک شعله نورش که بر فلک می تافت
هر روز بار فزون سوخت ماه را خرمن
ز روشنائی او شد چو بزم کیخسرو
سرای بنده که بد تیره چون چه بیژن
شبه که بود چو امید دشمنت ناریک
بدولت تو چو روز ولایت شد روشن
کفون ز حسرت آن بارگه که باقی باد
همی گدازد و میدیزد اشک بر دامن
هوای گلشن دیدار شاه میطلبد
که خوش بود رخ زیبا و شمع در گلشن
لکن نفاست جوهر نمود و کرد ابا
ز خانه که ز سنگ اندر بود هاون
چو جنس خویش ندبدر ز جفت بود جدا
شکسته خواست شد از غایت عذا و حزن
ز من معاودتش طشت خانه میطابد
چنانکه میل جواهر بود سوی معدن
دمانده شمعش در بنده‌خانه فی الجملة
و ایک باز سوی طشت خانه باخت لکن

۵

۱۰

۱۵

۲۰

ممدوح در جواب گوید -

طشت شمع زرت فرستادم بتواضع برت فرستادم
دیگری مثلش از چه کم باشد با یکی دیگرش فرستادم

واہ ایضاً

حدایگان در شرح ملک معجز تو

شکست بند طلسم زمانه و جادو

ز بیم پاس نو در مرغزار ملک جهان

۵ پلنگ محترز است از چراگه آهو

مرکبست سیه سنجقت ز فتح و ظفر

چنانکه جبر ز ترکیب زاگ با مازو

منم که تا سر من پایه قبول تو یافت

شد آفتاب خطائی نسب مرا هندو

۱۰ چو داغ طوق تو دارند ران و گردن من

پیشت گرمی تو با فلک زخم پہلو

درین زمان که فضای نسیم و صحن زمن

ز سردی نفس زمهرور شد مملو

درین چله نه بیفتم که زاهد چله دار

۱۵ نماز صبح کفد چاشنگه ز بیم وضو

مرا که شارع سرماست روز و شب و ظم

بوفت مغز ز بس سردی هوا چو کدر

دریده کار مرا روزگار گرگ نهاد

که بر نکایت این روزگار باد تفسو

۲۰ هر آنچه گرگ درد معجز تو نتواند

بموی روبه کردن ز روی لطف رفو

دگر مواهب شاهانه را که دارد چشم

امید هست که محصول گردد آن رجو

چندین که موی شگافست بنده در مدحت
مگر دریغ ندارد عنایتت یک مو

وله فی الغزل

گر لعل تو از تنگ شکریار نگیرد
دل را غم آن لعل شکریار نگیرد
از دیدن تو زاهد صدساله شگفت است
گر خرقه نیندازد و زناز نگیرد
من دل بهوای لب و دندان تو دادم
مانا که بدین جرمم دادار نگیرد
بوق نفس گرم من آفاق گرفتست
و اذدر دل تو شوخ ستمگار نگیرد
آهم عجب از در دل خارا نغشیزد
سوزم عجب از بر در و دیوار نگیرد
آهم همه دودبست که بر کس نغشیزد
اشکم همه ابیست که بر کار نگیرد
زین پس نکشم گربه نذالم نه
تا آئینم روی تو زنگار نگیرد

وله فی الیباعی

خرم بتو داشتیم دل پر غم را
هجر تو حزین کرد دل خرم را
من تلخی عالم بتو خوش میگردم
با تلخی هجرت چکشم عالم را

دیگر

هم حور بهشت ناشکیبا از تست
هم جادو و هم پری فریبا از تست
خوبان جهان بجامه زیبا کردند
آن خوب تویی که جامه زیبا از تست

۵

دیگر

می آمد و دزیده بما می نگریست
می رفت و دگر باره فغا می نگریست
یا عشوه خویشتن خوشش می آمد
یا از ره مرحمت بما می نگریست

۱۰

دیگر

هر سیم و زر جهان که پیرامن تست
دانی که چه مقدار نصیب تن تست
آن زر که مفرح دل دوست شود
و آن سیم که میخ دیده دشمن تست

۱۵

دیگر

افسانه شهر قصه مشکل ما ست
دیوانه دهر این دل بیحاصل ما ست
بر من نکند رحم اگر دل دل تست
و ز تو نشود سیر اگر دل ما ست

۲۰

دیگر

گفتم که باندیشه و با رای درست
 خود را بدر اندازه ازین واقعہ جست
 کز مذهب این قوم ملالم بگرفت
 هر یک زده دست عجز بر شاخی سست

۵

فرید فارسی

فرید روزگار و وحید لیل و نهار بوده - این اشعار که ثبت می افتد

از نتایج طبع اوست -

دوستان را بنده گردان از وفا ورنه باری از جفا دشمن مکن
 ۱۰ چون نکردی یکزبانی لاله وار ده زبانی نیز چون سوسن مکن
 بدخوبی هرگز مکن با هیچکس وز کنی با دیگران با من مکن

ناصر بجه

بجه موضعی است از مضافات اامجرد فارس و ناصر معاصر شیخ

مصلح الدین سعدی بوده - و شعر کم از وی شهرت گرفته - بغابر التزام این

۱۵ چند بیت یافته ثبت افتاد -

سوگند بزلف پرز چینت	یعنی بکمند عذریخت
سوگند ببیکر سعادت	یعنی که بروی نازنینت
سوگند بآب زندگانی	یعنی که بلعل آنشینت
سوگند به مرکز معانی	یعنی که بطبع خورده بینت
سوگند بجان هر دو عالم	یعنی که بذات بیقرینت
۲۰ کز شوق عذار تست ناهو	آشفته چو زلف پرز چینت

(۲۴۹)

ولتہ ایضاً

خوبان دل و جان برزند دین نه
ورزند عتاب و جور لیکن کین نه
دشنام دهند و خشم گیرند و کذند
بر خسته دلان جور ولی چندان نه

زنگی

از منتسبان اتابک مظفر الدین زنگی بوده - و شعرش حد وسط را داشته - این دو بیت از انجمله است -

بروی تو خطی بنمایم که بدان خط
صد بوسه مرا بر لب لعل تو برانست

وله

فرصت غنیمت است مبادا چو آفتاب
صبحی بر آوری سر و شامی فرو شوی

مولانا قطب الدین علامه

علامه عرصه عالم و ملاذ علمای بنی آدم بوده - و در خدمت خواجه ۱۵
نصیر الدین طوسی کسب کمال نموده - و از زمان دولت هلاکو خان
تا ایام سلطنت سلطان محمد خدابنده شمع حیاتش صاحب ضیا بوده -
از مصنفاتش یکی تحفه شاهي است در هیئت - و دیگری شرح کلیات
قانون است - و ایضاً شرح مفتاح العلوم است - گویند پیش از وی کس
بر مفتاح شرح ننوشته - میان او و شیخ سعدی همیشه ابواب طیبت مفتوح ۲۰
می بوده چنانچه آورده اند که مولانا قطب الدین با شیخ بتماشایی

مسجدی که یکی از اتابکان فارس عمارت میکرده رفته اند - قضا را در آن وقت اندک گلی بر رخساره بادشاه که هنوز بعقد کسوف خط مبتلا نگشته بود رسیده - مولانه خوانده که **يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا**^۱ - بادشاه پرسید که چه خوانده شد - شیخ سعدی جواب داده که **وَقَوْلُ الْكَافِرِ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا**^۱ *

قطب محی

در سلاست نظم و لطافت نثر نظیر و عدیل نداشته - و همیشه فاتحه احوالش ریاضت و مجاهده و خاتمت کارش مکاشفه و مشاهده بوده - از وارداتش یکی مکتوباتست که بین الجمهور مشهور است - و دیگری ۱۰ دیوان شعر است که این ابیات از انجمله است -

چو یارم یار باشد نه و هرگز چو عشقش کار باشد نه و هرگز
بزیبائی و دلجویی کسی را چو او دلدار باشد نه و هرگز

وله

در آن نفس که جدانی فد میمان دو یار
زمین بگرد و نالد زمان بزاری زار
وداع میکنم و میروم ز دیده و دل
بروی چهره زدم سرشک چون گلزار

۱۵

وله

بیتو تا کی جان من در تن بود زندگی بیدوست جان کندن بود
۲۰ ای مسلمانان بگویم عشق چیست در بلا و درد خو کردن بود

وله

آنجا که بچرخست نه از زخم پلنگ
 آتش زند از شوق دران راه شلنگ
 رفتیم و رسیدیم و گرفتیم بچنگ
 آنحلقه که صور ازوست یکضرب نلنگ

۵

و در مکتوبات خود می آورد که شور در جهان افتاده است و عالم
 پر غوغاست - مردمان چرا نمیشنوند مگر کر اند - و با کری کور اند -
 و با کری و کوری دنگ اند - و با کری و کوری و دنگی دیوانه اند - نه نه از
 خدای بیگانه اند - و هم او گوید که سبحان الله زمین چنین ساکن و فلک
 چنین در حرکت و آسمان چنین در کار و آدمی چنین بیگار -

۱۰

فضل الله و صاف

وصاف بادشاه خجسته اوصاف سلطان محمد خدا بنده بود - و تاریخی
 که بتمام وی در قلم آورده موسوم بتاریخ معجم^۱ گردانیده چه آثار ملوک
 عجم را بیان ساخته و آن بحبری است مشحون بآلای آبدار و مخزنی
 مملو از جواهر شاهوار - و شعری که دران درج ساخته جمله زاده ضمیر^{۱۵}
 سهیل نظیر اوست - این ابیات گلی ازان چمن و جرعه ازان دن است -

یاد ایام وصال تو ز لوج دل من

بمروزر فلک و گردش دوران نرود

قلم شوق بوجهی رقم مهر کشید

کز تنم گر بمثل جان بود آن نرود

۲۰

¹ See Notes, and Ethé's *Cat.*, 3931⁹⁸, re confusion of Fadlu'l-lāh, of Shīrāz
 father of the historian "Waṣṣāf", with Fadlu'l-lāh, author of the *Muḥjam*.

وله

نقش بد هرگز از طبیعت بد
 نرود چون سیاهی از رخ زنگ
 نکند مار ترک زخم زدن
 تا تو بر تارکش نکوبی سنگ

۵

وله

گمان نیک بر دشمن دریغ است
 سزای جان دشمن زخم تیغ است

ابن نضوح

- ۱۰ در زمان سلطان ابو سعید خان بوفور عقل و فراست و بکثرت علم
 و کیاست از همگنان برتر و بر سر بوده و بنابر علاوه فضل و کمال گاهی بنظم
 اشعار مبادرت می نموده - این رباعی از انجمله است -
 ای دوست دلت داد که زارم کشتی
 انگاه به تیغ انتظارم کشتی
 تا دل بتو دادم جگرم خون کردی
 تا جان منی هزار بارم کشتی

۱۵

خواجه حافظ

- عذیب گلشن سخنوری و طوطی شکرستان بلاغت گستری بوده -
 کلام معجزنشادش را مرتبه ایست فوق کلام بشر و عدویت منظوماتش را
 ۲۰ چاشنی از تسنیم ز کوثر - مولانا عبد الرحمن جامی در تفحاحات ذکر
 میکنند که وی لسان الغیب و ترجمان الاسرار است بسا اسرار غیبیه و معانی

حقیقه که در کسوت مجاز باز نموده - الحق حبشی زادگان سواد اشعارش
خاک در چشمه حیوان افکنده و ختنی چهرگان ابکار افکارش طبانچه
بر رخ حور و غلمان زده - اهل خلوت را از اشعار پرسوزش سوزش در جان
و اصحاب صحبت را از ابیات پرسوزش سوزش در زبان - * ابیات *

چون نکته عاشق از فصاحت چون چهره دوست از ملاحظت ۵
جان را عوض سرور و شادمی دل را بدل نشاط و راحت

و در علم قراوت کلام ملک علام مهارت تمام بکار می برده - و التزام
داشته که هر شب جمعه در گرد مقصوره که میان مسجد شیراز واقع است
تا صبح بگردد و بالکان خوش ختم قرآن نماید - اگرچه صوفی مشرب
بوده اما در هیچ کتب مشاهده نیفتاده که دست ارادت به پیروی داده ۱۰
باشد - و تاریخ فوت حافظ در هفتصد و نود و دو بوده - چون مدفنش خاک
مصلی است تاریخش را هم خاک مصلی یافته اند - و با آنکه اشعارش
چون صبا بهمه جا رسیده و در همه زبانها مذکور گشته از جهت آنکه
سخت عذب و شیرین است بیتی چند آورده شد -

بشنو این قصه که خود را ز غم آزاده کنی
خون خوری گر طلب روزی نهاده کنی
آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد
حالیافکر سبو کن که پر از باده کنی
جهد کن آنکه در ایام گل و فصل بهار
عیش با آدمی چند پری زاده کنی ۱۵
تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگراف
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی ۲۰

خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیہات
مگر از نقش پراگنده ورق ساده کنی
کار خود گر بخدا باز گداری حافظ
ای بسا عیش که با بخت خدا داده کنی
وله ایضاً

۵

دام رمیده شد و غافلیم من درویش
که آن شکاری سرگشته را چه آمد پیش
خیال حوصله بحر می پزم هیہات
چہاست بر سر این قطره مجال اندیش
نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر
نزاج بر سر دنیای دون مکن درویش
بفازم آن مؤذ شوخ عاقبت کش را
که موج میزندش آب نوش بر سر نیش
; آستین طیبیان هزار خون بچکد
گرم به تجربه دستی نهد بر دل ریش
بدان کمر نرسد دست هر گدا حافظ
خزینہ بکف آور ز گنج قارون بیش
وله ایضاً

۱۰

۱۵

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است
بیار بادا که بنیاد عمر بر باد است
غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

۲۰

وله ایضا

من دوستدار روی خوش و موی دلکشم
 مدهوش چشم مست و می ناب بیغشم
 از بسکه چشم مست درین شهر دیده ام
 حقا که می نمیخورم اکنون و سر خوشم
 جانم ز تاب فطرت بیحاصلی بسوخت
 ساقی کجاست تا زند آبی بر آتشم

ایضا

ای نازنین پسر تو چه مدهب گرفته
 کت خون ما حلال تر از شیر مادر است
 در راه ما شکسته دلی میخورند و بس
 بازار خودفروشی از آن راه دیگر است
 یک قصه بیش نیست غم عشق و این عجب
 از هر کسی که می شنوم نامکرر است
 ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم
 نایادشه بگویی که روزی مقدر است

وله ایضاً

اگرچه عرض هنر پیش یار بی ادبیست
 زبان خموش وایکن دهان پر از عربیست
 سبب میپرس که چرخ از چه سغله پرور شد
 که کام بخششی او را بهانه بی سببیست

«رین چمن گل بیخار کس نچید آری
چراغ مصطفوی با شرار بولهیست

وله ایضا

هر آن کو خاطر مجموع و یار نازنین دارد
سعادت همدم او گشت و دولت همقرین دارد
حردیم عشق را درگه بسی بالا تر از عقل است
کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد
چو بر روی زمین باشی توانایی غنیمت دان
که دوران ناتوانیها بسی زیر زمین دارد

۵

وله

بولای تو اگر بنده خویشم خوانی
از سر خواجگی کون و مکان بر خیزم
گرچه پیرم تو شبی دست در آغوشم کن
تا سحگاه ز کنار تو جوان بر خیزم

۱۰

رباعی

سیلاب گرفت گرد ویرانه عمر
آغاز پیری نهاد پیمانه عمر
هشیار شوای خواجه که خوش خوش بکشد
حمال زمانه رختت از خانه عمر

۱۵

دیگر

هر روز دلم بزیر بار دگر است در دیده من ز هجر خار دگر است
من جهد همیکدم فضا میگوید بیرون ز کفایت تو کار دگر است

۲۰

دیگر

نه قصه آن شمع چگل بتوان گفت
 نه حال من سوخته دل بتوان گفت
 غم در دل تنگ من از آنست که نیست
 بدوست که با او غم دل بتوان گفت

۵

ابواسحق حلاج

از مستعدان زمان خود بوده و همواره زبان را بشهد طیبت می
 الوده - از جنس اشعارش متمولان را اشتها بر اشتها افزوده و مفلسان
 را از غصه خون در جگر پالوده - باعث را چنین آورده اند که وقتی یکی
 از آشنایان او را عارضه روی داده که مفقود از اشتها گشته - بنابر تتبع الغیه ۱۰
 و شلفیه این نوع ابیات گفته -

برنج زرد پر از روغن و رفیق شفیق
 اگر نبات بود بر سرش زهی توفیق
 بغیر قلبه برنج این طعامها هیچ است
 هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق
 شدست مرغ مسمن ببعسر روغن غرق
 بیبا بکشتی صحر و بگیور دست غریق
 کماج گرم بدست آر و بکنی ای بسحاق
 که هر کجا که روی نیست مثل این دو رفیق

۱۵

وله ایضاً

۲۰

بپیشم چون خراسانی گذاری صحن بغرا را
 بجوی قلبه اش بخشم سمرقند و بخارا را

برنج زرد و صابونی اگر داری غنیمت دان
کنار آب رکنا باد و گلگشت مصلا را
چه آرائی بمشک و زعفران رخسار پالوده
بآب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زبهارا
بگو بسحاق وصف خوشه انگور مثقالی
که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را

۵

وله ایضاً

حبشی گو پلاس سرکه بپوش که همان لعبت نگارینست
رشته گو تاج قیمه بر سر نه که همان مرده شوی پارینست

وله ایضاً

۱۰

گر مخیر بکنمدم بسر خوان که چه خواهی
قلیه ما را و همه بورک و تماغ شمارا

وله

با ما سخن از بورک و حلوائی عسل گو
نه رشته که مارا سر افسانه نباشد

۱۵

وله ایضاً

در وصف برنج دانه دانه لاف از سخن چو در توان زد
آنکه که سخن رسد به تماغ آن خشت بود که بر توان زد

سعد گل

۲۰ از نیکو طبعان آن شهر و مکان است - اشعارش مانند بهار کشمیر
با طراوت - و طرز کلامش مانند کلام خویان با حلاوت - این ابیات که صورت
مبادرت می یابد از نتایج قریحمت اوست -

نشان بر تخته هستی نبود از عالم و آدم
که جان در مکتب عشق از تمنای تو میزد دم
نظر بر صورت خوب تو بود استاد فطرت را
و گزنی کی شدی هرگز مخمّر طینت آدم
برو ای عقل نامحرم که امشب با خیال او
چنان خوش صحبتی دارم که من هم نیستم محرم
مرا گویند سعد از عشق او حاصل چها داری
ملا متبهای گوناگون جراحتهای بی مرهم

وله

- ۱۰ مباحش غره که با تند باد استغنا
هزار خرمن طاعت بنرخ نیم جو است

امیر صدر الدین محمّد

- بجودت طبع و دقت ذهن از جمیع علمای متبحرین و فضایی
متاخرین ممتاز و مستثنی بوده - چه در اندک زمانی از شغل استفاده
فراغت حاصل کرده آغاز درس و افاده فرمود - بعد از آن همت بر تالیف
و تصنیف گماشته رساله تحقیق علم و اثبات واجب حاشیه شمسیه و مطالع
و حاشیه تجرید را در سلک تحریر کشید - وفاتش بعد از فوت سلطان یعقوب
در اندک زمانی اتفاق داد *

امیر غیاث الدین منصور

- ۲۰ پرتو آن فمر و ثمر آن شجر است - بعد از پدر به وفور علم و دانش
بر رسادۀ فضیلت تکیه زده - صیت مهارتش در علوم حکمی و ریاضی بمسامع

علمای نزدیک و دور رسید و صدای دانشش باطراف و اکناف آفاق افتاده
بین الجمهور مشهور گردید -

وصف خورشید از نگوبد هوشمند * فیض نور او بود مدحش پسند
چون فضلا وی را استاد البشر و عقل حادی عشر خوانده اند هرآنینه تاریخ
فوتش را مولانا علی حسن خراس
عقل حادی عشر نموده بجا

یافته *

مولانا شمس الدین علی المشهور بفارسی

اعلم علمای زمان میرزا سلطان ابو سعید بوده - و در مدرسه غیاثیه
۱۰ نقوش دقیق طبع نقاد و ذهن وفاد را بر صحایف ضمائر طلبه علوم
می نگاشته - بعد از فوت سلطان ابو سعید چندگاه بنوشتن تاریخ وقایع
ابو الغازی سلطان حسین میرزا مشغولی داشته و بالآخر بحصار شادمان
رفته درانجا فوت گردید *

مولانا نظام الدین ابویزید

در عهد مولانا جلال الدین محمد درانی در شیراز بنشر فضایل نغسانی
۱۵ قیام می نمود - و در زمان سلطان یعقوب بوصول اجل موعود در گذشته *

مولانا شرف الدین علی شیفتگی

در سلک اشرف علمای کرام و اعیان فضالی عظام انتظام داشته
۱ و همواره بموعظه و نصیحت خلاق می پرداخته تفسیر آیات احکام قرانی
۲۰ و شرح مکرر و شرح ارشاد از جمله مصنفات اوست *

امیر سید اسمیل الدین عبد الله

- بصفت اصالت و وفور جلالت موصوف و معروف بوده - در علم حدیث و تفسیر شبیه و نظیر نداشته - در زمان سلطان ابوسعید از شیراز بهرات تشریف برده اقامت فرموده و باشاره آن بادشاه هفته یکدوبت زبان بموعظه و فصاحت میکشود - از مولفانش کتاب افادت اثر درج الدر که مکتوبست ۵ بر سیر سنیة خیر البشر و رساله مزارات هرات بین الجمهور مشهور است *

امیر جمال الدین عطاء الله

- برادر زاده سید اسمیل الدین عبدالله است - وی در عصر خود ملاذ طوایف اکبر و اشراف انام بوده - لوح ضمیر تنویرش مطرح اشعه انوار اسرار کذب الہی و صغیفه مهر خاطر عالی مآثرش مہبط لوامع حقایق ۱۰ اخبار حضرت رسالت پناهی است - صلی الله علیه و آله و سلم - زبانش مظهر اسرار تحقیق * ضمیرش مظهر انوار توفیق جمال دین مزین ز اهتمامش * علوم شرح واضح از کلامش از مولفات فصاحت صفاتش روضۃ الاحباب در اقطار آفاق اشتهار دارد *

۱۵ خواجه جمال الدین محمود

- از کمال فضلی عصر بوده - علمش بینهایت و عملش لا غایت - و بعد از مولانا جلال الدین محمد دوانی که استاد وی بوده و میر صدرالدین محمد کسی که توفیق درس و بحث بر دوام یافته وی بوده و جمیع فضلی این عصر و زمان که نام ایشان زیب جهان و زینت دوران گردیده جمله تلامذہ وی بوده اند - مثل مولانا احمد اردبیلی و مولانا عبدالله ششتبری ۲۰

و مولانا عبد الواحد ششتري و مولانا عبد الله يزدی و خواجه افضل ترکه
و مولانا احمد کرد و امير فخرالدين سماکي و شاه ابو محمد شيرازي
و مولانا ميرزا جان و امير فتح الله شيرازي *

مولانا لسانی

۵ بوفور سخندانې و فضایل نفساني معتقد فيه اقصاي و اداني میزبسته
و واضح زبان وقوع بوده - و اکثر ایام را در تبریز بسر برده - و هم در تبریز
سنه احدی و اربعین و تسعمایه ازین جهان فانی بعالم جاودانی نقل کرده
اگرچه دیوانش متداول است اما بفایز التزام و اقتصار بدین قدر اختصار
افتاد -

۱۰ ز چشمه جگرم مرغ دل خورد آبی
که گر عقاب خورد بال و پر فرو ریزد
کلید سین سخن این درم بروی کشود
که آبروی مرا در بدر فرو ریزد

وله

۱۵ دوش ازان گریه نکردم که دلم تائب نداشت
گریه خوش بود ولیکن جگرم آب نداشت

وله

۲۰ نخل وجود من دل پر خون آورد
نخلی که خون خورد به ازین چون بر آورد
لیلی سری که شام اجل زیر خاک کرد
صبح قیامت از دل مجنون بر آورد

وله

یکدم از عشق تو بی غم نتوانیم نشست
بی غم عشق تو یکدم نتوانیم نشست
غیر خوبان جهان مردم عالم هیچ اند
هیچ با مردم عالم نتوانیم نشست

۵

وله

تو نخل حسنی و جز ناز و فتنه بار تو نیست
کدام عشوه که در چشم پر خمار تو نیست
گرم بجزور و جفا می کشی نمی رنجم
که مست حسنی و اینها باختیار تو نیست

۱۰

وله

بیا که گریه من آنقدر زمین نگذاشت
که از فراق تو خاکی بسر توان کردن

وله

خدا بدست من آن طره دوتا نگذاشت
غریب سلسله داشتم خدا نگذاشت

۱۵

وله

بی غمان چون آب در گلزار میگردند و من
می نشینم گوش بر فویه بلبل میکنم

۲۰

وله

همه گل عطر کفن ساخته رفتند بخاک
من دل سوخته با داغ جفا خواهیم رفت

(۲۶۴)

وله

وفا مراد بود نه صفای چهره و زلف
که در طبیعت مارنگ و بو نمی گنجد

وله

قدر خود گر بشناسی فزونی گل بر سر
که کس آرایش گلشن بگیاهی نکند

وله

جز داغ غمت حاصل آب و گل ما نیست
دور از تو گلی نیست که داغ دل ما نیست

وله

چنان مکن که بزناز در حساب آید
من این کمر که ز بهر تو بر میان بستم

وله

کار مشکل میشود بر بیزبانان چمن
گر تو ای گل گوش بر فریاد بلبل میکنی

وله

نشد تمام مرادت لسانی از طالع
تو نا تمامی و گرنه . گناه طالع نیست

بابا فغانی

۲۰ بادشاه ملک سخن رانی و سلطان شهرستان نکته دانی بوده - چه آن
مایه ذوق و خوبی و شوخی که در شعر اوست در دیوان هیچ یک از
سالکان مسالک سخن دانی نیست - و در فنون اشعار خصوص غزل

مرتبه‌اش بیرون از حد کمال است - و کمال چاشنی از سخنان نمکینش
 افزون از حیزوهم و خیال - در تذکره سامی آمده که فغانی در اول ساکی
 تخلص میکرده - چون روزگاری در وطن مالوف بگذرانید بمضمون این
 سخن که طول اقامت موجب شامت است سیاحت آغاز نهاد - چون
 در اثنای فصل دی بتبریز که محل عیش و عشرت و مکان سیر و صحبت
 است رسید عزیمتش بدان قرار گرفت که تا موسم قهقهه گل و زمان
 زمزمه بلبل دران دیار باشد - و پس از چند وقت که دران شهر بسر برد
 بصحبت سلطان یعقوب رسیده مشمول الطاف خسروانه گردید و خطاب
 بابائی یافت - و بعد از فوت سلطان یعقوب بخراسان رفته هوای ابیورد
 و نسا را موافق مزاج یافته از حطام جهان بیگمن شراب و یکمن گوشت
 در ساخته با حاکم آن دیار صحبت میداشت تا در سنه خمس و عشرین
 و تسعمایه رخت ازین جهان فانی بعالم باقی کشید - این ابیات که صورت
 ایراد می‌پذیرد از گل چمن طبع او گونه و از می دن اندیشه او نمونه
 ایست -

۱۵ زبان خامه ندارد سر رقوم و رسوم
 بجز مناقب ذات مقدس مخدوم
 فروغ شمع هدایت امیر وادی نعل
 که حل و عقد در عالم بدست اوست چو موم
 محیط علم لدنی که ذات اقدس او
 ۲۰ رسیده از ره معنی بمنتهای علوم
 چو ذو الفقار دو قسم است نوک خامه او
 نصیب مومن و کافر ز هر یکی مقسوم

چو نقد علم سپردند در خزانه دل
بمهر شاه نجف کرد خازنش مختوم
عبادتى که نه بانشاء محبت اوست
بمذهب عقلا هست چون ریا مذموم
ز ابر رحمت او جبهه گهر مرطوب
ز خوان نعمت او پهلوى صدف مشحوم
بتاب یا اسد الله پنبجه ظالم
که دست ظلم دراز است بر سر مظلوم
هزار خنجر زهر آب داده در دلهاست
ازو که کرد جگر گوشه ترا مسموم
ز میوه دلت آنکس که آب داشت دریغ
بر مراد برو تلخ باد همچو زقوم
وله ایضاً

۵

۱۰

هرگز نظر بکام نیالوده ایم ما
فایز شو ای حسود که آسوده ایم ما
یکروى و یکدلیم اگر نیک و گر بدیم
قلب سیه بکیله نیندوده ایم ما

۱۵

وله

وقت گلم تمام بآه و فغان گذشت
چون بگذرد خزان که بهارم چنان گذشت
برباد بودی از نشدنی صرف گلرخان
این عمر بى بدل که چو آب روان گذشت

۲۰

وله

مستم اگر باده نیست لعل لب یار هست
گو می تلخم مباحش شربت دیدار هست
آنچه مراد منست خارج رنگست و بو
ورنه گل زرد و سرخ در همه گلزار هست

۵

وله

این همه نقش خوش دلکش که در گلزار هست
خار در چشمم اگر زانها یکی چون یار هست
میروم صد بار در گلزار و می آیم برون
وز پریشانی نمیدانم که گل در بار هست
حق شناسی گم بترک هستی خود گفتن است
مرد این معذبی بسی در خانه خمار هست

۱۰

وله

مقیدان تو از ذکر غیر خاموشند
بخاطری که توئی دیگران فراموشند
برون خرام که بسیار شیخ و دانشمند
اسیر آن شکن طره و بناگوشند

۱۵

وله

بتان شهر که ترکانه باج میطلبند
مراد سر بود از هرکه تاج میطلبند
مذم که روی دام در شکست کار خود است
وگرنه گبر و مسلمان رواج میطلبند

۲۰

وله

گلرخان بر سر خاکم چمنی ساخته اند
چمنی بر سر خونین کفنی ساخته اند
در حقیقت صفت عاشق و معشوق یکیست
این دو بیدان صنم و برهمنی ساخته اند
یکچراغست درین خانه و از پرتو آن
هر کجا مینگرم انجمنی ساخته اند

۹

وله

چه شد که از همه جا بوی درد می آید
ز هر که می شنوم آه سرد می آید
یکی درست نسازد زمانه نامرد
ز صد شکست که در کار مرد می آید

۱۰

وله

تا چند بانسون جهان بند توان بود
مردیم درین کهنه سرا چند توان بود
حیفست که رنجی ببرد بنده مقبل
امروز که مقبول خداوند توان بود

۱۵

وله

تا کی کسی بزهد و لب خشک خو کند
خضر رهی کجاست که می در سبو کند
بی نیت درست نمازش درست نیست
منکر اگر ز چشمه کوثر وضو کند

۲۰

منعم بصد امید نشانند درخت گل
غافل که فرصتش نگذارد که بو کند

وله

با کسان در صلح و با خود دایماً در جنگ باش
هیچ کار از بیغمی نکشایدت دلتنگ باش
طاعت و عشرت نگرود جمع باهم ای عزیز
گر مرید بی‌ریائی یکدل و یکرنگ باش
بادشاهی مانع فقر و نقیض عشق نیست
همت از دل‌های آگه جوی و بر اورنگ باش

۱۰

وله

چفند باشیم درین دیر کهن پی‌ر شدیم
آنقدر بیده گشتیم که دلگیر شدیم
کس ندیدیم که تلخی نشنیدیم ازو
گرچه با پی‌ر و جوان چون شکر و شیر شدیم
تا کی از همدمی خلق توان دید جفا
نگسلیم این همه پیوند نه زنجیر شدیم

۱۵

وله

امیدم این نبود کزین در خجخل روم
با داغ دل در آیم و با درد دل روم
مستم چنانکه در دهن تیغ آبدار
با جان پُر ارادت و خون بحل روم

۲۰

وله

تا چند درد سر کشم از گفتگوی خویش
 جائی روم که خود نبرم ره بسوی خویش
 خوش حالتی که در طلبت گم شوم ز خود
 چندانکه تا ابد نکم جست و جوی خویش

۵

وله

ای دل بتلخی غم هجران صبور باش
 اینهم نواله ایست بنوش و صبور باش
 شاید کزین گریوه سبکبار بگذری
 از هرچه خار راه تو گردیده دور باش

۱۰

مولانا اهلی

بصفای ذهن سلیم و ذکا طبع مستقیم از جمیع شعرای زمان خود
 امتیاز فراوان داشت - و بوفور فنون شاعری مثل عروض و قوافی بر جمله
 همگنان لوای زیادتی می افراشت - هنگامی که در فارس می بود
 ۱۵ درهای ثمین و معنیهای رنگین از بحر اندیشه بساحل بروز و ظهور
 میرسانید - و پس از آن که بهرات توجه نمود فصیدهٔ مصنوع خواجه سلمان
 را مع زیادتی تتبع نموده بنام امیر علی شیر موشح گردانید و صلّه ارجمذ
 عرض یافت - و بعد معارفت از هرات سدهٔ سنیهٔ شاه اسمعیل ماضی را
 ملازم گرفته در غایت اعزاز و احترام روزگار میگذرانید تا بمقر اصلی
 ۲۰ مستانس گردید:

بادشاه شعرا بود اهلی

تاریخ فوتست - این اشعار از قصیده و غزل و رباعی که نوشته میشود

مر اورا ست *

- نسخه صنع الهی را حقایق آن سرپیست
 صورت دنیا همین دیداچه صورتگریست
 عقل میخندد بر آنکس کو غم دنیا خورد
 دیده میگردد بران روی که زرد از بی زریست
 ۵ روح پرور شو چو عیسی تن مپروزر همچو خر
 کادمی جانست و جانرا نریهی از لاغریست
 پر ز مغزوری مخند از گریه آخر بتیس
 خشم شاهین بیشتر از خنده کبک دریست
 بیقضا از سفتن برگ گلی عاجز شود
 ۱۰ قادر اندازی که بر صد من کمانش قادریست
 غم نه تنها از طبانچه روی ما سازد کبود
 روی گردون هم ازین سیلی غم نیلوفریست
 ناله از گردون بنیک و بد مکن کین مکن
 فاعل مختار داند چرخ ازین تهمت بریست
 ۱۵ دل منه بر مردم رعنا و شان ای مرد ره
 مرد شو کین زن و شانرا مادگی بیش از نریست
 هرکه رود در خدمت حق کرد دست از کار شست
 در ادای خدمتش یک بنده ترک خاوریست
- وله
- ۲۰ آن شهنشاهی که بحر لافتی را گوهرست
 خسرو دشت نجف شاه ولایت حیدرست
 معنی قول علی علیه السلام بابها آسان مدان
 کین سخن را صد جهان معنی بهر بابی درست

پیش لطفش هشت جنت وادی باشد سراب
نزد قهرش هفت دروخ توده خاکستر است
از خطاکاری کسی کز مهر او بوئی نبرد
گر همه آهوی مشکین است از سگ کمتر است
هرکوا کین غلامان علی در دل بود
گر برادر باشدم گویم گناه مادر است

۵

وله

ای داده ز آستان خود آوارگی مرا
بر خاک ره نشاند بیکبارگی مرا
از بس که خون خورم ز غمت بیخود او فتم
مردم نهفند تهمت میخسوارگی مرا
آن میر مجلسی که ترا شمع جمع کرد
پروانه داده است به آوارگی مرا

۱۰

وله

بزرگوار خدایا من آن تهیدستم
که خجلتم نگذارد که من سر برآرم هیچ
بخوشه چینیم از خرمن گرم بغواز
که من نکاشنه ام تخم و بر ندارم هیچ
بزیب بار گنسه مانده ام ز بدکاری
ز کار و بار چه پرسی که کار و بارم هیچ

۱۵

۲۰

وله

هوای دیدنت ای ترک تندخوست مرا
نگاه کن که هلاک خود آرزوست مرا

ازان شبی که چو گل در کنار من خفتی
هنوز خرقه صد پاره مشکبو ست مرا

وله

مست آنم که ز دستت قدحی نوش کنم
هرچه غیر از تو بود جمله فراموش کنم
نایم از شوق تو تا روز قیامت با هوش
مست اگر با تو شبی دست در آغوش کنم

وله

حقه سبز فلک داشت دروایی همه کس
آنچه درمان دل خسته ما بود نداشت

وله

جان دادن و کام از لب معشوق گرفتن
این رسم حریفست محبت نه چذین است

وله

دل خراب از پهلوی من من خراب از دست دل
نیک بخت آن همدشیدانی که معمور از هم اند

وله

کنجی و ساقی و شرابی و همدمی
از نسخه زمانه همین انتخاب بس

۲۰

وله

خانه کز برق دیدار بتی روشن نشد
گر حریم کعبه باشد بی صفا می یابمش

وله

هرکه بیغم خوشی میطلبد جز من زار
که بدین ناخوشی خویش عجب خوش دارم

وله

مشدو که از تو سلسله مو در شکایتیم
دیوانه ایم و با دل خود در حکایتیم

وله

اهلی چه عاشقی که نمردی ز درد عشق
ناموس اهل درد تو بیدرد برده

وله

با خواجه عالم محبت ازلیست
جان بنده شاه مومنان میر ولیست
از خواجه و میر شهر منت فبریم
چون خواجه ما محمد و میر علی است

وله

چشم بد کس بچشم مستت نرسد
آفت بدو لعل می پرستت نرسد
سر تا قدم تو بر مراد دل ما ست
ای نخل مراد ما شکستت نرسد

وله

جوری ز زمانه بر بد اندیش نرفت
تا ظلمی ازو بر سر درویش نرفت

هر کس که جفا کرد جفا یافت جزا
با عدل خدا ظلم کس از پیش نرفت

وله

زینگونه که عمر من درویش گذشت
ضایع همه از غم کم و بیش گذشت
این نیز که مانده گر منم صاحب عمر
ضایع تر از آن رود کزین پیش گذشت

وله

گر با همه کس راست روی پیشه کنی
فردوس چو شیران خدا بیشه کنی
هر نیک و بدی که در خیالت گذرد
باید همه در شان خود اندیشه کنی

مولانا یاری

در علم تذهیب و تحریر عدیل و نظیر نداشته در زمان ابو الغازی

- ۱۵ سلطان حسین میرزا بهرات رفته تربیت بسیار یافت - اما در خلال احوال
بنابر تخیلات نفسانی و وسوسه شیطانی مهر بادشاه و دیوانیان را تقلید
کرده نشانها باطراف ولایت فرستاد - و این امر شب مثال روز روی گردید -
خواستند که دستش را مقطوع سازند که امیر علی شیر ساعی شده وی
را از آن غرقاب محضت بیرون آورد - و او گاهی بنابر موزونی طبیعت
این نوع ابیات میگفته -

۲۰

گفتم در آن گوش مرا تشنه جگر کرد
بشنید از آن گوش وزین گوش بدر کرد

کمال بن غیاث

مورخ خوش بیان بوده - و روزگار را بهر نسق که میگذشته
 میگذرانیده - و با دوست و دشمن چون آئینه یکاری بوده - این چند
 بیت از وی بنظر آمده -

۵
 تهتک در سخن گفتن زبان است تامل کن تامل کن تامل
 بکار بد چو نیگان تا توانی تامل کن تامل کن تامل
 بفضل و علم راه حق توان یابست تامل کن تامل کن تامل
 ز اندیشه فرو شو لوح و بنشین تامل کن تامل کن تامل
 مکن این غیاث از کس شکایت تامل کن تامل کن تامل

مولانا معنی

۱۰
 از شعرای زمان سلطان حسین میرزا بوده و شعر همواری میگفته
 از انجمله است -

از صد سخن بحیله یکی گوش میکنی
 آنهم نگفته ام که فراموش میکنی

مولانا مانی

۱۵
 در سلک فاضلان منظام سخندانان انتظام داشته و مستجمع
 بسیاری از صفات نیکو بوده - در آخر عمر ملازمت شاه اسمعیل ماضی را
 ملازم گرفته نوعی صاحب دخل گردید که محسود همگان گشت -
 و بموجب القاص لایجب القاص میر نجم زرگر که دران ولا سهم سعادتش
 ۲۰ بکمانخانه اقبال رسیده بود وی را هدف تیر غضب ساخته بقتل آورد -
 و او در آن روز غزلی بگفت که مطلعش این است -

مرا بظلم بکشتی طریق داد این بود
ز پادشاهی حسن تو ام مراد این بود

و این چند بیت نیز از وی شهرت دارد -

- حدیث درد من گر کس نگفت افسانه کمتر
وگر من هم نباشم در جهان دیوانه کمتر
چه خوش بزمیست عالم لیک ساقی جام غم دارد
خوشا رندی که خورد از دست او پیمانه کمتر
کسی عاشق شود کز آتش سوزان نپرهیزد
براه عشق نتوان بودن از پروانه کمتر
۱۰ مکن مانی عمارت در سرای دهر بیرون شو
برای این در روزه عمر محضت خانه کمتر

ملک قاسم نقاش

- اکثر خطوط را در غایت جودت تحریر می نموده - و در تصویر از
مهره آن صنعت بود - و حافظه داشته که بیست بیت را بیک خواندن
در خاطر میگردانده - اما با این فهم و شعور بر از درخت جوانی نا خورده
در اول بهار زندگانی گلبن حیاتش بناد مهرگان اجل فرو ریخت - این
رباعی در شکایت اهل زمان مر او را ست *

- روزی عجیبت و روزگاری مشکل
کز دهر صفا گشته بکلی زایل
۲۰ خالی ز غبار یکدگر یکساعت
چون شیشه ساعت نتوان یافت دو دل

امیر سید شریف الدین علی

صبیه زاده امیر شریف الدین علی جرجانیست لهذا بامیر سید شریف ثانی مشهور بوده - و او بعد از واقعه قاضی محمد کاشانی منظور نظر کیمیا اثر شاه اسمعیل ماضی گردیده بتفویض منصب صدارت سرافراز گشت و در خلال احوال سوء مزاجی از امیر نجم ثانی نسبت بخود فهم کرده رخصت طواف عتبات عالیات حاصل نمود - و چون خبر کشته شدن امیر نجم بتحقیق پیوست کرت دیگر بتکفل امر صدارت نصب گردید تا در جنگ چالدران شربت شهادت چشید *

امیر سید شریف باقی

۱۰ ولد امیر سید شریف ثانی - چندگاه در زمان فرمان فرمائی شاه طهماسب بوزارت عراق عجم پرداخت و پس ازان بمضمون انکه -
 بشهر خود روم و شهریار خود باشم
 رایت قضا و کلانتری شیراز برافراشت - اما بنابر غرض ارباب فساد و اغوای اهل عناد میان او و ابراهیم خان والی فارس نزاعی بهم رسیده
 ۱۵ بوزارت دارابجرد قانع گردید - و درانجا غزلی گفته بشیراز فرستاد که این
 ایات ازانجمله است -

در موسم گل ساغر صهبا مرزه دارد
 با آن گل رعنا مع حمرا مرزه دارد
 شیراز نمی خواهم و دارائی آنجا
 درویشی و جوکاری دارا مرزه دارد
 دیگر نروی جانب شیراز شریفی
 هرچند که گامشت مصله مرزه دارد

و چون این غزل مسموع ابراهیم خان گردید فرمود تا شعرای شیراز تابع
نمایند - مولانا عالمی دارابجودی این بیت بگفت -

از میوه شیراز چو محروم نشستی
خرما بخور ای میر که خرما مزه دارد

و بعد از چندگاه سر علم رفعت میر مزبور از ریض فلک هفتم گذشته
بمنصب جلیل المربیت وزارت رسید - و ابتداء ابراهیم خان را معزول
بلکه ماخوذ ساخت - و پس از آن لوای ارتعالت بعالم بقا برافراخت -
و میر در اکثر مستلذات انواع تکلفات بکار می برده - خصوص در اطعمه
که در یک صحن طعام دوازده هزار دینار صرف می نمود - و از وی
در پسر عالی گهر بیادگار مانده یکی امیر معین الدین اشرف مشهور بمیرزا
مخدوم و دیگری میر امیر *

میرزا امیر

در خدمت سلاطین وقت فارغ بال روزگار می گذرانید تا در زمان
شاه سلطان محمد بنابر عداوت میرزا سلیمان در قلعه اصطخر محبوس
گردید - و در حین فوار نمودن از قلعه رخت بواندی خاموشان کشید * اما

امیر معین الدین اشرف

مذکبری نیکو سخن بوده - در زمان دولت شاه ظهماسپ صفوی بامر
تدریس و افاده قیام می نمود - و در ایام شاه اسمعیل ثانی افسر مصاحب
بمهر و مایه رسانیده مرتبه اش از امثال و اقران درگذشت - چون ساعد
احوال شاه مزبور از سوار حیات عاطل آمد بنابر بعضی امور بودن را
صلاح ندیده از قزوین در عرض چهار روز ببغداد رفت - چون بفرط فضل

و فصاحت و فهم و بلاغت آراسته بود در ولایت روم اعتبار بسیار بهم رسانید - تا بتدریج قاضی معسکر گردید - چون چند سال بدان امر خطیر پرداخت استدعای قضای مکه متبرکه نموده عمرها افضی القضاة آن مکان شریف بود و هم در مکه مهلت عمرش انقراض یافت و میر مزبور از وفور فصاحت و شاعری را علاوه فضل و کمال گردانیده و شعری میگفته و اشرف تخلص مینموده - از انجمله است -

هزار بار کنی عهد و من ز ساده دلی
چو عهد تازه کنی باز اعتماد کنم

امیر محب الدین حبیب الله

۱۰ برادر امیر سید شریف ثانی است - و او مدتی بامر قضا و کلانتری و شیخ الاسلامی دارالملک شیراز مشغولی داشت - و آخر بواسطه سلامت نفس و مراعات کبر سن استعفا خواسته طریقی را که صلاح و فلاح اخرری نزدیک بود می پیمود - تا روی توجه بعالم باقی نمود - بقعه جدید امام زاده سید امیر احمد از مستحدثات اوست - و احداث میدان و کاروانسرا و حمام و دکاکین و نقاره خانه که متصل آن بقعه است هم از نتایج خیرات آنجنابست -

نیامد کس اندر جهان کو بماند مگر او کز نام نیکو بماند

شاه وجیه الدین خلیل الله

۲۰ ولد خلف امیر محب الدین حبیب الله است - بصفت ذات و محاسن صفات انصاف داشته - از وی سخنانی که دلالت بر سادگی کند بسیار مشهور است - از انجمله شبی فریاد برآورده که دزد - جمعی که حاضر بودند پرسیدند که آمدن دزد چه نوع بر شما ظاهر شد -

فرمود که من از پدر خود شنیده بودم که دزد آنچنان بجائی می آید که آواز پای او را کسی نمیشنود - هرچند گوش کردم آواز پای نشنیدم - بخاطرم رسید که شاید دزد آمده باشد - هم مرا آواز ست که ده من پرتو نمین نیست - و امروز ولد ارشدش

امیر شرف الدین ابراهیم

بر رسادۀ آبا تکیه زده بوفور مکنث و سامان بر سایر همگنان رجگان

دارد *

شاه حیدر

نیز برادر اعیانی امیر شریف ثانی است - در ایام دولت شاه طهماسب صدارت خراسان بدو تعلق داشته و در زمان شاه سلطان محمد چند وقت قاضی معسکر و چند وقت اقصی القضاة فارس بوده -
الکال

امیر سلطان ابراهیم

که جزو آن کل است بمشاعل رفعت قصر دولت آبا و اجداد را

۱۵

روشن دارد *

میر موتضی شویفی

در انواع فضایل نصاب کامل داشته - در چهارده سالگی صاحب مطالعه حاشیه مطالع بوده - و بعد از اکتساب کمالات بصدارت خراسان مامور گردید - و پس از آن استعفا خواسته بزیارت حرمین شریفین رفته - و در حین معاودت بهمد وارد شده فوت نمود - از وارداتش یکی

۲۰

کافیة منظوم است - و دیگری دیوان غزل است که این بیت از آنجمله است -
* بیت *
خاطر جمع ز اسباب میسر نشود تخم جمعیت دل تفرقه اسبابست

شاه ابوالحسن

۵ در فنون فضایل سر آمد تبايل بوده و در ریاضی و طبیعی عدیلی و نظیر نداشته *

مولانا میرزا جان

عمده علمی زمان بوده - اگرچه جمال حالش بجمیع علوم آراستگی داشته اما در معقولات سر آمد افضل دوران میزیسته - از مصنفاتش یکی ۱۰ حاشیه اشارتست - و دیگری حاشیه ایست بر شرح مختصر اصول - و حاشیه بر حاشیه قدیم - و حاشیه بر حاشیه مطالع - و حاشیه بر اثبات واجب - و حاشیه بر مطول :

هرکه را صندوق سینه هست پر نقد خود
حیف باشد مهر بر درج گهر ریز سخن

میر فتح الله

۱۵ صفای ذهن سلیم و ذکای طبع مستقیم از سایر فضایی زمان امتیاز فراوان داشت - و در فنون علوم خصوص ریاضی و عربیت لوای انا و لا غیره می افراشت و او چون در آوان جوانی در آئینه شعور مشاهده نموده بود که سرمایه حیات و پدربایه اوقات از برای عبادات و کسب سعادات ۲۰ است هر آئینه بمشاغل بیحاصل که مقدمه خسران و نکال است خود را آلوده نمیساخت - و در صحبت میر شاه میر تکیه که از منزویان کوی

توحید بود بسر می برد - تا در خلال احوال بصحبت اهل علم و فضل رسیده خاطرش مایل بچیز خواندن گردید - و بمجلس خواجه جمال الدین محمود رفته شروع در خواندن حاشیه می نمود و در آنروز چندان سخنان نیک از وی سرزد که باعث تحبیر همگان گشت - و بعد از فراغ درس خواست که جهت تعظیم قیام نماید که خواجه سبقت نموده دست بر سینه نهاد که خدمت میسر امروز ما را مستفیض ساختی - و پس از اندک روزی منتهی گردیده متعطشان بودی استفاده را بطب اللسان ساخت - و بعد از چند وقت بهند دکن وارد شده در خدمت والی بیجاپور منصب وکالت یافت - و پس از فوت وی بدین درگاه آمده مخاطب بعضد الدوله گردید - روز بروز مواد جاه و جلالتش در افزایش بود تا در نهصد و نود و هفت بمرض اسهال در گذشت - و چون مسیح الدین حکیم ابو الفتح بعد از وی پس از چند روز در گذشته هرآئینه صرفی سارحی تاریخ را این دو بیت در سلک نظم کشیده -

امسال در علامه ز عالم رفتند و رفتند موخر و مقدم رفتند
تا هر دو موافقت نکردند بهم تاریخ بشد که هر دو باهم رفتند

و دیگری چنین یافته -

کو حکیم و شاه فتح الله کو

میر تقی الدین محمد نسابه

در سلک اجل سادات و اعظم افاضل انتظام دارد - و قرب سی سال است که بر رسد مولودیت نکیه زده نقش افاده بر حاشیه ضمیر طلبه ۲۰ می نگارد - و در علم عربیت و اصول و حکمت هلال آسا انگشت نما ست *

حکیم عماد الدین محمود

در اقسام فضایل و کمالات بهره‌مند بوده - خصوص در علم طب که بطليموس ثانی و فیثاغورث یونانی میزیسته - از مصنفاتش یکی رساله ایست در فایدهٔ چوب چینی و رساله ایست در خواص افیون و رساله ایست در تشریح و در بعضی از مباحث قانون شرحی نوشته اما باتمام نرسیده *

حکیم کمال الدین

در تشخیص امراض خاصیت انقباض مسیحا ظاهر میکرده - از مصنفاتش شرحی است بر رسالهٔ طب امیر غیاث الدین منصور *

میرزا محمد حکیم

در معرفت دارو و شناخت علل و امراض ید بیضا داشته *

قاسم بیگ

در عصر و زمان خود از سایر اطباء آنشهر و مکان بلکه تمام ایران گوی سبقت می رفته - چون شهرتش مانند صبا بهمه جا رسید برهان نظام شاه کسان بطلب وی روان ساخته بعزت تماشش بدان دیار برد - تا زمان مرتضی نظام شاه در حیات بوده روزگاری مهینا داشت - بعد از فوت مرتضی نظام شاه ولد ارشدش را بخطاب قاسم بیگی ممتاز ساخته منظور نظر عاطفت و شفقت گردانید *

شاه منصور

بصفت فراست و کاردانی موصوف بوده در اندک روزی از گریوه
 خمول بشادراه وزارت رسیده در خدمت حضرت شاهنشاهی پایه قدر
 و منزلتش از تمامی دیوانیان عظام در گذشت - و بعد از چهار سال که
 از روی استعفا و استقلال بهم وزارت پرداخت جمعی از حاسدان حسد^۵
 نموده خطی مزور از زبان او بچاناب میرزا محمد حکیم که از کابل اراده
 تسخیر لاهور نموده بودند نوشتند و آن وزیر صایب تدبیر را بقتل رسانیدند -

جهان خرم بسی داند چنین سوخت

مشعبد را نباید بازی آموخت

۱۰

عزیزی تاریخ فوتش را ثانی منصور حلاج یافته *

عبدی بیگ

در شیوه ترسل و علم سیاق شهره آفاق بوده - و هرگاه از شغل
 نویسندگی فراغت می یافته متوجه بشعر گفتن میگشته - چنانچه در مرتبه
 تتبع خمس نموده و دیوانش زیاده از ده هزار بیت بوده - این چند بیت
 از خمس اوست -

۱۵

نهان در زیر چادر قد زن به که یعنی قامت زن در کفن به
 اگر زن پاک بودی در جبلت شدی زن هم سزاوار نبوت

وله

ای دلم آرزو اندیشه ات غارت خواب و خور من پیشه ات

۲۰

وله

عشق کجا تاب صبروری کجا عشق کجا طاقبت دوری کجا

وله

آلو بالو چو قطره خون از بینی شاخ جسته بیرون

خواجه شیخ محمد

برادر خواجگی لشکر نویس بوده و در علم سیاق مهارت تمام داشته -

این رباعی مر او است - ۵

رخسار تو مصحفی است بی سهو و غلط
کش کلک قضا نوشته از مشک فقط
چشم و دهذمت آیت وقف ابرو مد
مژگان اعراب و خال و خط حرف و نقطه

خواجگی شریف

۱۰

بمکارم اخلاق و محاسن آداب موصوف بوده - صاحب طبع سلیم
و ذهن مستقیم است - و امروز بنابر وفور کاردانی و فضایل نفسانی از
مصرمان مجالس خاص حضرت خاقانی است - و از غایت درستی
و راستی اندیشه چهره معانی را بغازه مضامین تازه سرخ روئی داده در
۱۵ نظم و نثر و بدایع خیالات دارد - این ابیات که تحریر می یابد جزوی از آن
کل و برگی از آن گل است -

تاریک باد کلبه شخصی که هر نفس
بر آفتاب خنده ندارد چراغ او

وله

فنا نهایت کردار حق پستانست
ولی بعشق تو این شیوه اولین قدمست

۲۰

وله

نگاه گرم کسی آرزو پرستم کرد
وگرنه همت من فوق شادی و المست

وله

۵ بعهد حسن تو دل داشتن چنان عجیبت
که چون هلال نمایندش آنکه دل دارد

وله

آنرا که در محبت وحدت مراد باشد
همچون چراغ باید روشن نهاد باشد

۱۰

وله

بیک قلم بنویس ای فرشته دوزخیم
ز حد فزونست گنه حاجت مکاره نیست

مولانا عرفی

۱۵ شاعر شهید کلام شیرین سخن بوده - نظمش عذوبت سلسبیل
و نثرش خاصیت فوات و نیل دارد - جزالت با سلامت آمیخته و لطافت
با متانت جمع آمده -

نظمش اندر هر عبارت جنتی آراسته

نثرش اندر هر اشارت عالمی پرداخته

۲۰ و او ابتداء از بندر جرون بدکن وارد شده دران ولایت اورا ترقی
چنانچه باید دست نداد - لاجرم متوجه این همد گردید - و مسیح الدین
حکیم ابو الفتح در نقطه اول بر حقیقتش انها یافته بتربیتش پرداخت -
و بتدریج ریاض احوالش از ینبوع التفات حکمت پناهی نصارت یافته

بساحری در شاعری نام برآورد - چون شجر اقبال حکیم مزبور بصرفرنا
برکنده شد سپسالار عبد الرحیم خانخانان در استرضای خاطرش کوشیده
شهرتش بیش از بیش گشت - و دران اثنا احوالش مسموع بار یافتگان
حضرت شاهنشاهی گردیده در سلک بندگان خاص انتظام یانت - و پس
از چند روز بمرض اسهال نقش حیانتش از صفحه روزگار شسته شد -

کدام جان که جهانش نکرده خون جگر

بجان تو که بدو جان خویش نسپاری

این دو رباعی را در وقت رحلت گفته -

عرفی دم نزعست و همان مستی تو

آخر بچه مایه بار بر بستی تو

فرداست که دوست نقد فردوس بکف

جربای متاعست و تهی دستی تو

دیگر

یا رب بر عفت پنداه آمده‌ام

سر تا بقدم غرق گناه آمده‌ام

چشمی بکرم ببخش کز غایت شوق

بی دیده بامید نگاه آمده‌ام

اگرچه اشعار نیک بسیار دارد اما بنابر اختصار بقلیلی اکتفا کرده شد -

آنچه نوشته می شود برهان این دعوی و مصداق این معنی است -

ز خود گر دیده بر بندی چکوبم کام جان بینی

همان کز اشتیاق دیدنش زادی همان بینی

ز ناقص عیارت پیش ازان بر کیمیای زن

که هم ز زهم محک را شرمسار از امتحان بینی

- ز نصرت شاد شو هرگه غمی بر گرد دل گردد
ز غفلت داغ شو هرگه که خود را شادمان بینی
اگر خواهی که باشی عیب‌جو شاگرد همت شو
که نام هرچه بردی عیب آنش بر زبان بینی
۵ سر روحانیان داری یکی خود را ندیدستی
بخواب خود در آ تا قبله روحانیان بینی
فساد عالمی می‌تابد از پیشانی نفست
به بین در آئینه تا آتش صد خان و مان بینی
غزل پردازم اینک وز دو بیت خود در مصرع را
۱۰ کفم مطلع که حسن آفتاب از فردان بینی

- بخواب خود در آ تا قبله روحانیان بینی
به بین در آئینه تا آتش صد خان و مان بینی
بدیدار تو دلشادند دایم دوستان تو
ترا هم شادمان خواهیم چو روی دوستان بینی
۱۵ تو محبوب جهان وانگه مدارا باورم ناید
تو شمع انجمن باشی و در پروانه جان بینی
بحفظ گریه مشغولم وگر بینی درونم را
ز دل تا پرده چشم در شاخ ارغوان بینی
بوعظ اندر شو از راه غزل عرفی ترنم بس
۲۰ در شیون زن آخر مردن دل چون عیان بینی
دلت الماس همت بود گر و بینی اکنونش
ترنم زر ز دست افشار پرویز جهان بینی

ز ابر و آفتاب اندیشه‌ات کونه بود زانرو
دُر از گنجینه دریا و زر از جیب کان بینی
بچشم مصلحت بنگر مصاف نظم هستی را
که هر خاری دران وادی درفش کاربان بینی
شعار ملت اسلامیان بگذار اگر خواهی ۵
که در دیر مغان آئی و اسرار نهان بینی
تو از ملک عراقی و ازگون کن عادت پیشین
اگر خواهی که حسن رونق همدستان بینی
گهر جویند غوامان فطرت در ته دریا
تو در فکر همیسن دایم که از دریا کران بینی ۱۰
نظر از پیشگاه شرح در کاخ حقیقت کن
تو کبر اندیشی آن بهتر که صدر از آستان بینی
ز گرد رغبت خاطر فرو شو دیده فطرت
اگر خواهی که حسن خار و گل یکیک عیان بینی
تو سرما دیده بر شعله می تازی نه خاکستر ۱۵
به بینی حسن خاکستر چو در روشنگران بینی
مخاطب گر نباشد مستعد خاموش شو عرفی
که هست او آنچه هست اما تو در معنی زبان بینی
بر آ از پرده صورت قدم در راه معنی زن
که در هر منزلی سری ز اسرار نهان بینی ۲۰
وگر شوقت امان ندهد بی‌زمن خان خانان رو
که نقش لوح محفوظش ز پیشانی عیان بینی

- دکانی چیده خلقش بر سر بازار انسانی
که جنت را متاع روی دست آن دکان بینی
اگر آگه شوی از نیت او وقت گفتاری
زبانش عین دل یابی دلش عین زبان بینی
- ۵
گر از باد خلاف آتش قهرش علم گردد
بر اندام فلک هر مو بسان خیزران بینی
چو با مهرش به بینی کاه عجز کهریا سنجی
چو با عدلش به بینی ماه نساج کتان بینی
چو خوانی ای ثنا خوان مدحت گفتار و کردارش
- ۱۰
که فعل و قول او را قول و فعلش ترجمان بینی
به بین در صورتش تا آنچه جهان در اینجهان یابی
به بین در معنیش تا این جهان در آن جهان بینی
بمجلس غم‌گداز و عشرت‌افزا لیک در خلوت
بشادی دشمنش یابی بانده مهریان بینی
- ۱۵
گذار بکمر بی‌پایان عرفان در وسط یابی
اگر با زورق دل شوق او را بادبان بینی
اگر عادت بترتیب فصولت راهزن نبود
ازان راحت ببناغ آرد که گل را در خزان بینی
قضا عقد دعا را با اجابت بست هان عرفی
- ۲۰
دعا کن از ثنا بگذر که دیگر وقت آن بینی
بدرویشی ثنای خان خاندان میکنی آری
خوش آمد گو نه تا روی حشمت درمیان بینی

دعای و برسم مدحت اندیشان نمیگویم
که یارب تا فلان باشد تو بهمان در جهان بینی
تو خیر اندیش خلقی پس چنین باید دعای تو
که یا رب هر چه بهر خلق اندیشی همان بینی
وله

ای شب هجر تو در دیده خورشید سبیل
چشم روح القدس از شوق جمالت احول
از دل و دامن آلوده در یاس مزین
دجله عفو باینها نشود مستعمل
بعذاب ابدی دل نگذارد غم درست
این نه مومیست کز آتش بکند ترک غسل
لذت تلخی درد تو اگر شرح دهم
نوش دارو بفرستم بسلام حنظل
آسیننی ز وفا بر مژهام کش تا چند
پوشم این چشم تر از حدس خداوند اجل
میر ابوالفتح که در سینه دولت مهرش
آفتاببست که تحویل ندارد ز حمل
روی در روی رود سایه او با خورشید
چشم بر چشم کند پایه او جنب زحل
لب او خذد اگر چشم جهان گیرد زار
دست او جنبد اگر دست قضا گردد شل
ای تجلی وجود تو جهانگیر بقا
وی تمنی حسود تو عفانگیر اجل

صفوت ذهن تو صراف مطالب چو دلیل

جودت لفظ تو کشاف دقایق چو مثل

فلک عدل تو هر دم بجهان آرائی

آفتاب دگر از حوت در آرد بعمل

۵ لوحش الله ز سبک سیر سمذ تو که هست

دودمان کسل از شوخی او مستاصل

آن سبک سیر که چون گرم عفانش سازی

از ازل سوی ابد وز ابد آید به ازل

قطرها کش دم رفتن چکد از پیشانی

۱۰ شبدم آساش نشیند گه رجعت بکفل

گر بخورشید دهد سرعت خود در یکدم

آید از ثور به ترتیب منازل بعمل

سکنات قدم از شوخی او نامعمول

حرکات فلک از سرعت او مستعجل

۱۵ گر سر خصم تو بندند به پایش دم نزع

تا قیامت بگلپیش نرسد دست اجل

داورا داوری هست اشارت فرما

تا بساید فلک از بهر صداقت صندل

داد یک شهر ز عرفی بستان کلین مغرور

۲۰ کبر و نازش نه باندازه قدر است و محل

پر غرورپست که تا من در معنیت نردم

این گمان داشت که دورانش فیارده بدل

نیم تحسین مکن از گوید صد بیت بلند
که دمانش شده از حسن طبیعت مختل
هر سر مویش اگر باز شگافی بخورد
سومناتیست که چیده است درو لات و هبل
بهر اصل و نسب خویش نویسد بیرون
هرچه خواند ز نسب‌نامه ارباب دول
گر بدایچه نهد در کف اندیشه عنان
می‌نهد غاشیسه بر دیش جریر و اخطل
انچه ابیات بلند است که از طبعش زاد
انتخابیست ز دیوان سخن بخش ازل
وانچه نرات معانی است که بر وی جوشند
همه خورشید شوند از بشناسند محل
شکر طالع کند و چون نبود شکر گذار
آن یک اندیش که چشمش بتو افتد اول
صله نپذیرد و این حسن طلب بشماری
او که عمائم عرش ست نیفتد بوحل
صله برهان گدائی ستایش‌گر تست
بر ستایش‌گرت این آیه مه‌ادا منزل
قصه مهر و وفا با تو نیارم گفتن
کاین حکایت چو نهایت نپذیرد اول
گویم از ناصیه‌اش هرچه نوشت است بخوان
این بگویم که مفصل بشنو یا مجمل

عرفی افسانه مخوان نوبت دیگر شعر است
گوشه چشم نمودند که تنگ است محل
مدح صاحب نه و حرف خود و این طول کلام
هیچ شرم آیدت از نکتۀ ما قل و دل
بدعا رو که اجابت نظرش بر لب تست
گرچه محتاج دعا نامده مسعود ازل
وله

گر نخل وفا بر ندهد چشم تری هست
تا ریشه در آبست امید ثمری هست
آن دل که پریشان شود از ناله بلبل
در دامش آویز که با وی خبری هست
تا گفت خموشی بتو راز دل عرفی
دانست که از ناصیه غماز تری هست
وله

ز بوی باده دلم آب و زنگ میگیرد
ز نام توبه‌ام آینه زنگ میگیرد
هلاک جوهر شمشیر ناز خوبانم
که تا ز زخم جدا گشته زنگ میگیرد
هجوم عشوه و ناز است بر دل عرفی
سهاله کیست که شهر فرنگ میگیرد
وله

مرا که شیشه دل در زیارت سنگست
کجا دماغ منی ناب و ناله چنگست

باین که کعبه نمایان شود ز پا منشین
که نیم گام جدائی هزار فرسنگ است

وله

از تو کس زمزمه مهر و وفا نشنید است
بلکه گوش تو هم این زمزمها نشنید است

غیرتم بین که برآنده حاجات هنوز
از لیم نام تو هنگام دعا نشنید است

وله

بر لوح مزارم بنویسید پس از مرگ
کلی وای ز محرومی دیدار و دگر هیچ

وله

چنان با نیک و بد عرفی بسر کن کز پس مردن
مسلمانان بزرمز شویید و هندو بسوزاند

وله

عاشق هم از اسلام خرابست و هم از کفر
پروانه چراغ حرم و دیر نداند

وله

بعد مردن ببر ای باد بجای خاکم
که نشانند مصیبت زنگان بر سر خویش

وله

بلهانه بافات قدر ساخته بودم
این عقل فضول آمد و تحقیق سبب کرد
کوکو زدن ساخته سرو در آغوش
در جامه معشوق مرا گرم طلب کرد

(۲۹۷)

وله

گو ز من دل جمع دار آنکس که با من دشمن است
هرکه خود را دوست میدارد بدشمن دشمن است
دوستی با دشمنم نه بهر مهر و انگیزست
دوستی را دوست دارم ورنه دشمن دشمن است

وله

حسد تهمت آزادی سرورم بگداخت
این مرادبست که بر تهمت او هم حسد است

وله

خواهی که عیبهای تو روشن شود ترا
یکدم منافقانه نشین در کمین خویش

وله

گفتگوئیست بیارم ز لب خاموشی
که اگر لب بکشایم ز سخن باز اتم

وله

راهی بنما که رهزما مردی نیست
صد راه و بهیچ رهگذر گوردی نیست
با درد تو هیچ نسبتم نیست ولی
بی نسبتی درد تو کم از دردی نیست

وله

عرفی چه زنی طمن خرد بر من مست
مردان نهند راز دل بر کف دست
آن نوحه که راه اب ندارد داریم
آن گریه که دل بدیده نگذارد هست

عرفی تو کجا بعشق همخوانه شوی
کو دل که بسعی مست و دیوانه شوی
پروانه نمیشود مگس لیک بسوز
تا تهمتے شیوه پروانه شوی

وله

عرفی شب عید و باده عیش افروز است
می نوش و طرب کن که همین دم روز است
این توبه بسی شکست و از ما نرمید
می نوش که توبه مرغ دست آموز است

وله

ای زلف عروس شادمانی شب تو
آرایش بزم بیغمی مشرب تو
انپاشته هجران ز نمک داغ دام
اما نه ازان نمک که دارد لب تو

وله

هر صبح چو گل شگفته و خوش گردهم
گرد در دلهای مشوش گردهم
چون شام شود باز پریشان و ملول
در خرمن خویش افتم و آتش گردهم

وله

آنم که قضای من جبین طلب است
هر موی ز من دست گزین طلب است
دستم دستت و کوششم کوشش لیک
دامان تو فوق آستین طلب است

امیر فارغی

بلطف طبع و حسن خلق اوصاف داشته - پاره از متداولات را مطالعه کرده بود و در جفر و اعداد نیز اظهار مهارت میفرمود - این بیت مراد است -

هر سنگ کز برای توام دشمنان زند
بردارم و بتحفه بر دوستان برم

میر علی اصغر

ثمر آن شجر است - از حسن خلق و لطف طبع بخشی تمام داشت و در حکمت و ریاضی رایت مهارت می افراشت - این رباعی از وی شهرت دارد -

۱۰

ز ناز ز نسبت منین عار آید
تسییح ز ننگ می بز نهار آید
این طرفه که با این هنر و این کوشش
خواهم که مرا دوست خریدار آید

۱۵

مولانا درویش حسین سالک

از سالکان مسالک خردمندی بوده - و از هر هنربری و از هر صنعت خبری داشته - و همچنین آداب صحبت داشتن و آشنایی با مردم نمودن و بدقت سخن رسیدن را زیاده بر دیگر صفات ورزیده بود و گاه گاه لطف طبع وی را محض می آید که کلمات عدب از خلوتخانه ضمیر بعرضه ظهور آورد - این چند رباعی از آنجمله است -

۲۰

(۳۰۰)

اول خط اگرچه زب رخسار کند
وز سفیل تر زبنت گلزار کند
تا در نگری کند برخسار بتان
آن کار که با آئینه زنگار کند
وله

ای شوخ تو! وقت جنون می آید
صد گونه غم از دوت درون می آید
هر خون که تو در دل اسپران کردی
باریش ز چشم تو برون می آید
وله

خجالت ده امردان خودبین ریش است
بی ریشانرا مرگ نخستین ریش است
از باغ عذابت خط و خالی که دمید
خط نیست فریب خود مده کین ریش است

مولانا قیدی

از نیکو طبعان آن شهر و مکان بوده - عروسان حجله فکوش بجواهر
تعمیر و آفرین آراسته - و تازه نهالان بوستان خیالش از خار و خاشاک
نقص و عیب پیراسته -

در طراوت چو دستهای سمن

در حلاوت چو توده های شکر

قبل ازین چند سال بهند آمده منظور نظر حضرت شاهنشاهی گردید -
و آخر بواسطه گفتار ناهنجاری که ازو بوقوع پیوست ازان ترقی باز ماند -

چو گفتار بیهوده بسیار گشت
سخن گوی در مردمی خوار گشت
این دو رباعی را در حین نامرادی و زمان بینوائی گفته -
من بعد نذی ز سنگ و فولاد کفم
بر وی جانی ز راحت آزاد کفم
وانگه ز دلی که از تو میجوید کام
چندانکه مراد تست بیداد کفم

وله

یا بر سر گوی دوست می باید مرد
یا گوی مراد پیش می باید برد
جانی که فدای اوست می باید داد
زهری که برای اوست می باید خورد
رباعی

دی شاهد وصل قامت افراشته بود
ویرانگ دل ز عشوه انباشته بود
خفاش نداشت طافت دیدن مهر
ورنه خورشید پرده برداشته بود

وله

این مرکب کیست گشته میدان رو مهر
کش پویه سبک خیزتر است از دو مهر
زینست عنایتش که از بس تیغی
جز تا کفلش نمی رسد پرتو مهر

وله

متاع سکه بسیار است عاشق را همان بهتر
که جز در روز بازار قیامت بار نکشاید
عتابش را اگر اینست لذت با گنه‌گاران
زبان مجرمان هرگز باستغفار نکشاید

وله

ای قدم فزوده هرگز از دل تنگم برون
حیرتی دارم که چون در هر دلی جا کرده

وله

گو بمیرم من و غیری بود اعش نرسد
ساربان گرم حدی باش که محمل برود

وله

رونق گریه‌ام از خنده بیدردانست
ورنه زخمی که زدی اینهمه خوناب نداشت

وله

تا یافته‌ام وصل تو در کینه خویشم
مشتاق همان حسرت دیرینه خویشم

وله

ز بی‌زبانی خود خوشدام که وقت وداع
شکایت تو نیاورده بر زبان رفتم

عنایت الله

مردی خلیق و هموار است - چون از خط نسیم تعلیق بهره داشت
هرآئینه منظور نظر حضرت شاهنشاهی گردیده در کتابخانه همایون همت

بامر کتابت گماشت - و بتدریج قامت احوالش بخلعت ترقی آرایش
یافته راییت کتابداری برافراشت - و تا حال ازان صبی سرگرم بوده از
خدمتگاران نزدیکست - و بنظم اشعار گاهی مشغولی صبی نماید - این ابیات
که صورت ایراد صبی پذیرد مر اورا ست -

۵
من خود این یاد ندارم نشنیدم ز کسی
که بکام دل خود کس زده باشد نفسی
وله

در شیشه اگر خون دلی هست بمانده
در ساغر ما بادۀ ازگور نکندجد
۱۰
وله

خود گرفتم که نیم دوست ولیکن بغلط
حرفی از دشمن خود نیز شنیدن دارد
وله

گر میوهٔ پس رسیم وگر پیش رسیم
۱۵
ما بانتهای تار و پود نفسیم
چون رشته گسسته شد نماند پس و پیش
جز نیم نفس که ما و تو پیش و پسیم

مولانا غیرتی

از ناظران منظم خوش گوئی است - و در جوانی بامر کمانکشی
و تیر اندازی مایل بوده آن در شیوهٔ را نیک ورزیده بود - الحال بسبب
۲۰
ضعف بنیه و کبر سن ازان امور باز آمده گوشهٔ عافیت را بهتر از دیگر
مطالب میداند

جوانی چیست سودا نیست در سر
وزان سودا تمنائی میسر
چو پیروی بر ولایت گشت والی
برون کرد از سر آن سودا بسیلی

اگرچه صاحب دیوانست و شعر بسیار گفته اما بظاہر التزام بدین چند بیت
که از لطف طبع او نمونۀ و از گل چمن اندیشه اش گونه ایست
اختصار افتاد -

شدم آزاد بنوعی ز تعلق که دگر
همتم تکیه بدیوار توکل نکند
وله

من و شبها زه کوئی به امید نظری
که بهر گام خداخوان شده موسائی هست
بت پرستی بگریبان دلم دست زده
کز تکبر نشنید است که عیسائی هست

وله

زمانه چون تو بلای از خدای میطلبد
که تلختر کفد ایام شوربختان را

وله

غیرت برم از سوختن دوزخ جاوید
کو نیز مگر داغ تمنای تو دارد

وله

نظر کنید دلم را که خوار کرده کیست
نظم بروز من و روزگار من نکنید

(۳۰۵)

وله

اجل از جمله ماتم زندگانش باشد
هرکرا چون غم هجران تو جلا دی هست

وله

۵ چنین که بوی توام در دماغ جا کرد است
گل بهشت بدستم دهند بو نکندم

وله

شدها که روی دل بخدای تو کرده‌ام
اول ادای شکر جفای تو کرده‌ام

۱۰

وله

پس از مردن که دوران خاک سازد جسم زارم را
غبارم همچو غبار بر کج کلاهی میزند خود را

وله

۱۵ در انتظار تو دارم دمی و حیرانم
که تا بکی دل من پاس این نفس دارد

وله

بجز غبار همه عمر کس نداد نشان
فداده که ازان رهگذار بر خیزد

وله

۲۰

عجب نبود که گردد نوییای چشم مشتاقان
چو دوران خاک سازد چشم پر حسرت نگاهانرا

وله

خاکسترش بروز جزا کس نشان نداد
آنرا که در فراق تو آتش بجان گرفت

قدری

جوانی بود که خورشید پیش جمال او خجّل بودی و سرو با قد
او پای در گل -

وفا یک میوه از بسنان حسنش جفا یک نکته در دیوان حسنش
هنوز اثری از آن باقی بود که آهنگ تجارت دکن نمود - و در هنگام
معاودت چشم بد روزگار بدو رسیده در دریای زخار عمان طعمه نهنگ
جان ستان گردید -

یک گوشه نیست در همه بستان که اندر
شاخ فروشکسته و سرو دوتاه نیست
و او در آن سن بغایر لطف طبع اشعار عذب از خلوتگاه ضمیر بعرضه ظهور
می آورده - این چند بیت از انجمله است -

بهر نگاه تو صد خون اگر کنم دعوی
زمانه با همه خصمی گواه من باشد
وله

یکبار رو بقبله حاجت فکرده‌ام
کز ناامیدیم دل کافر نسوخته
وله

گر بهمنی بکیش بت مایل باش
وز باده کشی مدام لا یعقل باش
وز عاشقی از هر در جهان غافل باش
زفسار بکار خویشتن یکدل باش

(۳۰۷)

مسلمی

مرد آهسته بی تعیین کم حکایت بوده - و احیانا تتبع شعرا میکرده -
از آنجمله است -

استاد کاینات که این کارخانه ساخت

مقصود عشق بود جهان را بهانه ساخت
روزی که مرغ عشق بعالم کشود بال
جائی ندید در دل ما آشیانه ساخت

مکتبی

شاعر شیرین سخن بوده و خیالات نیک در شعر داشته - این بیت

از آنجمله است -

شده روز ببخود آنکس که شبت شراب داده
چو نخفته باغبانی که بگلشن آب داده

صحیفی

بسعت مشرب موصوف بوده - از خط و تدهیب و صحافی و وصالی

نیز بخشی داشته - و شعر همواری میگفته - این قطعه از آنجمله است -

ثانی نجم سپهر شهریاری کز ازل

یافت ترفیق هدایت از امیرالمومنین

ساخت از بهر مسافر جنتی کز ساکنانش

هر زمان خیزد صدای فادخلوها خالدين

از صحیفی سال تاریخ بناجستیم گفت

عینه چون دیده بینا بود مردم نشین

(۳۰۸)

اسیری

ولد صحیفی است - و این بیت مر اوراست -
دلم پر است ز خون بر دلم مزن انگشت
که همچو شیشه می گریه در گلو دارم

ارشاد

بکمال صوری و معنوی محلی بوده - نظمش در غایت ذوق
و جزالت است - این دو بیت از آنجمله است -

ز هجر تلختر آبی نداشت سائی دهر
و گرنه دست قضا در گلوی من میریخت

وله

دلا ز سوز محبت چه ذوق یافته
که سوختی و نشان دوا نمی پرسی

ملهمی

ابتدا بچیز خواندن رغبت نموده پاره از متداولات را در قید ضبط
آورد - و پس از آن ملهم بشعر گفتن شده در آن شیوه رایت مهارت
بر افراشت و اشعار نیک بیادگار گذاشت - این دو بیت که صورت تحریر
می پذیرد دانه از آن خرمن و جرعه از آن دن است -

نسیم درست مگر واهاندت از خویش

همه دماغ شو و در ره صبا می باش

یکیست نغمه داؤد و ناله ناقوس

ولی بصومعه یک لحظه آشنا می باش

ایزدی

بلطف طبع و حدت ذهن انصاف داشته - شاعر نیکوسخن است -
و در کلام او عذوبت لفظ و معنایی خاص بسیار است - این دو رباعی
از آنجمله است -

۵ چون آینه پر مباحث از صورت غیر
چون فکر مکن هر طرفی بپهده سیر
از روزن هر دلی در آئی چو ترا
خورشید صفت یکی شود کعبه و دیو
وله

۱۰ در گدج غم از نیک و بد هر که و مه
در جیب سری کشیده ام همچو گره
تا وارهم از زخم زبانهای چو تیغ
مسمار زدم ز حرف زبر لب چوزره

داعی

۱۵ بحسن خلق مخصوص بوده - این بیت بین الجمهور از وی
مشهور است -

روز وصلست که نا آمده پنداری رفت
شام هجر است که تا روز قیامت باقیست

فتاحا

۲۰ بروش تجارت همت بر کسب معیشت میگمارد - و شعر مایل
بوسطی میگوید - این دو رباعی از آنجمله است -

(۳۱۰)

قرب دلت از لوٹ هوس پاک نشد
وین جامه کفر تو یکی چاک نشد
آهی بتاسف از دلت سر نکشید
وز گریه دهی چشم تو نمناک نشد
وله
ای خانه خراب نامسلمان شرمی
ای خاک در معبد گبران شرمی
عمرت بعبث گذشت غفلت تا کی
شرمی شرمی که رفت ایمان شرمی

نجاتی

کم سخن و آهسته و نیکو اطوار بوده - و این نوع اشعار از مخزن خاطر
بیرون می آورده -
تا کار دل شکسته به سامان ندهم
من درد ترا بهیچ درمان ندهم
القصه که تا از غم تو جان ندهم
دامان ترا ز دست آسان ندهم

همدلی

بامر مکتب داری مشغول است و بنابر موزونی طبع شعری میگوید -
از آن جمله است -
پیوسته میان دل و جان میگذری
در دیده خورنابفشان میگذری
چون برق که بر خشک گیاهی گذرد
می آئی و بر من آنچنان میگذری

(۳۱۱)

پرتویی

اشعار دلفریب بسیار دارد - و این بیت از ان ابیات است -

آتشی افکنده در دل عشقم از هر آرزو

آرزو سوز است عشق و من سراسر آرزو

جلد اول تمام شد



- Mun., III, 292; Rah., III, 620. 19: A omits *مناظم*. 21, 22: M: از مطالبات.
- ۳۰۴ 1: A, E: برسر. 3: M: گشته. 6: M: نمونه ایست; M omits ایست. 13: A: ز گریبان. 16: M; Ā'in, T., I, 255: بلا. 17: M: شور for نیک.
- ۳۰۵ 3: A, E: خون for چون. A: هست for نیست (see Ā'in, T., I, 256 n 1).
- ۳۰۶ 1: Mun., III, 316; Ārzū; Şubḥ., 330. 4: K, M: یک نیکه. 5: A, E, M omit از آن. 8: A: از در. 10: A, E: خلوتخانه. 12: A inverts اگر کنم.
- ۳۰۷ 1: A, E, M: مسلمه. Şubḥ., 407. 6-7: A, E omit. 8: Atk., 392; Fuṣ., II, 40; Ārzū. 11: K: شب. 13: Ārzū—date of death given (in figures) as 1024 H., in India. 14: M: میانى for وصالى. 15: A, E: هنر for نذر. 20: A, E: جستند. 21: M: دیده for مردم.
- ۳۰۸ 3-4: Under *Şahīfī*, Ārzū attributes this *bayt* to *Şahīfī*. 3: Ārzū: غم بر لبم. Şubḥ.: دارد. 5: Atk., 397 (under کازرون). 8: Atk.: ساقى for جام. 9: A, E, M, Atk.: در for بر. 11: M: ذوق داشته. 13: The *bayt* at ll. 20-1 occurs in Rah., III, 618¹⁸, in which case he is جمال الدين محمد مَلَمِي (ib., 604). 20: E omits conj. و. 21: Rah.: بصرمهه for باسمعه.
- ۳۰۹ 1: Şubḥ., 48. 3: A, E: معنی. 7: A, E, M: دلی for دلی. 13: Şubḥ.: حرف for خوف. 15: A, E: موصوف for موصوف.
- ۳۱۰ 7: A, E: معید for میکده. 10: Şubḥ., 504. 11: A omits نوع. 17: Şubḥ., 608. 21: Şubḥ.: در for بر.
- ۳۱۱ 1: Atk., 354; Şubḥ., 76. 3: A, E: عشق. 4: A, E omit conj. و.

- 11: M, N.K.: آنچه ; A, E: ز که پروین جویند ; A in margin: خوانند for جوشند ; M: جوشد . 12: M: خورسند ; N.K.: شود ; M corrected to شناسند . 15: K: بیدبرد ; K, M, N.K.: شماری ; A, E omit conj. و . 15-16: Some editions insert two *mişra's* between. 17: N.K.: ستایشگریست . 18: N.K.: نوشتنه . 21: K: بر ثنا گستر
- ۲۹۵ 2: A omits محل . 3: E omits conj. و before این ; in A overline. 12: N.K., 16: خموشی for بموسی . 17: N.K., 66: خویانیم . 18: E, N.K.: زنگ for رنگ . 19: A, E omit conj. و ; N.K.: یار for ناز .
- ۲۹۶ 10: Atk.: وای for ای ; A, E, Atk. omit conj. و . 12: A, E: فصل . 21: اعلانه . 22: M: فصل .
- ۲۹۷ 4: M omits نه ; A, E, K: انگیزت ; M: زیست . 7: K: بر ; Ōrzū: مردم for مردم . [Ō'in, T., I, 245]. 8: Ōrzū: او for او . 14: M: سخن for زبان . 17: A, E omit conj. و . 18: A, E: نسبتی .
- ۲۹۸ 8: A omits conj. و . 19: A omits conj. و .
- ۲۹۹ Şubḥ., 306; Mun., III, 292; Atk., 388. 5-6: This *bayt* is attributed to امیر عارفی in Atk., 382. 6: Atk., Şubḥ.: گرد آرم for بردارم . 7: Şubḥ., 291. 13: A, E: کوشش من . 16: A, E omit مر .
- ۳۰۰ 15: Ō'in, 599; Mun., III, 315; Atk., 389; Ōrzū. 19: A, E, M: سمن for چمن .
- ۳۰۱ 4: A, E: تنی for بقی . 15: Ō'in, T., I, 258: بجلوه for عشوه . 21: K: زیست عباس .
- ۳۰۲ 5: A omits مجرمان . 10: Atk.: گو for گر ; A, E, M: ندمم ; Atk.: بوسد . 14: A, E: زد . 16: A, E: U for Ū . 21: Mun., III, 283. For a *Dīwān* of Ḥāfiẓ in his handwriting, see No. 28 of *Specimens of Call. in the Delhi Mus.* [Mem. of Arch. Sur. of India, No. 29]. 22: M: و تعلیق .
- ۳۰۳ 3: A omits مشغولی . 14: M: وگر for ور . 18: Ō'in, I, 594;

- ۲۸۹ 1: M: مبرگه for هرگز; Rah., III, 326: دل
for خود. 4: Nawal Kishore edn. of *Qaṣā'id-i-Urfī* (Cawnpore,
1297 H.), 76: عیب آتش for لب آتش; K: عیب آتش. 5: M:
مگر خوش for یکی; Rah., III, 327: بلی; N.K.: ولی. 6: M:
از خود but خود at *inf.* l. 11. 7: A, E, M: نقش. 9: N.K.: از
for و; 11-12: A, E omit. 15: N.K. omits conj. و. 17:
N.K.: درین for اگر; K; Rah., III, 329: کاروی. 20: A, E:
for در; Rah.; N.K.: دل for خود. 22: Rah.; N.K. omit ز.
- ۲۹۰ 2: Rah., III, 330: N.K.: لرز for لرز. 4: A: درین for دران.
7: MSS.: بینش; Rah., text. 9: K: گهر for کران. 12: Rah.,
III, 331: N.K.: کز; M omits کز. 15: Rah.: نه for نه. 17:
Rah.: مسند for مسند. 18: Rah.: شو for مشو. 21: N.K.: هرچه for آنچه.
21: N.K.: اگر; A, E: نبرد for نبرد. 22: Rah., III, 332: شو for رو.
- ۲۹۱ 3: M: گفتارت; Rah.: N.K.: گفتارش; A, E, K: زینت for
نیت. 5: Rah.: اگر for گراز; M: علم for الم; Rah.; N.K.:
مهرش for حلمش. 7: Rah., III, 333; N.K.: گردد for گیرد.
9: A; Rah.: چه for چو; A, E: ای for این. 10: N.K. inverts
but—فصول; N.K.: فصول; E: فصول; A, M: فصول. 17: A, M:
note: فصول; Rah., III, 334: فصول. 18: A, E: راحت. 19:
Rah.: N.K.: دعا عقد اخوت با. 21: Rah.: میکنم. 22:
Rah.: میان for جهان.
- ۲۹۲ 2: N.K., 79: در جهان for و فلان. 4: N.K.: آنچه for آنچه.
6: A *Qaṣidah* addressed to Mir Abu'l Faṭḥ (*sup.* ۲۸۷, l. 22).
10: M: نکندازد. 11: A, E: مومست; M: نکند. 19: A, E, M:
جنب for خبت. 23: N.K., 53: تمنای.
- ۲۹۳ 2: M: مطالب for دقایق. 4: A, E, N.K.: بر for بر. 5:
7-10: سبک سیر for شبگیر; N.K.: لا أوحش, *i.e.*, لوحش.
A, E, M omit. 11: N.K.: خود for او. 14: N.K.: مستعمل.
15: N.K.: پیاشکه نزع. 16: N.K.: چنگ اجل. 20: A, E:
معل before باندیشه; N.K., 54, omits. 21: Some lith.
editions have مدحت for معنت. 22: M, N.K.: نیاورد.
- ۲۹۴ 6: N.K.: خواهد. 8: M: اخطل for حنظل. 9: A omits

- ۲۸۳ 1, 2: M omits *امل* and also *مایل*; A omits *بچیز*. K omits from *جمال* چندان; *Khwājah Jamāl*, see *sup.* ۲۶۱, 15. 3: *میر سید شرف جرجانی* of *میرف* *حاشیة میر*: (740-816 H.—see *Ethé*, 2406). 8, 9: *i.e.* 'Ali 'Ādil Shāh I (r. 945-990 H.), fifth of the 'Ādil Shāhi dynasty. 10: Re title see M. Um., I, 101; Mun., II, 343; A, E, M: *روز بروز*: 11: *روز بروز*—Ā'in, I, 101; Mun., III, 167. 12: *مصرنی*—Ā'in, I, 586 n 1. 18: Raḥ., III, 6807; M omits *محمد*. 19: M: *و قریب*.
- ۲۸۴ 1: A: *محمد*. 2: M omits *خصوص*; M: *علم* for *عالم*: 4: *علم* for *عالم*: 5: *نشریح*—Zun., 6079; *افزون*—Zun., 5980. 6: *چوب چینی*—Zun., 6037. 7: Raḥ., III, 65¹²; cf. Zun., 6306; A, E omit *حکیم*; A: *کمال* for *سیف*. 14: *Burhān—sup.* v 1⁴. 16: *Murtaḍā, sup.* v 20; K, M: *مهیا*. 17: A, E omit *ا*; Ā'in, I, 430 (put to death 989 H.); M. Um., I, 653.
- ۲۸۵ 2: A, E: *روز*. 3: M: *حضرت*. 6: Muḥ. Hakīm, brother of Emp. Akbar, and King of Kābul (Ā'in, I, 312). 11: 'Abdī Beg *Navāidī*: *Atk.*, 337; *Rūz.*, 725. 13: A, E invert: *بشعر گفتن* *مترجه می گشته*.
- ۲۸۶ 4: M: *علم* for *عالم*. 8: E: *آیة*; A: *وقف* و *آیة*. 9: A, E omit *و* before *خال*. 14: K omits *راستی* و *در*; M: *دارد* for *داده*. 17: M omits *کلبه شخصی*.
- ۲۸۷ 3: A, E: *شوق* for *فوق*. 14: Br., IV, 241; Ā'in, I, 569; Mun., III, 285; *Atk.*, 382; *Fuṣ.*, II, 24; Raḥ., III, 293. 17: M: *آمده* for *نمرده*. 21: K omits *این*. 23: A, E: *احوال ازیں* *نوع التفات*.
- ۲۸۸ 2: *عید الرحیم*—Ā'in, I, 334. 7: M: *بسپاری*. 9: Raḥ., III, 298, omits conj. و. 10: Raḥ.: *آخر* for *آیا*. 11: Raḥ.: *ام* for *ایم*. 12: M omits conj. و. 14-17: M: *ام* for *ایم*. 16: Raḥ., III, 353: *ز گرم*. 18: M: *بجهت* for *بنابر*. 20: A *Qaṣīdah* in praise of *Khān Khānān* (*sup.* ۲۸۸²); Raḥ., III, 325. 23: Raḥ. omits *از*.

E omits *را*; *A* inserts overline. 15: *M* omits *conj.* و after فهم .
16: *M*: اوایل .

۲۷۸ 1: *A*, *E* شرف—cf. *Hab.*, III, 462. 2: *A*, *E*: مير شرف—
sim. *Hab.*, *ib.*, cf. *Mun.*, II, 84; *Brock.*, II, 216. 3: *A* omits
شريف; قاضي محمد كاشاني—*Hab.*, *l.c.*; *Br.*, IV, 55, 59. 5: *M*
adds الدين after نجم—see *sup.* ۲۷۶: 19. 7: *A*, *M*: بتكفيل .
10: *M*: از آنكه . 13: *M*: عرض . 14: *A*, *E*: نزاع .

۲۷۹ 2: عالمی—*sup.* 19611: Rüz., 428. 5: مزبور for مذکور . 6:
A, *E* omit ابتداء . 7: *A*, *E*: بر انراشت . 9: *A*, *E* omit مصن .
14: *Muḥ.* K̲ludā-banda—r. 985-995 H. (*Br.*, IV, 100); *A*, *E*:
و سلمان; cf. *Hist. of Persia*, Sykes (1921), II, 171. 16:
Mun., II, 317; *A.S.B.*, 1131; *Brock.*, II, 442-3; author of
كتاب الذوائف في رد الروافض . 17: *A* omits زمان . 18: Ismā'il II—r.
984-985 H.

۲۸۰ 2: *M*: بدان for بدین . 5: *A*, *E*, *M* omit و before شعری . 10: *M*
omits سيد . 14: *A*, *E*, *M*: مستحدثات for احداث . 17: *M*:
نیاید; *A* omits و; *E*, *M* substitute آن .

۲۸۱ 2: *A*, *E* omit پای . 3: *K*: بغاغر; *E*, *M* omit و من; *A* adds
overline. 4: *MSS.*: بنمن; بنمن is conjectural. 5: *M*: شريف .
14: *A*, *K*: بمشاغل; *K* omits را . 16: *Mun.*, III, 320-1 (d.
974 H.); *ib.*, II, 99; *A'in*, I, 540. 17: *A*, *E*: از انواع; *K* omits
از . 18: *M* omits مطالع—see *Zun.*, 12233. 19: *K*: الشریفین .

۲۸۲ 1: كافیة فی النحر—*Zun.*, 9707 (Vol. V, 13). 3: The *bayt* is
prob. based on a passage in the لوائح of Jāmi (*Mun.*, III, 321).
7: *Mun.*, III, 154; *Ṣubḥ.*, 482; *Raḥ.*, III, 65; his name was
حبيب الله, acc. to *Brock.*, II, 414; *Zun.*, 743, etc., and he died
in 994 H. 10: الاشارات و الذنیبهات: *Brock.*, I, 454²⁰; *Zun.*, 743;
الشرح المختصر: *Brock.*, I, 295. 11: حاشیة قدیم: *Zun.*, 743; *A*,
E omit بر حاشیه; بر حاشیه: *Muḥ.*, 12233; *Zun.*, 12233; رسالة فی اثبات الواجب:
Zun., 5937. 12: الشرح المطول: *Brock.*, I, 295; *Zun.*, 3541. 15:
Mun., III, 154 (d. 997 H.); *A'in*, I, 33n., 199; *M. Um.*, I,
100. 17: *A*, *E* omit فراوان; *A*, *E*: علوم for علم . 18: *A*, *E*:
مشاهده for مشاهده . 21: Prob. Amir Ṣulāh Mir: *Raḥ.*, III, 687.

- قصیدهٔ مصنوع — see Ethé, 1432. Salmān of Sāwa—Br., 111, 260; Ethé, 1237, 1241. 17: Amīr ‘Alī Shīr Nawā’i—Br., 111, 390-91, etc. A, E omit امیر. 18: A, M omit عوض. 19: M: گرفته for گشته. 21: Chronogram yields as date 942 H. 22: A omits رباعی.
- ۲۷۱ 15: K: مردم for مردی; A, E: مردۀ for مردۀ. 20: ای for آن. 23: A, E: باب و در.
- ۲۷۲ 3: A, E: خطاکار. 9: M: نشانه. 17: A, E, K: چنم; A, E: خرمن for خرمن. 20: A, E, M omit conj. و.
- ۲۷۳ 4: M: آنم for آنم. 13: A: آن for این; M: حریفیست. 16: A, E: نیکبختان همنشینان.
- ۲۷۴ 3: A, E: من for که; A omits خویش. 5: A, K: شکایتیم. 6: K: حکایتیم. 18-19: K omits. 21: A, E: بد for نر. 22: A, E: زد.
- ۲۷۵ 2: M: کسی for کس از. 7: A, E: دور for رود. 9: راه for راست. 13: Rūz, 787, gives his name as Yār Muhammad, *Ākhta*. 17: M: روزوی گردیده. 22: Rūz., *ib.*: ازین گوش و ازان گوش.
- ۲۷۶ 1: Acc. to Rūz., 580, his name is حسین شیرازی *محمّد شیرازی*; see also Ārzū; verses in *Khayāl*, 39-40. 4: M adds دیوان after از. 8: *Khayāl*: بینش for و بنشین. 10: A, E: معینی; Ethé, 725: معین. Ārzū mentions a Ma‘ni, of Shīrāz, who was associated with Mir ‘Alī Shīr, but cf. A.S.B., 347 (معین). 12: M: مر اورا ست for است آنجمله است. 15: Atk., 390; Ārzū: an account of his offence is given in Rūz, 598. 16: مسنجع for مجمع. 17: K, M add آخر after آن. 19: For this proverb see *Maj. al-Amthāl* (al-Maidānī: ed. Freytag), XXI, 180. 19: Atk., 390: نجم ثانی; his full desig. was نجم ثانی زرگر - امیر نجم الدین زرگر; see *Hab.*, III, 452-3; also Br., IV, 59. 20: A, E, M omit خانه او; M: آورده او. 21: A, E omit او.
- ۲۷۷ 1: A, E: ز ظلم. 7: A, E: خوش آن. 8: A, E: بود. 13:

Ethé, No. 145. 15: Ā'in, I, 33n. 16: M: لا for بلا. 17: A, E add فوت after از, M omits که. 19: M: ژیب for تزیین which A, E omit and read ترتیب داده و زینت; A, M omit جمله.

- ۲۶۲ 1: *Madd*s *بیر* after الواحد; A, E, M: ترک; cf. *Riou*, II, 669—*b*; notice of him, *inf.*, S. *Iṣfahān*; see also Ārzū (S. *افضل الدين*—ترکه جمعی اند از اکابر قضات صفهان). 3: *Mirzā Jān*, *Mun.*, III, 154; *Fathu'llāh—inf.*, and *Mun.*, II, 369. 4: *Wajihu'd-Dīn 'Abdu'llāh*, *Lisānī*, d. 941 H. (1v., A.S.B., 662); *Brook.*, IV, 235 (d. 940 H.); *Atk.*, 389. 5-6: A, E reverse positions of میربسته and بوده. 6: M: بتبریز. 7: A, E: بسنه. 8: M omits گشاد; M: اختیار و اقتصار for گر که. 11: K: گر for که. 12: M: کشاد for چوں. 15: A, E: زان. 19: E: چوں for خون.
- ۲۶۳ 13: M, *Atk.*: در for از. 16: Ārzū, A, E: فریب, but A in margin: غریب. 19: Ārzū, but *Khiz.*, 399, has آواز for فریاد.
- ۲۶۴ 6: M: کند. 8: A, E: دگر for عمت. 11: A, E: میان for حساب. 15: M: آواز for فریاد. 17-18: M omits. 19: *Br.*, IV, 229; *Atk.*, 388; *Ethé*, 1392. 21: A, E: مایه خوبی و شوق و شوخی.
- ۲۶۵ 1: K omits و کمال and از. 2: تحفۀ سامی, a *Tadhkirah* by Sām *Mirzā Ṣafawī* (printed at Tehrān, 1314 *Shamsī*). 3: M: سامت. A, E, K: حطام for حکام. 10: A, E: محبت تست. 5: K: جبۀ. 15: A: مشو for شو, and adds ای after مشو. 16: M omits و before نکدلیم.
- ۲۶۶ 3: A, E: خارج for خازن. A, E: وبوی. 5: K: کارزار for مگرار. 8-9: M omits. 19: A, E: ترکان.
- ۲۶۸ 3: K, M: خونی. 5: K: این دو بینان for بو الفضولات. 7: M: کجا for کسی. 16: K: نبرد. 17: آنروز.
- ۲۶۹ 16: A, E: نگسیم; A omits نه; K subst. که. 18: A, E, M: هستم. 20: امید.
- ۲۷۰ 8: M: صبر for شکور. 11: *Br.*, IV, 233; *Ḥab.*, III, 4112; *Atk.*, 353. 14: همگنان for همعصران. 16: A, E: نمود for فرمود.

أَطْعِمَةٌ because he wrote of "dishes". 10: الفَيْهَ وَشَافِيَةَ by Azraqī (Br., II, 323; III, 347); M omits conj. و. 16: MSS. except A, E: مَثْمُن. 18: B, C, E, M: اسْحَق; A: بوسْحاق. 21: These verses differ considerably from the same passage in Khayāl, 87. c/o the Ghazal of Ḥāfiẓ under *radīf* "alif" beginning with: اِغْرَ أَنْ تَرْكُ شَبْرَازِي بَدَسْتِ أَرْدَ دَلِ مَارَا.

۲۵۸ 1: Fuṣ. omits conj. و. 5: MSS. except K: اسْحَق; A: بوسْحَق. A, C, E omit و after بَرَك. 15: B: رَسْتَه. 17: A adds conj. و after بَرَنِم; C, E add وَا; A, E: ب for لَز; K: چَر for نَو. 19: Sa'd-i-Gul—see Iv. A.S.B., Curz. Col., 143.

۲۵۹ 4: M: شده. 11: A, E omit محمد. 12: Acc. to Hab. III, 4110 (marg.) and Brock., II, 204, he died in 903 H.; cf. Zun., 2448; 5937; Brock., I, 509. 13: M: نَعْمَن for نَهْم (Ḥab.). 15: M: استغَاذَه. و استغَاذَه; A, B, M invert تَصْنِيف و نَاطِيف. 16: اثْبَات. 17: تَجْرِيد. Zun., 2448. 18: Sulṭān Ya'qūb Āq-Qoyūnlū, r. 883-896 H. 19: A son of the preceding; Ḥab., III, 4111, margin, d. 948 H.; Atk., 388; Ā'in, I, 199; Tadhkirah-i-Shūshṭar, by سَيِّدِ عَبْدِ اللَّهِ الشُّوشْتَرِي (Bib. Ind.), 36. 20: A, E: نَضَل for عِلْم.

۲۶۰ 1: A, E: بِرِاطِرَاف. 4: M omits عَشْرَ حَادِي عَشْرَ—a term applied to مِيرِ سَيِّدِ شَرِيفِ جَرَجَانِي (Mun., II, 84). 6: The chronogram yields 949 H. as year of death; *Maj. Mu'm.*, 948 H. 8: Ḥab., III, 3199. 9: Abū Sa'īd, r. 854-872 H.—Br., III, 388-90; a Madrasah in Herāt. 14: Ḥab., III, 4112 reads لِامَامِ for نَظَامِ. 15: A, E, M omit دَوَانِي. 16: A, E omit يَعْقُوب (see *sup.* ۲۵۹, 17). 17: Ḥab., III, 4112, A (wrongly): لِطَفِيلِي for شَيْفَتَنِي. Died 907 H. 20: كِتَابِ الْمَحْرُورِ فِي نُرُوحِ الشَّافِيَةِ—Brock., I, 393; Zun., 11532; اِرْشَادِ الْهَادِي—Brock., II, 215; Zun., 500.

۲۶۱ 1: Ḥab., III, 3335 (d. 883 H.); Rawḍ., VII, 120 (Bombay lith., 1261 H.). 5: دَرَجِ الدَّرَرِ—Zun., 5044 (d. 884 H.). 7: Ḥab., III, 3348. M: جَلَالِ for جَمَالِ; Rawḍ., VII, 135 (Bomb., 1261 H.). 10: A, E omit حَقَائِقِ. 12: M: مَصْدَرِ for مَظْهَرِ; Rawḍ., l.c. تَوَفِّيقِ for تَدْقِيقِ. 14: رَوْضَةِ الْاِحْبَابِ فِي سِيَرَةِ النَّبِيِّ; Zun., 6616;

with Fadl-allāh Shīrāzi, the father of the famous historian Waṣṣāf ... " (see also Br., III, 67).

- ۲۵۲ 9: See Atk., 353. 10: ابو سعید (r. 716-736)—see Br., III, 51; Moh. Dyn., 220. 17: Br., III, 271ff.; Ḥab., III, 237. 20: Naf., 577.
- ۲۵۳ 1: Cf. Naf., *ib.*: در کسوت صورت و لباس مجاز. 3-4: Reading of A, C, E, K; M changes order,—اشعارش پر شورش شورش followed by ابیات پر شورش شورش. B combines,—اشعار پر شورش. 15ff.: See *Der Diwan des grossen lyrischen Dichters Hafis*, by Rosenzweig-Schwannau (ref. in Notes as Sch.), Wien, 1864,—III, 54; *Die Lieder des Hafis*, by H. Brockhaus, Leipzig, 1863, III, 122 (ref. as Brck.). 15: Sch., Brck.: قصه for نکته. 19: Sch., Brck. read: گر از آن که بهشتت هموست آدمیانی که بهشتت هموست.
- ۲۵۴ 3: Sch., Brck.: بخدا for بکرم. 4: K, Sch., Brck.: با; other MSS.: از. 5-17: Sch., II, 108; Brck., II, 246. 9: Sch., Brck.: در for بر. 19-22: Sch., I, 80; Brck., I, 130. 20: K: ایام عمر.
- ۲۵۵ 2-7: Sch., II, 356; Brck., III, 30. 3: Sch., Brck.: صاف for ناب. 6: A, C, E, Sch., Brck.: نظرت for فکرت. Sch., Brck.: بیحاصلان; جانم for حافظ. 9-16: Sch., I, 90; Brck., I, 143. 12: Sch., Brck. (144): خود فروش از آن سوی دیگر اخ. 13: Brck.: قصه for عصه. 14: Sch., Brck.: از for کر. 18ff.: Sch., I, 136; Brck., I, 215.
- ۲۵۶ 4-9: Sch., I, 644; Brck., II, 167. 5: Brck.: همشین for همقرین. 6: A, C, E: چرخ for عقل. 11: Sch., II, 398; Brck., III, 46: نو که گریندند. 13: Sch., Brck.: دست for تنگ; و آغاز for کن. 17: Sch., III, 372; Brck., III, 218: رخت. 19: Sch., Brck.: رخت. 21: Sch., III, 388; Brck., III, 221.
- ۲۵۷ 2 and 4: Sch. (III, 350): دل for من. 3(a): Reading of K., Sch., other MSS.: دل من تنگ. 6: Dawl., 366; Atk. 354 (بسحق); Fuṣ., II, 10; Br., III, 344. He is also referred to as ابو اسحق

- ۲۴۴ 2: A, C, E: تیز رای. 6: بیژن (بئر) چاه—see 'A]ā., 198.
8: M: روز و شب شده روشن. 13: A, B, C, E: 'ا for ابا.
16: B, M, *Khiz.*: شکست. 17: *Khiz.*, 402: معار. 20:
Khiz.: باخت for باخت (A, B, M; C, K unpointed).
- ۲۴۵ 3: B, K: زمانه جادو و طلسم; M: شکست بند و طلسم; زمانه جادو
شکست بند و طلسم; C: زمانه جادو. 8: B, K: مایه for پایه. 9:
M: زمین for زمین. 12: M: زمانه for زمانه; A, C, E: نسبت.
14: A, C, E, K: درین جانه. 18: M: سست for گرگ. 19: K:
بر تکاند (? تکاند) این روزگار. A, C, E: روزگار for گرگ.
20: K: می تواند. 21: A, C, E: عوی. 22: A, C, E: مواکب for
مراهب.
- ۲۴۶ 5-7: B omits. 7: K, M: بیندازد. 13: M: .. عجب از هر در.
- ۲۴۷ 8: MSS., except K, omit و دگر. 9: B, M: می آید.
19: Fuṣ., 598; Atk., 391²⁰: بر ما.
- ۲۴۸ 5: A, C, E omit عجز; A adds اند overline after زده. 9(b):
A, C, E: از این. 10(a): A, C, E, K: بکرمانی. 11: M:
هرگز for دیگر. 12: See Guz., 826; Subh., 493; Bajjah (A, C,
E: بچه), a town in Fārs—Nuz., 134; *L. E. Cal.*, 282. 21(b):
K: زلف بر جبینت.
- ۲۴۹ 2: K: adds لیکن before دین; B: دین. 6: Subh., 191.
14: See Hab., III, 1⁶⁶-7; Dawl., 185, 219. 15: A, C, E, M:
عصر for عرصه. 18: *Tuhfa* etc.—Zun., 11, 2599. 19: *Al-*
Qānūn fi'l-Tibb. Ibn Sinā (Brock., I, 457⁸²).
- ۲۵۰ 8: —K, A (margin); A (text), C, E: و خلعت; B:
و حلقه مکالمش; M: و خلقت.
- ۲۵۱ 2: Reading of E, A (omits که), C (has رحم for زخم); B, K, M:
مه for نه, and چلنگ for پلنگ. 5: M: نلنگ for پلنگ. 11:
See Br., III, 68; also following note (*inf.*, I, 13). 13:
معجم فی آثار ملوک العجم—Éthé (*Cat.*, 393¹⁹⁸) says that there is
here “a glaring mistake, by which Faḍl-allāh Ḳazwīnī, the
real author of the history in question .. has been confounded

20-22: *Būstān*—ed. Platts (and Rogers), 1891, 1⁹⁻¹⁰.
از رخ چون بوستان دوست

۲۳۹ 1: *Ib.*, 2²: 2: *Ib.*, 2⁷. *C, M, Platts, Tab. (98), Naw. 3*:
قسمت; *A, B, E, K, Tih. (49)*: روزی. 4-6: *Pl.*, 48⁴⁻⁶; *Naw.*,
38. 4(b): Reading of *M* in text; *A, K*: ... ز تو خود بترسنگ
and also *B*, which has بیست یکی است for *است*; *Pl.*, *Naw.*:
چنین جوهر و سنگ خارا یکست. 7: *Pl.*, 63¹³; *Naw.*, 50. 8:
Pl., 64⁴; *Naw.*, *ib.* 9-10: *Pl.*, 123⁸⁻⁹; *Naw.*, 97. 11-12: *Pl.*,
130⁷⁻⁸; *Naw.*, 103. 12: *Pl.*, *Naw.*: دل شوریده for شوریدۀ دل.
13-16: *Pl.*, 136⁶⁻⁸; *Naw.*, 107. 14: *A, B, Pl.*, *Naw.*: نیستم
C, K, M: چنستم. 18: *Pl.*, 179¹; *Naw.*, 141. 19: *Pl.* 180¹¹;
Naw., 142. 20: *Pl.* 180¹³; *Naw.*, 142. *Pl.*: تاجدارت for
نیکبختت. 21: *Pl.*, 185³; *Naw.*, 145. *K*: ده for کن. 22:
Occurs only in *K*.

۲۴۰ 1: *Pl.*, 185⁶⁻⁷; *Naw.*, 145. 2: *Pl.*, *Naw.*: شهرت for ننبیا.
3-4: *Pl.*, 187¹⁴⁻¹⁵; *Naw.*, 147. 4: *Pl.*, *Naw.*: بخوامش for
بعاجت; *Tab.*, 159: سلطان بخوامش; 5-7: *Pl.*,
189³⁻⁶; *Naw.*, 148. 5(b): *M*: دل for تن. 7(a): *Pl.*: مرادت.
M: مرادی for اعبیدی. 8: *Pl.*, 189⁹: نرد for پیش. 10: *Pl.*,
187⁴; *Naw.*, 149. 11: *M, Pl.* (190⁶): نادر for کمتر.
13: *Naw.*, 151: شنیدم for شنیدی. 14: *K, Pl.* (192¹²): راضی
for قانع. 19-22: *Pl.*, 219¹³⁻¹⁶; *Naw.*, 173. 20: *B, K, M*:
درگه for خورد. 22(a): *Pl.*: درگه.

۲۴۱ 2(b): *Pl.* (255⁵), *Naw.* (201) substitute the line: گوش
آعدم نالۀ درد ناک. 4: *Atk.*, 390; *Hab.*, III, 1⁶⁸; *Khiz.*, 401;
Fus., I, 594; *Br.*, III, 119. 7: *Guz.*, 825. *Bahā'u'd-Dīn*—
Br., II, 453.

۲۴۲ 6: *B*: صوم. 18: Reading of *B, M*; other MSS. transpose
بنظم and بدمح. 19-20: *A, C, E* omit. 20: *M*: حسانی, and
probably *K. B*: آورد بدخشانی. Perhaps *حسان المعجم*, *i.e.*
Khāqānī is intended. 22: *M*: چو for جز.

۲۴۳ 7: *A, C, E*: طعمه for طعنه. 21: *Khiz.*, 401: شعلۀ خورشید
من مشعلۀ چرخ. 22: *K* omits.

Qas. Fārs. The verses in *Haft Iqlim* are a selection. 4: Tih., Tab., Naw. Kish.: دل for نفس. 10: Cf. Naw.: که بسر پنجه. 16: Tih., Tab., Naw. omit and زور (omitting کف) است و زور before خبر. 17: Tih., Tab., Naw.: عاقبت for هاویه. 19: Tih.: کندی for کنی. 20: Naw.: کندی for کنی. M., Tab., Naw.: کبر for فخر. 21: Tih.: کون خورت شمار و اگر گاو عنبری. 23: Tih., Tab., Naw.: شکر for طغرای.

۲۳۵ 4: Tih. (106), Tab. (198), Naw. (16, *Qas. Fārs.*) substitute: همه شهر: (بدایع) 11: Naw., p. 127. داروی تربیت از پیر طریقت بستان for عاشق. 17: Naw.: عارف for عاشق. 21: Naw.: نشت for شد.

۲۳۶ 2: Reading of K, M, Naw. (p. 42, طبّیات); A, B, C, E: اندازید. 4: Naw.: اگر نباشد از بندۀ خدا خشنود و خلق نبود for بر سر خلف. 5: Naw.: چنان در و جهد ... نطف آلود مقل. 6: Naw.: عبادت in A, C, E). 9: Naw.: بید. 11: Tih. (109): و زندگی for و ادمی. (Tab., 203). 12: M, Naw. (p. 22, *Qas. Fārs.*): خاطر for همت. 17: M: تو مرده. 18: Tih. (109. b.), Tab. 203, Naw. (24, *Qas. Fārs.*): بیوی for عود in both places. 19: Naw. (21, طبّیات): مست که او را for مگر آن را. 21: Naw.: عیش for صلک. 22: Naw.: اندر for کاندر.

۲۳۷ 1: Naw.: نشانی for و طریقی. 2: Naw.: گیر for کن. 3: Naw.: هست for نیست. 4: Naw.: به زاد می دان که ... 5: Naw. has a different hemistich; this hemis. of *H. Iql.* is there given as second hemis. of the following *bayt*, where هر خون is read for خونی. 6-10: طبّیات, Naw., p. 24; *B.I.*, No. 69. 11-15: *B.I.*, No. 124. 16: M: تمتع for توقع.

۲۳۸ 1: Naw. (p. 40, طبّیات): ای که for آنکه. 2: Naw. (16, *ib.*): بدر برد. 3: Naw.: ز دست برون for ز عشق بدر بینی. 4: M: زلفش را for زلفینش. 5: *B.I.*: چنان آمدی که زلفینش for اوست. 6: *B.I.*: تو بینی for ندهی. 7: Naw. (19, *ib.*): ندهی for نرنی. 8: Naw.; *B.I.*:

- ۲۲۹ 8: زنیع الدین المرزبان الفارسی—Lub., II, 398; Fuṣ., I, 502; Şubḥ., 183. 9: MSS., except K: مملکت و ولایت for مملکت. 10: Ḥanzala,—Fuṣ., I, 199; Br., I, 452, etc.; Maqāl., 26. Abū Salik, of Gurgān—Br., I, 453, etc.; Fuṣ., I, 66; Rūdakī, Br., I, 15, etc. 14: Fuṣ.: دران for دران.
- ۲۳۰ 2: A, B, C, E omit و before غم. 4: Şubḥ.: روز و شب; 9: MSS., except K, omit و before نتران دید عجب مستی خر بعد. 18: A, E: باید for باید.
- ۲۳۱ 6-11: The order of ll varies; that of K is kept in the text; ll. 7-8 occur in K only; the order in M is: 10, 11, 6, 9; A, B, C, E: 6, 9, 10, 11. 6: M: کردام for کردام; B: دعانش for میانش. 11: A, B, C, E, M: کمر را از .. 14: M: عشق for حسن.
- ۲۳۲ 1: A, C, E: چو for ز. 4ff: Fuṣ., 503. 8: Fuṣ., I, 169 (quotes from *Haft Iqlīm* only). 15: Fuṣ.: و جان آسا for و همچون جان. 16: Fuṣ.: درصفت for لاجرم. 18: Browne (II, 526) gives name from oldest MSS. as: Muṣḥarrifu'Dīn b. Muṣḥiḥi'd-Dīn.
- ۲۳۳ 1: سعیدان بن وائل—see Sa'di's *Gulistān*, IV, 6; *Iṣābah*, ۸۱. Presumably تات حسن بن تات. 2: C, E omit مشک; A: بمعانی معلى. 3: A, C, E omit و after بفضل. 8: A, C: گنجد for پیچد. 11: Abū'l-Faraj—*sup.*, ۱۲۷¹⁸; d. 597 (Brock., I, 502). 12: Al-Gilāni—d. c. 560 (Br., II, 496), and it is therefore impossible that they pilgrimaged together, as Sa'di's dates are given as c. 580-690 (*inf.*, ۲۲۴¹). 14: Shihābu'd-Dīn, 539-632 (Br., II, 496, 527) B: عزو جهاد; K has و overline apparently added; M: غرا و جهاد. 21: Sa'd b. Zangī, Atābek of Fārs, r. 599-628 (Guz., 506); succeeded by his son Abū Bakr (628-658). 23: Md. Shāh b. Salghur (A, C, E: سنقر) Shāh b. Sa'd b. Zangī (d. 661, Guz., 508),—an anachronism.
- ۲۳۴ 1: M: سبعین for سبعین. 4ff.: For this Qaṣīdah, see Tihṙān lith. of the *Kulliyāt*, 1240 H., p. 118; Tabriz lith., 1257, p. 218; Nawal Kishore lith., Lucknow, 1302/1885, p. 44, sect.

ابو المظفر ابراهيم—r. 450-492 (Lub., I, 308; Guz., 404). A, C, E: با نام for باتمام. 11: Lub., 72⁴; ضد: MSS.: ضد. 12: Lub., *ib.*: فضلم for لعلم. 17: Malik Nāṣir Ṣalāḥu'd-Dīn, first Ayyūbid Sulṭān of Egypt. 18: عجائب الاسفار—Zun., IV, 8056; his *kunyah* is there given as ابو القاسم, and he is said to have composed it for الملك المعز طغتكين ابوبى; the latter was brother of Ṣalāḥu'd-Dīn (Redhouse, Notes on *Raisūlī* Dynasty of Yemen (G. Mem. Ser.), III, 32¹⁷³; Yāf., III, 475.

۲۲۳ 1: Ḥab., II, 4^{108,128}; also *Rāḥatū's Ṣudūr* (G.M.S.), 225, 239. 2: مظفر الدين سنقر, first of Atābeks of Fārs (Guz., 505). 4: Guz., 650; he became wazīr to Shāh Shujā' in 750. 7: Ḥab., III, 3¹⁴¹. 10: Fuṣ., I, 325; Ṣubh., 259; Ārzū. 14: MSS., except K, omit صداح; Fuṣ. reads صداح only. بیغو: Ath., IX, 322, 399; Ḥab., II, 4⁸¹. 19(a): K: ; for به.

۲۲۳ 6: Fuṣ.: عجر for درد. 17: Fuṣ.: تست فتنه. از چشم تست فتنه. 21: Niẓāmu'd-Dīn—Ethé, *Cat.*, col. 392, thinks he may be identical with *sup.*, ۲۲۲, 6.

۲۲۵ 1: A, C omit و after سهم. 10: A: بر for تر; B: پر. 13: Fuṣ.: از آن همه از شادی. 15: Fuṣ.: جان نشاند. 16: Fuṣ.: مگر از اختر و تاج ملک ... 22: Fus.: در نگرند بر هر.

۲۲۶ 3: A, C, E: قاطع for قاطع. 5: Fuṣ.: در او. 9: A, B, C: بگذشت. 15: A, C, E: بلام for ملام; B omits line. 20: M: بر for در; B, K omit و after یار. 22: K: بر for در.

۲۲۷ 2: A, C, E omit. 14: MSS., except K: چو for ز. 16: C: بی for بی.

۲۲۸ 2: K: روی for نور. 3(b): K, M: کز for کز. 11: See *sup.*, l. 4. 14: Presumably Shamsu'd-Dīn Md. b. Mu'ayyid—see Fuṣ., 324. 16: A, C, E: طبعت for طبعش. 17: B, K, M: زوهم; A: نماند. 20: السبع المئانی—*Qur.*, Sūr. I, as consisting of seven verses, or the seven long *Sūrah*s from البقرة to التوبة (and see Lane, *Lex.*, s.v. ثنی).

- ۲۱۶ 4 : Naf., 230 ; *Ris. Qushairiyah*, No. 78, p. 38 (ed. Būlāq, 1284). 12 : Naf., 496 14 : A, C, E, M wrongly read بخارا for تجار—see Naf., *ib.* (his father came from Shām).
- ۲۱۷ 7 : Naf., 497 ; son of preceding. 12 : ترجمة عوارف المعارف—Zun., IV, 8401. 14 : Naf., 385.
- ۲۱۸ 1 : Khalk., 708, de Sl., 266 ; T. Y., II, 291. 16 : Re this fourth, but merely nominal, term of office, see Ath., VIII, 258. 17 : Bajkam Makāni—Hab., II, 3⁵⁷ ; cf. account in Guz., 345. 21 : A : بکنايت for بکنايت .
- ۲۱۹ 4 : Re Ibn Muqlah's contribution to the development of Arab penmanship, see art. *Transl. of an Ar. MS. on Calligr.*, Robertson, in *Studia Sem. et Orient.*, Glasgow, 1920. 5 : Yāf., III, 43 ; see also Khalk., 468, de Sl., II, 285. 8 : Qābūs-nāma, by 'Unsuru'l-Ma'ālī Kaykā'ūs, grandson of Qābūs b. Washmgir, Prince of Ṭabaristān (Br., II, 276-9). This incident occurs at p. 65, lith. Tihirān, 1285 H. 13 : M : نصر for آخر. 17 : Qāb. : تیره for طيرة . 19 : Qāb. : نخوردم . 22 : MSS. except M : بدنان for بدندان ; Qāb. : مزرد مزرد بنواخ .
- ۲۲۰ 1 : Ath., X, 9 ; d. 468 (*ib.*, X, 70) ; see also Hab., II, 3⁶⁴. 2 : ابو کاليجار—Hab., II, 3⁶⁴, 4⁶⁵ ; Guz., 430 ابو کاليجار, Ath., IX, 352, X, 9. 5 : ابو نصر منصور بن محمد عبيد الملك ; wazir—see Ath., Index, 623 ; Hab., II, 4⁸⁵ ; cf. Guz., 438. 6 : Hab., II, 4²⁰⁻³⁰ ; Raverty, *Tab. Nāṣ.*, 92ⁿ⁻³. 8 : احمد بن حسن—d. 424 (Hab. II, 4¹⁹). 10 : A, C, E omit خرد وقت . 14 : Hab., II, 4³³. 18 : Abū'l-Faraj—Lub., II, 238.
- ۲۲۱ 1 : Hab., *l.c.* : دين for جود . 5 : Lub., I, 92 ; cf. Rav., *Ṭab. Nāṣ.*, 109ⁿ⁻⁹, 113. 7 : الصاحب , i.e. اسماعيل بن عباد , wazir of Mu'ayyidu'd-Dawlah (Guz., 420 ; Lub., I, Index, 379). بن العميد , wazir of Ruknu'd-Dawlah (Guz., 417). 10 : *Tarj. Kal.*—Guz., 405.
- ۲۲۲ 2 : Lub., I, 93¹² : شوند for روند . 6 : Lub., I, 71, M : الكريم for السلطان ظهير الدولة رضى الدين . 9 : *i.e.* هبت الله . 7 : A, C, E omit الله الكبير .

اسلام
اس ل ا م
۳۰۱۳۰۶۰۱
۱۳۲

محمد
بم ا يم ال
۳۱۵۰۱۵۰
۱۳۲

ایمان
ای م ا ن
۵۰۱۳۰۱۰۱
۱۰۲

علی
بن ام ا
۱۴۱۶۰
۱۰۲

17: Nuz., 114.

۲۱۲ 5: Ath., IV, 425, gives his name as محمد بن القاسم بن محمد بن عقیل الثقفی (d. 80), and his connection with Ḥajjāj b. Yūsuf. 6: عمرو بن اللیث الصفار (r. from 265; d. 289; Ath., VII, 208, 356; Guz., 375). 6-7: Nuz. 115¹⁸. 8-10: Nuz., 114¹⁸. 10ff.: Nuz., 115³; Atk., 352. 12-15: واین, I, 145-6, ed. Brockhaus. 12: A, B, E, M; و این for و آن; K: خوش خرام. 15: Brck.: ū for با. 19: M: نسیمش for شمالس. 20: Mt. Darāk, Nuz., 194⁷. 21: Re his sons buried in Shīrāz, see Guz., 206.

۲۱۳ 5: A, C, E: مقعد for منفذ. 6: A, C, E, K: نفعی. 10: Naf., 321. 11: A, B, C, E, K: از for در; cf. Naf., l.c. 14: Naf., 164. 17: Naf., 280. 19: After خود, M reads: فراموش کنی و از یار خود پرسی.

۲۱۴ 1: Awl., II, 124; Naf., 296; Hab., II, 3⁹³, 4¹²⁸; K. Maḥ., tr. Nich., 158, 247 (for خفیفیان—*inf.*, l. 2). 7: Cf. Awl., II, 125¹⁵: چهار چپله. 9: M: در عقد. See Awl., II, 128¹⁴; K. Maḥ., tr., 247. 11: A, C, E: و او آن for و اقران. 17: A, C, E: و آن. 18: B, K: عقده. 19: A, C, E: آستین خود.

۲۱۵ 1: Naf., 386. 3: Ismā'il Dabbās—Naf., 411. 8: Naf. (ed. Naw. Kish.): خود for فرا in text, and gives فرا in margin. 9: Naf., 320; Hab., II, 3⁷⁰; Fuṣ., I, 235. 14: A, C, E: شرح for جهان. 18: عرائس البیان—Brock., I, 414, 442, شطحات Zun., IV, 7522. الانوار فی کشف الخ Zun., IV, 8105.

- ۲۰۸ 1: Ḥab., II, 4¹²⁸. 5: معمن: Ḥab., II, 38; امثال العرب, VI, 88 (ed. Freytag). حاتم—Ḥab., II, 2¹⁸; امثال العرب, V, 155, etc. 6: See Br. III, 275; Dawl., 290¹, 294⁵. 7: A, C, E omit شاه; cf. *inf.*, l. 9. 12: This line and most of the following differ much from those quoted in Br., *l.c.*, Dawl., 294. 13: بقيه, reading of M; A, B, C, E: بعينه; K omits ll. 13-14. 14: B: در جهان for اسمان. 16: Br., III, 276, Dawl.: شرح for کار.
- ۲۰۹ 2(a): K: دل for تن. (b): M: از تن هم تاب و هم توان رفت. 8: M: حذر for ضرر. 12: M: بار for کار. 13: B, K, M, Ḥun. (V, 12054) سعيد. A, C, E, Guz. (652), Brock., II, 195, II, 49, سعد. 14: مشارق الانوار: Brock., I, 360; Yāf., IV, 121. 16: Ḥab., III, 4¹¹¹; Br., III, 442; Brock., II, 217 (dates given as 830-907 H.).
- ۲۱۰ 3: Humāmu'd-Dīn Gulnārī's comment. on طواع الانوار, of al-Bayḍāwī (*sup.*, ۲۰۷⁸); Brock., I, 418 (6). 6: Ḥab., *l.c.* 7ff.: تجريد العقائد, by at-Tūsi (d. 672); for the glosses on the *Sharḥ* of 'Alī b. Md. al-Qūshjī (d. 879) by ad-Dawwānī (d. 907) and Ṣadru'd-Dīn (*inf.*, l. 8; d. 930), and their mutual strictures, see Brock., I, 509; Ḥun., II, 2448. 13: رسالة الزوراء—Brock., II, 218²⁰; Ḥun., III, 6874. 17: Name of his *Sharḥ*, العوراء (Brock., *ib.*). هياكل النور, by Shihābu'd-Dīn as-Suhrawardī "al-Maqtūl" (d. 587), who designated his doctrines as Hikmatu'l-Ishrāq (see *inf.*, l. 18); Brock., I, 437-8. 18: Risālah etc.—Brock., II, 217¹¹; Ḥun., III, 5937. 19: اخلاق جلالی—known as لوامع الاشراف—Ḥun., V, 11210; Brock., II, 218³⁰, I, 510 (f.n.). حاشیة شمسیه—Brock., II, 218³⁴, I, 466: حاشیة مطالع انوار التنزیل, by al-Bayḍāwī (*sup.*, ۲۰۷).
- ۲۱۱ 3: A, C, E: کند for بود. 5: C: بینات for شهاب. 9: C, M: بینة. 14-15: Reading of M in text; B: آنرا for وبرا; A, C, E, K: اول اوست که عبارت از حروف اول است; B, sim., but reads اول اوست. M illustrates on the margin:—

- ۱۹۶ 8: Re his alleged burial-places, see *J.A.S.B.*, 1922, p. 284, art. *Dihyah al-Kalbī*. 11: *Atk.*, 351. 16: *Atk.*, *ib.*: سرخ for آک; the sense is the same. 17: See *Nuz.*, 138; *Mu'j.*, I, 415.
- ۱۹۷ 1: *Hab.* III, 1¹²⁵; see *Brock.*, II, 208. 4: غياث الدين—*Guz.*, 610. 5: منتهى السؤال و العمل الخ, and the مختصر المنتهى by *Jamālu'd-dīn Ibnū'l-Hāzib*—*Brock.*, I, 306. 6: كتاب المواقف في: علم الکلام—*Brock.*, II, 208⁴—*ib.*, 209⁹. 7: *Guz.*, 808. 8: A, C, E: و شمایل; B omits conjunct., and subst. 10: احمد بن سرىج—see *Khalk.*, 20, de *Sl.*, I, 46.
- ۱۹۸ 9: K: بر for در; C: برسر. 12(b): B omits آب, and reads و توگران کوی, and read کو, تو; A, C, E: و تو بس گران, but a later hand has emended A into و توانگران. 16: A, C, E: رخت for بر. 18: A, C, E omit و after رخت.
- ۱۹۹ 2: A, C, E: سر for سیر. 7: A: زلفت. 12: See *Nuz.*, 138. 17: *Atk.*, 398; *Khiz.*, 407.
- ۲۰۰ 7: *Atk.*, *ib.*: کار for جور. 17: *Atk.*, *ib.*: بروند for جمند. 20: *Atk.*, *ib.*: بار for تلی. 22: B: نقل for نقش.
- ۲۰۱ 2: *Atk.*: سر بنده; in A. altered to سر اینده 11: *Atk.*, *ib.*: فریدون for همایون. B: و جمعه. 13-16: A, C, E omit. 15: B: اعمال for اعمال; K (in margin) after این خابن بدکیش: ستمگاری. 20: A, C, E omit و after کندن. 21: *Atk.*, *ib.*: از: هم. 22: *Atk.*, *ib.*: در: هم for هم.
- ۲۰۲ 4: A, C, E: زان حاصل داخل. 5: B: بتو for باین. 6: A, B, C, E: قابل. 7: *Atk.*, *ib.*: ندارند for نیازند. 11: *Atk.*, 399: ستانم. 15: *Atk.*, *ib.*: مرا for و مرا; امجدی for توسل. A, C, E, K omit و after قاسم. A, C, E: و معکیل; *Atk.* (ed. *Bombay*, 1277): مجمل. 17: A, C, E omit و after بیدل.
- ۲۰۳ 1: See *Nuz.*, 120; *Farsn.*, 125. 8: *MSS.*, except K, read لخته ... لختی after ماندہ, not before. 17: A, C, E: لخته ... لختی; B, K: لخته ... لختی; M: لخته ... لخته.

- ۱۹۱ 1: K: شمال (inserted above the line) for بنفشه. 11: M: ای for آی. 16: B: جهان for زمان. 19: کرگس—see Lub., II, 310²³. 20: A, C, E: عقل دوش.
- ۱۹۲ 10-13: A, C, E omit. 12: B, M: بفرقت. 13: M: زندگی. 17: B, M omit و after (ابت). 21: Hab., III, 3³³⁰; Rawd., VII, 71.
- ۱۹۳ 1: Abu'l-Ghāzī Husayn, d. 911 (see Br., IV, 63-4); A, C, E omit ابو الغازی. 3: نصیح الدین—see Hab., III, 3³⁴³; Rawd., VII, 71. 5: Rawd., *ib.*: بر لوج. 6: The chronogram منازل السائرين gives date as 904 (see Rawd., *l.c.*). 7: منازل السائرين, by 'Abdu'l-lah b. Md., d. 481 (Brock., I, 433; Zun., VI, 12920). Rawd., *l.c.*, reads شرح منازل الب ارسلان. ascribed by Bābur to Kamālu'd-Dīn Husayn Gāzargāhī, but generally attributed to Abu'l-Ghāzī Sulṭān Husayn" (Br., III, 568, 439). 9: Nuz., 121. 11: MSS.: بر زبر; B: بر زبر; Atk., 351: در زبر; Nuz., 121: در پایان. 16: Naf., 260.
- ۱۹۴ 5: Ārzū, s. عبدی; Subh., 277. 11: M omits ۱۹۴^{۱۱} — ۲۰۳^۴. 13: Ārzū: دیوچه for دوچار من شد. 14: K: عبدی; A: اندی,— showing traces of emendation from اندی (MSS.). Ārzū: بینم for بینی. 15: Ārzū.: نه for چه. 17: A: پشتش به بدن. 19: Nuz., 112.
- ۱۹۵ 3: كتاب المسالك و الممالک, Ibn Hauqal, p. 178 (Bib. Geog. Ser., Leyden, 1872); see also مسالك الممالک, al-Iṣṭakhrī, p. 96 (same ser.). 5: Re *Kūra*, see *L. E. Cal.*, 249; Tr. of Nuz., 112, f.n. 6: A, C, E: نوشته for گرفته. 8: Nuz., 139; Hauq., *Masāl.*, 194. 9: روضة اولی الالباب, *i.e.* تاریخ بناکتی, compiled 717 H. by Abū Sulaimān Dā'ūd, of Banākat (Br., III, 100; Zun., III, 6635; Hab., III, 1¹¹⁸). 10: رشیدین: see Tab., I, 692, l. 16 and f.n.; *Fārenāma* (G. Mem. Ser.), 55, 57 (tr.); re Dārāb and Dārābgird, cf. Guz., 99. 12ff.: Hauq., 214; Iṣṭakh., 154; Nuz., 207; *L. E. Cal.*, 289. 12: B: که بنهایت که بنهایت نفاست زو بارد و این اخ. 15: Iṣṭahbānāt, Nuz., 138.

- of M adopted. 11: K, Atk. omit و after علم. 12: Ath.: هلاک for شکست. 15: Atk.: در معرفت خدا.
- ۱۸۲ 1: Atk., 167; Fuṣ, II, 51; Br., IV, 238; Shibli Nu'mānī's *Shi'ru'l-'Ajam*, V, 60. 5: K: نشاء عشقی. 11: نگارستان—composed for ابو سعید بهادر خان الجندیزی in 735 (Zun., VI, 13981).
- ۱۸۳ 6: M: مقصد for مرکز.
- ۱۸۴ 15: M: هرکس سر ندید. 18: Atk., 350.
- ۱۸۵ 4: M: دست for است. 8(a): B: دشنه فاسق بیند. 18: Atk., 347.
- ۱۸۶ 2: C, E: کس for کز; A: کش. A, C, Atk., and prob. E: کس for بس. 5: K, M: وصوت. 6: K: میهمانی ها. M: میهمانی. K: گدای ها. M: گدائی. 7: A, C, E: مبر for مولانا. 14: Atk., 349. 15: Sāmirt—see Ath., I, 134-5. 20: C, M: قابل for قابل.
- ۱۸۷ 1: Mun. Taw., III, 189; Khiz. p. 27, according to which he was in India in time of Humāyūn and Akbar. 2: i.e. علی قلندخان خان زمان. 4: Read آتشی (MSS.).
- ۱۸۸ 1: See Br., IV, 81. 2: A, B, C: نازگی for نازکی. 7: Atk., 349; Ārzū. 11: B: لطفش for لفظش; K: نطقش.
- ۱۸۹ 1: Atk., 349. 6: A, C, E: بر for بر; K: بر حسد ای اخ. 11ff: Nuz., 142-6. 12: Ṭabas Masīnān, known to Arab geographers as طَبَسُ الْعُنَاب (*L. E. Cal.*, 362). 14: Ṭabas (ṭilakī, known to Arab geogr. as عِبَسُ التَّمَر (*L. E. Cal.*, 359; *ib.*, 360, for origin of name); MSS., except B: گیلک; also in *Geogr. Works of Šādīk Isfahānī*, 112 (Or. Trans. Fund, 1832).
- ۱۹۰ 1: Lub., II, 307. 7: M: عزت for عرفان; K: عفت. but prob. altered from عزت. 19: M: کلاه for کمال; A, C, E: ز تاثیر.

4112. 15: Re *Ta'rīkh-i Alfī* see Ā'in, I, 106; Mun. *Taw.* II, 318.
- 177 1: A, C, E: اجدادش. 2: A, C, E: و تکمیل. A, M: سعادت. A, C, E: در رعایت for رعایت. 8: Bam, town and dist. in Kirmān—see *L. E. Cal.*, 312. 13: A, C, E omit لم. 14: A, C, E: و در تاریخ. Shāh Ṭahmāsp, r. 930-984 (see Br., IV, 81, 84-98). 16: See *Atk.*, 166; Ārzū.
- 178 19: *Atk.*, *ib.*: که ناگه for مبدا.
- 179 1: 'Abdu'l-lāh b. al-Ḥusain al-Yazdī. d. 1015 H. (see Brock., I, 295; Zun., II, 3541). 4: A *Hāshiyah* by 'Abdu'l-lāh on الشرح المختصر of at-Taftāzānī (d. 791). itself a commentary on البيان والمعاني والبيان. a commentary by Khaṭīb Dimashq (d. 739) on علم المعاني والبيان, which is Pt. III of مفتاح العلوم of as-Sakkāki (d. 626; Zun., VI, 12578). 5: A *Hāshiyah* by 'Abdu'l-lāh on the *Hāshiyah* by al-Khaṭā'i (d. 901) on الشرح المختصر—see note on l. 4, *sup.* (Zun., *ib.*; Brock., I, 295). 6: B, K, M omit و after برهان. A, C, E: عقلی for عقل. 7: A, C, E: محفل for مجال. 8: *Atk.*, 349, 9: Sharafu'd-Din 'Alī, *sup.*, 173¹⁴. M: مدتها for سالها. 10: MSS.: Nūru'd-Din, but apparently نعيم الدين should be read,—see *sup.*, 176⁸. 11: A, C, E: ولوای. 16: K, M: خوانم for خایم. 17: C, E omit و after رفت. 18: See *Mun. Taw.*, II, 211.
- 180 1: *Atk.*, 350. 5: شاه بافی—see *sup.*, 176⁸. B: کتبش; M: گستیش or کستیش. A: سرما for سرتا. 6: A, C, E omit و after طاس. 6(b): A: دل برش; B, K: کل پرش. 7: A, E, K: شرفی; C: بشرف. See *sup.*, 179⁸. 8: For پایش, A has آتش; B: آیش; E, K: آتش. 9: M: سنبل for سبیل. B: گوز for کیر. 10: B: ز for نه. 11: *Atk.*, 349; Ārzū. 20(b): M: عم for عشق.
- 181 2(b): *Atk.*, *ib.*: نه ز اوست. 3: B: باشد رام. M: بهیله ما باشد رام. 4: شد مارا رام. *Atk.*, *ib.*: بهیله با ما شد رام. A, B, E, K: با اهل روزگار; C: با دانایی اهل روزگار; in text reading

III, 174). 17: Lub., I, 278; Fus., I, 313. 19: *غانشاه بن*—see Ath., XI, 247; 569–581 (Rav., *Tab. Nāṣ.* 181).

۱۷۲ 2: A, C, E: هزار for هزارچہ . M: یکی for بهم . Cf. the *bayt* of 'Irāqī:—

بِعالَمِ هَرِ کَجَا رَنجِ وِ بِلَا بُوَدِ بَهْمِ بَرْدَنَدِ وِ عَشَقِشِ نَامِ کَرْدَنَدِ
(Dawl., 216¹⁰; Br., III, 126¹⁵). 3(b): Lub., I, 279¹⁰: که زبیر . در آن بتخانه: Fus.: در آن عشقش ...
4: Cf. Lub., *ib.*⁹. 10: A, C, E: مہرپرورد . 16: See Dawl., 294, where
his name is given as جلال الدین بن عضد . Atk., 348; B reads
جلال الدین . 21: A, C, E omit و after رسم .

۱۷۳ 7: A, C, E omit. 14: Ḥab., III, 3¹⁴⁸; see Dawl., 378;
Mir., 94. 16: Ḥab., *l.c.*: بیان for روان . Ḥab., *ib.*: محفل for
صحیفہ . 17: A, C, E omit همیشه; B, M: صفحہ for صحیفہ;
Ḥab., *ib.*: صحایف . 18: *Zafarnāma*—see Br., III, 363. 20:
A, C, E omit مہرزا (init.). 22: *حلل المطرز*: *Zun.*, III, 4614:
—کنہ المراد فی علم الوقف والا عداد: Brock., I, 264. 23: نتائج افلام .
Zun., V, 10951; M adds طبع after نتائج; Ḥab.:

۱۷۴ 6: M: در for این . 9: Ḥab., III, 4¹¹². B adds as nisbah
دیوان علی بن: (see *inf.*, l. 16; Brock., II, 210). 11: After است , M substitutes
ابن طالب—*Zun.*, III, 5574. 12: هدایة الحکمة . کرم اللہ وجہہ: B:
رضی اللہ عنہ . Brock., I, 464; *الرسالة الشمسية*—Brock., I, 466. 16: B: مہید; K:
مہید; M: عہید; A, C, E: عہیدہ . B, M: یا for تا . 17: Cf.
Guz., 796, tr. Nicholson, 217; K. Maḥ., tr. Nich., 214:
Jāmi' u'l-Uṣūl f'l Awwliyā', etc., by Aḥmad b. Muṣṭafā (ed.
Cairo, 1298—see Brock., II, 489), pp. 3, 107–109. 22: MSS.
omit و عبدالملک , which occurs in the margin of M.

۱۷۵ 2: M: المقدسة for القدس . 3: M, and prob. K: بقوة for
بعونہ . 5: رجیبین: *Jam. Uṣūl*, 108. 12: A, C, E: ببخشند .
15: M: کن اسرار خدا . 16: Ḥab., III, 4⁷¹. 17: Shāh
Ni'matu'l-lāh—see Ḥab., III, 3¹⁴⁸; Br., III, 463.

۱۷۶ 1: Re ماضی as epithet, see Ā'in, l, 453, f.n. 6: Bat. of
Chāldirān, 920 H. (Ḥab., III, 4⁷⁸; Br. IV, 75). 8: Ḥab., III,

- (2nd *miṣra'*). 6: See Mu'j., I, 96; Nuz., 38. 11: *Khalk.*, 549, de Sl., II, 502; Yāf., II, 86; *Aghānī*, XVII, 153. 17: A, C, E omit *و*; B omits *مد*; cf. *Khalk.*, *l.c.*: عشرة آلاف. 18: *Yat. Dahr* (ath-Tha'alibi; ed. Damascus, 1304; I, 520) read: *مدح* for *مدحة* and *و علمه* for *و نفعه*. Yāf., *l.c.*: مدحة for *مدحة*.
- ١٩٦ 2: Yāf., *ib.*: بالرخام for بالرماح. 8: M adds بعضى before احوال. 15: A, C, E, K: نام نسب. 22: A, B, C, E omit *عرا*.
- ١٩٧ 2: ابلاغاً = ابلعن of *Khalk.*, *l.c.*, and Yāf., II, 89. A, C, E: البرزون الخنات; B, K: البرزق; M: البراق; cf. Yāf., *l.c.*: البرزخ العبات. 6: مائتين; *Khalk.*, *l.c.*, de Sl., II, 506; Yāf., *l.c.*: 8: Naf., 139. 9: Abū Ya'qūb—Naf., 140; Guz., 779: Awl., II, 79. MSS., except M: خارق. 10: B, K, M add *و ازوى مي آيد كه هر كه ... برخاست* which has already been quoted at *sup.*, ١٦٤, 9. on the authority of Naf. 12: M: تربيين for تيبين. 15: Nuz., 47.
- ١٩٨ 1: Nuz., 74; Fārs., 122. 19: A, C, E: مشترى كنده. B: كنده; M: كنده. 22: K omits *و* before *آب*.
- ١٩٩ 2: A, C, E, M: چهار پنج; B: هزار. 13: A, C, E omit دارد. 15: See *Ath.*, X, 210, 230, 419 (d. 515).
- ١٧٠ 12: See Guz., 639-641; Ḥab., III, 2^{18,19}; Rawd., IV, 137. 13: Re Injū, see *inf.*, ١٧١⁹; Guz., tr. Nicholson, 155, f.n., *Enc. of Islām*, Indjū. 15: *i.e.* مظفر بن محمد بن المظفر. Ḥāfiẓ gives date of his death as 757 (Nich., tr. of Guz., 173, f.n.); cf. 758 in Ḥab., III, 2²³. 17: ابو سعد—see Guz., 601ff., 626. 18: اربا خان—see Guz., 627; Rawd., V, 159. 19: مسعود—see Guz., 628; Ḥab., III, 2¹⁶. 20: See Rawd., V, 159. 21: Re Chūbān's family. see Rawd., V, 156; Dilshād *Khātūn* was the eldest daughter of Dimashq *Khawāja*. 22: Ḥab., III, 2¹⁷.
- ١٧١ 3: A, C, E omit بشيراز. 6: *bayt* in Rawd., IV, 137. 8: See Rawd., IV, 133; note at *sup.*, ١٧٠, 13. 13: *i.e.* بن خالد بن زيد ابو ايوب الانصاري, a "Companion"; d. c. 50 H. (Tah. Tah.,

اول منزل for منزلی; *Khalk., l.c.*, and *Yāf., l.c.* read المرید, for which see *Khalk.* 770, de *Sl.*, III, 535. 10: MSS., *Hab.*: کلید; cf. *Yāf.* 11: *Hab.*: قدرت for قدر همت. 14: 'Alī ar-Ridā, d. 203 (*Guz.* 206; *Hab.*, II, 3⁸⁹). 16: *Khalk.*, 648, de *Sl.*, III, 37; *Yāf.*, II, 282.

۱۶۰ 7: الجمهرة—*Zun.*, II, 4202. 9: Abū Hāshim—*Khalk.*, 393, de *Sl.*, II, 132. 11: *Khalk.*, 741, de *Sl.*, III, 388. 14: A, C, E: گذشتی for گزشتی. 17: M omits بسیار. 19: A, C, E: دارید. 21: A, C, E omit جامه, and read بایندجان. B omits و before موسی.

۱۶۱ 4: *Khalk.* 654, de *Sl.* III, 56. 5: *Khalk.* gives name of wazīr as Abū'ş-Şaqr Ismā'il b. Bulbul (*ib.*; also de *Sl.*, II, 612^{n.8}). 9: A, C, E omit دبر. 11: A, C, E omit احسان. 14: A, E: شخصی; C omits. 15: M: میسازند.

۱۶۲ 1: *Khalk.*, 546, de *Sl.*, II, 490; *Yāf.*, III, 213; *Hab.*, II, 3⁹⁰; *Sam'.* 165(b). 6: MSS.: مقامه for مقام; also at ll. 16, 19 *inf.* 9: Cf. *Khalk., l.c.*, 656 H.; K adds بخط as in *Khalk.* (*ib.*). 11: B, *Khalk.*: جمال; cf. *Yāf.*, III, 214; *Ath.*, X, 423. A, C, E omit from بجهت (l. 10) down to مقامات (l. 12) 13: M: دارند for اند. 21: A, C, E omit همواره.

۱۶۳ 2: A, C, E: ووعید. 9: See *Tab. Huf.*, VIII, 119; *Tah. Tah.*, V, 213. 12: *Yāf.*, I, 323; *Tab. Huf.*, V, 26; *Tah. Tah.*, X, 439; *Hab.*, II, 3⁹; *Khalk.*, tr. of de *Sl.*, I, XXIV^{n.4}. 14: *Khalk.*, 516, de *Sl.*, II, 399; *Yāf.*, I, 325; *Hab.*, II, 3⁹. 16: See *Tah. Tah.*, IV, 110; *Ath.*, Index, p. 310; *Yāf.*, I, 332; *Hab.*, II, 3⁹; cf. *Tab. Huf.*, V, 19 (ابونصر). 18: See *Sam'.*, 456(b); *Yāf.*, I, 460; *Hab.*, II, 3⁹⁰. 19: In *Sam'.*, 457⁵, this statement is ascribed to Yaḥyā b. Ma'in.

۱۶۴ 3: *Naf.*, 273. 5: *Naf.*, 190. 8: *Naf.*, 142. 11: *Naf.*, 124; see *Sam'.*, 286. 12: K omits from انتظام to عصر (l. 17). 13: MSS., except M: کس. 20: K: ماء گاه for ماء; B: و ماء.

۱۶۵ 1: C: بادست for دوش یا دوش; A, E: دوست. 2: C: چشمش; K: خمیش; poss. reading: خمیش. 5: A, C, E: زدیداً جام آید.

- ١٥٤ 12-17: Yāf., I, 233. 18: *Khalk.*, 807, de Sl., IV, 39; Yāf., I, 271; *Hab.*, II, 248. 19: *i.e.* عبد الله بن العباس (de Sl., I, 89ⁿ⁻³); عبد الله بن عمر (de Sl., I, 567ⁿ⁻¹).
- ١٥٥ 5: For اعراض, poss. اعتراض should be read. 12: B, M: كني; other MSS.: حسن. 16: Cf. *Khalk.*, *l.c.* A, C, E: كني for كن. 18: *Khalk.*, 560, de Sl., II, 545; *Hab.*, II, 316. 19: *i.e.* ربيعة الرأي (*Khalk.*, 231, de Sl., I, 517); نافع بن عبد الرحمان بن ابي نعيم (*Khalk.*, 767, de Sl., III, 522); ابن شهاب الزهري (*Khalk.*, 574, de Sl., II, 581).
- ١٥٦ 1: B, K, M omit و after ضعف; cf. *Khalk.*, 560, de Sl., II, 546 (ضعفه و كبر سنه). 5: Re ash-Shāfi't's visit to Mālik, see Yāq., *Irshād.* VI, 370. 6: برادر زاده; cf. *Khalk.* (560) عم: he was actually عمزاده, their grandfather being بن عبد الله بن عباس (*Ath.*, V, 431; *Tab.*, II, 1268). 11: *Khalk.*, 219, de Sl., I, 493; Yāf., I, 362; *Hab.*, II, 314. 13: MSS., Yāf., *l.c.*: مجتث; *Khalk.*, *l.c.*, gives sixteenth as خبب,—see also *ib.*, 263, de Sl., I, 573 (الاخفش الاوسط); but cf. *Encyc. of Islam*, art. 'Arūd, p. 465, for ascription of متدارك to Akhfash (al-Awsat). 18: A, C, E: عادل for عابد. 21ff.: Yāf., I, 363.
- ١٥٧ 7: *Khalk.*, 755, de Sl., III, 459; see also Sam^{t.}, 294: Brock., I, 102. 9: an-Nadr b. Shumail, see *int.*, 1594. 10: كتاب الانواء—Zun., V, 9911. 11: غريب القرآن; *ib.*, IV, 8618: جامع القبايل; *ib.*, II, 4154; كتاب المعاني; *ib.*, V, 10503. 13: *Khalk.*, 104, de Sl., I, 232; see امثال العرب. of al-Maidānī. XI, 34 (ed. Freytag); *Hab.*, II, 244.
- ١٥٨ 4: *Khalk.*, 809, de Sl., IV, 69; see also Sam^{t.}, 599(b): *Hab.*, II, 332. 10-11: All three works are ascribed to him by Sam^{t.}, *l.c.*, and *Khalk.*, *l.c.*, but by Yāqūt to his son, ابراهيم بن المبارك يعقوب بن المبارك (*Irshād.* I, 361). 16: *Khalk.*, 646, de Sl., III, 29; Yāf., II, 31. According to the former there is doubt concerning his name; see also Zun., V, 9843, 10405, 9853, 10249.
- ١٥٩ 4: *Khalk.*, 774, de Sl., III, 549; Mu'j., 746 (Index, for references); *Hab.*, II, 333; Brock., I, 102; cf. Sam^{t.}, 500(b). 5: Yāf., II, 8. 7: A, C, E: نمشايعت for نمشايعت. 8: A, C, E:

- 14: Khalk. and Yāf.: فانك تمحو ما تشاء وثبت و عندك ائح . Awl., I, 57; see also Guz., 762. 16: MSS., except K, omit ائرد;—cf. Awl., I, 58². 19: Awl., I, 59; see also Khalk., 230, de Sl., I, 515; Hab., II, 3².
- ۱۴۷ 1: M adds و صمتعن after نقر . 2: B, K, M: كند for كند . 5: K: كيريم . 19: Cf. Awl., I, 61¹², which omits mention of Hasan of Basrah. 21ff.: *ib.*, 61-2.
- ۱۴۸ 6-8: *ib.*, 65¹⁷. 9-11: *ib.*, 67⁶. 11: *ib.*, I, 67²⁶. 15: Awl., I, 225; see also Khalk., 151, de Sl., I, 365; Sam., 509(b); Yāf., II, 142. 20-21: Cf. Awl., I, 228³⁻⁴, where it is given in Arabic also: كن لله و الا لا تكن (خود مياش) .
- ۱۴۹ 1: Awl., II, 288. 6: Khalk., 764, de Sl., III, 508. 8: For the date, cf. Khalk., l.c. (83 H.); Tab., II, 1082 (82), as also Ath., IV, 382, and Yāf., I, 165. 13: A, C, E omit بفت . 19: Re Yazid,—Khalk., 826, de Sl., IV, 164.
- ۱۵۰ 2-4: A, C, E omit a line and read: و سليمان بن عبد الملک ... —نوشت که برید ... but cf. de Sl., IV, 180. 17: Khalk., de Sl., *ib.*, 165: درهم for دينار .
- ۱۵۱ 6: A, C, E: دهند . 7: Khalk.. *ib.*: الفين آخرین . 8-10: de Sl., IV, 182. 11-12: Khalk., 826, de Sl., IV, 165; Tab., II, 1282, 1317, 1322. 13ff.: Passage is based on Khalk., 826 (de Sl., IV, 190), and repeats the error noted there by de Slane to the effect that for مادر حجاج should be read زادی حجاج .
- ۱۵۲ 2: عقر—Khalk., *ib.*, de Sl., IV, 192; Tab., II, 1397; Mu'j., III, 695. 6: MSS. سبرجان; cf. Tab., II, 1412; Ath., V, 64; Mu'j., IV, 183; also Khalk., 826, de Sl., IV, 196; Guz., 279; Hab., II, 2³⁷. 8: Yazid,—Khalk., 829, de Sl., IV, 213. 9: Qairawān, 165 A.H. (Tab., III, 373) 14: Cf. Khalk., 829, de Sl., IV, 216, re amount added by Yazid (100,000 dir.); A, C, E: پنچ هزار درهم . 18: Khalk., 576, de Sl., II, 586; Yāf., I, 232; Brock., I, 66.
- ۱۵۳ 10: A, C, E: جواب داد گفت . 18: B, M omit ترا .

- ۱۴۰ 12: Date of death 322 H. in Naf., 150; de Sl., I, 51¹⁰¹; Yāf., II, 285; Ḥab., II, 3⁶⁷. MSS., except K, omit و : صت . 14: Nuz., 44. 17: B, Nuz.: وشش شهر دیگر .
- ۱۴۱ 1: According to Le Strange, the wazīr was Khālid the Barmecide (*f.n.*, p. 51, his Eng. Tr. of Nuz.). 4: Cf. Nuz., 45⁷. هنوز ترا دل بکسری ... که آثار کبرآن نا چیدن شود : 11: See Nuz., 37. 16: A, C, E omit اثر آن, but cf. Nuz., 37¹⁵. 19-20: K: است که انبال خوانند; cf. 'Ajā., 197: بلر بابل . 20ff: See 'Ajā., 61, 197. Re Hārūt and Mārūt, see also Nuz., 206²².
- ۱۴۲ 4: Āthār, 203; this narrative occurs in *al-Mustatraf*, p. 187, Ch. LXIII ذکر نبذة من عجائب المخلفات و صفایم 1327. 20: Nuz., 37, 233; Āthār, 205. 21: Ḥab., I, 4²³.
- ۱۴۳ 2: Nuz. gives 15 as the year of its foundation; according to Ḥab., 'Utbah was dispatched for this purpose in 15, and spent three years on its construction, returning to die in Madinah in 17 H. 2-3: MSS., except K, omit from چه اطراف down to طاعون شد و انعاق افتاد . 9: M: منجمله آن هفت هزار کس; but cf. Ḥab., *l.c.* 9: منجمله آن هفت هزار کس; K, M: منجمله هفتاد هزار کس; but cf. Yāf., I, 143 (سبعون). 13: Guz., 255; Wellhausen, *Arab Kingdom and its Fall*, 122. 14: زیاد بن ابیه .e. 14: زیاد بن ابیه .e.
- ۱۴۴ 2: B, K, M: دکان for دکابین . 4: A, E: از آسمان . 5: میسان : Nuz., 39; Mu'j., IV, 714; Khalk., de Sl., I, 372^{n.8}. 9: Awl., I, 24; see also Khalk., 155, de Sl., I, 370; Tah. Tah., II, 488; Naw., Tah., 209; Ḥab., II, 2⁴⁰. 10: B, K, M: مولي . 13: Awl., I, 25⁶. 17: B, K, M: دعا گفتمی,—cf. Awl., I, 31²⁵. 18: Cf. Awl., I, 37³. 21: Cf. Awl., I, 38¹⁰: حلال آنرا (added in margin of A); حرام آنرا .
- ۱۴۵ 2: Awl., I, 39¹⁰. 4: *ib.*, I, 49. 6: *ib.*, I, 53⁹. 13: *ib.*, I, 53¹⁷. 18: A, B, E, M: نداشتی for داشتمی .
- ۱۴۶ 1: Awl., I, 40; Ḥab., II, 2⁴⁸. 3: Awl., I, 46⁸. 4: M omits خود نفس خود . 7: Yāf., I, 270; see also Khalk., 561, de Sl., II, 550; Brock., I, 340, which give his name as Abu'l Qāsim Kḥalaf. 11: K adds تفعل after فانك; cf.

- ۱۳۳ 3: A, C, E add هر چند after هارون. 6-7: Nuz. (32⁶) reads more accurately: صد و نود و چند سال. 8: Ghāzān Khān, r. 694-703 (Guz., 591). 11: See Mun. Taw., III, 275; Atk., 279; Ā'in, I, 588. 12: MSS., except M: استغنا for استننا. 13: مبر ضروري قمي: see Atk., 309; M: ملازمت. 14: A, C: فرمود for رسانيد for رسيد. 15: علی عادل شاه—r. 965-987 H. A, C, E: رسانيد for رسيد. 17: حضرت شاهنشاهي, i.e. the Emperor Akbar, r. 963-1014 H. 22: A, C, E: آعدم for آمده.
- ۱۳۴ 5: M: همفلس for متنفس. 9: MSS., except B, which has شب زلف نوز جمعیت دلها خوش باد, and K: بادا خوش. Bloch. (l.c.) translates as in text. 10: M: آواره, Mun. Taw., *ib.*, آلوده for آزرده. 13: A, C, E, K: میان نه for میانه.
- ۱۳۵ 1: M: بیگوشه for همگوشه. 7: Mun. Taw., *ib.*¹⁸: بر for از.
- ۱۳۶ 1: Misprint for جنات و. 2: M: از در مضیق مدش بر آورد. 5: Burhānu'l-Mulk, *sup.*, ۸۰. 6: B, C: مگر وعده است. 16: A, B, C, E: معالي for معاني. 18: A, C, E add آن before عکان. 21: A, C, E: برف طمع نو جست گر جست.
- ۱۳۷ 1(b): A, C, E: نگبردم. 3: M: ... هستي هميني. A, C omit و after هست. 5-6: Ā'in, I, 589; also *inf.*, bayt 13-14. 11: A, C, E omit من. 19: A (but emended from سفله), C: شعله.
- ۱۳۸ 12: Nuz., 33, 42; Ḥab., II, 3³⁷. 13: ابواسحاق محمد المعتصم بالله—r. 218-227. 17: Cf. Suy., *Tar. Khul.*, under section on al-Mu'tasim. 18: قاطول: Mu'j., III, 15, IV, 16; Ath, VI, 319; 'Ajñ., 184.
- ۱۳۹ 3: A: تا حال; M: ابن دم. 6: Dawl., 66. 11: K: سازد for سازم. 14-16: Cf. the figures in Guz., 317; Suy., *Tar. Khul.*, under al-Mu'tasim; Yāf., II, 95; Ḥab., II, 3³⁷. 16: K adds in margin another هزار before دینار,—sim. in Ḥab. A, C, E omit هشاد هزار... و دینار...; M: هشاد for هشت. 18: A, C, E omit بغایتي,—cf. Ḥab., *l.c.* 20: Naf., 150; see Awl., II, 111; Ḥab., II, 3⁵⁷.

۱۳۰ 1: *Khalk.*, 290, de Sl., I, 622; *Tab.*, III, 371; *Ath.*, V, 467; VI, 24, 28, 97 (d. 177 H.); *Tah. Tah.*, IV, 577; *Ha'*, II, 316; 6: The biographical notice in ll. 6-10 has been taken from *Khalk.*, 786 (de Sl., III, 608), but has here been wrongly referred to *Hishām b. 'Urwah* (*Khalk.*, 785, de Sl., III, 606; *Yāf.*, II, 29). 7: al-*Khaṭīb*, *i.e.* Abū Bakr Ahmad b. 'Alī al-Baghdādī (*Khalk.*, 33; de Sl., I, 75). 10: الجهمرة في النسب (Brock., I, 139). 11: *Khalk.*, 49, de Sl., I, 102; *Yāf.*, II, 351. 14: نبطويه,—*Khalk.*, 11, de Sl., I, 26. سيبويه,—*Khalk.*, 515. de Sl., II, 396. 16: If the sentence is correct. *إِلَى* would be read. 17: Mutanabbi's malediction is given as a *misra'* in *Yāf.*, II, 287. 18-19: M: آنش نفطي; B: آنشي و نفطي; A, C, E omit آنشي. 20: (Brock., I, 307: معاسن) كتاب العمدة في صناعة (معاسن) الشعر, p. 45 (ed. Eg., 1327).

۱۳۱ 4-5: Slight differences occur in the words in the printed texts, as also in their order; cf. *K. al-'Umdah, l.c.*; *Diwān of Mut.* (ed. Dieterici, 1861), 484, v. 22; Burton, in preface to his *Pers. Narr. of a Pilgrimage to al-Mad. and Mec.* (pub. 1893), where he adds his translation of the *bayt* :—

Dark and the Desert and Destriers me ken,

And the Glaive and the Joust, and Paper and Pen.

10: *Lub.*, I, 228,—see also note, *ib.*, p. 348; *Ḥab.*, II, 4173. 12: MSS., except A, K, omit عبد العربز 15-16: *Lub.*, I, 228¹⁴, gives his name as ملك مؤيد, and reads كاردی for نغفي, and كارد at l. 17, *inf.* 20: B: بزني for بیری. 21: طغان شاه. r. 569-581, *Ath.*, XI, 247; *Chahār Maqāl.*, 173.

۱۳۲ 4: Cf. *Lub.*: خوب نه بد میدانی گر نکشد معذورست 9: B: خوب... خوب نه بد میدانی; A, C, E: خوب نه بد میدانی; *Lub.* as in text. 10: *Nuz.*, 166. 13: M: زمين for جبین. 14: امير نحل, see *Ma'āṣir-i Raḥīmī* (ed. A.S.B.), Vol. II, Fasc. I, 62. 16(a): A, C, E (margin): تربت; K, E (text): تربت; B, M: زربت. (b): M: اثری زربت. 17: A, C, E: ناب for آب. 18ff.: See *Nuz.*, 31-2. *Hārūnūr-Rashīd*, r. 170-193 H., 'Aḍudu'd-Dawlah, r. 338-372.

p. 2. Cf. Brock., *l.c.*). The narrative is related by Ḥabbah b. Juwain al-'Uranī, as an eye-witness in Mu'j., IV, 325; (see also account of him in *Tah. Tah.*, II, No. 319, ed. Hyder., 1325). 14: B, M: خليل الله .

۱۲۵ 3: See Guz., 244; Sam', 557; Tah. Tah., I, 625. 5: MSS., except K, omit هر; A, C, E: شبانروزي. 6: Khalk., 289, de Sl., I, 619; see Tah. Tah., IV, 564. He died c. 87, but certainly did not survive till the time of the 'Abbāsides; cf. *inf.*, I, 8). 9: Naf., No. 1. 14: Khalk., 316; de Sl., II, 4; Mur., V, 270 (ed. Meynard, reign of 'Abdu'l-Malik); Yāf., I, 215; Ḥab., II, 2³⁸; Sam', 334.

۱۲۶ 11: Khalk., 834; de Sl., IV, 272; Ḥab., II, 3¹⁷; Tab., III, 2521. 14: The incident is given in Khalk., *l.c.*, as related by Ṭāhir b. Aḥmad az-Zubairī. 21: Guz., 758. 22: Ḥab., *l.c.*: نئبان for نئبان; cf. Guz., 758: تئلوار. According to Guz., *ib.*, he died in 182: Tab., III, 2521, in 193; Ath., VI, 110, in 181: Khalk., 182—see de Sl., IV, 284

۱۲۷ 1: Khalk., 270, de Sl., I, 587; see also Sam', 45, 473; Guz., 248, 801; Ḥab., II, 3⁷. 2: *i.e.* Imām Abū Ḥanīfah. 6: B: گرانان for کز بینان; but the latter is probably a rendering of ثقیل in the incident narrated in Khalk., 270, of which this may be a version. 7: See Sam', 496(b), s.v. لولرئی, Goldziher, *Muh. Stud.*, II, 212³; Yāf., II, 29. 16: MSS., except M: بیچن خواندن رغبت نموده. 17: Abū Yūsuf Ya'qūb b. Ibrāhīm (*sup.*, ۱۲۶¹¹). 18: Khalk., 378, de Sl., II, 96; Yāf., III, 489; Ḥab., II, 3⁷⁵; Brock., I, 500.

۱۲۸ 17: Khalk., 735, de Sl., III, 370; Yāf., I, 404. 20: For ثلاث و ستون, Khalk. (735) reads: ثلاث و ستون .

۱۲۹ 5: Khalk., 444, de Sl., II, 237; Ḥab., II, 3¹⁵; Sam', 482. 9: Khalk., 808, de Sl., IV, 63; Yāf., II, 38; Ḥab., II, 3³⁶; Sam', 420. 11: A, C, E omit نیک. 16: K: کردنه for گردید. 18: Khalk., 207, de Sl., I, 478; Sam', 113(b); Yāf., I, 332; Ḥab., II, 3⁹; Tah. Tah., III, 37, give *nisbah* as نیمی; MSS. and Khalk., I, p. 167, ed. Cairo, 1310 H., as نیمی .

- C, E omit before طبع . 6(a) : Fus. : روی دوست بازی نیست .
 13 : A, C, E, Lub., I, 139 : دور for دور . 15 : Lub., *ib.* ; Fus.,
 I, 172 : باش for شو . 16 : K : بدبید for بدبید ; Fus. substitutes
 بشامد for شوم . 21 : Lub., 140⁶ : و نه for نه . 22 : Lub. :
 ز چشم شاه : Fus. : ز پیش شاه فقام .
- ۱۲۰ 1-2 : B : وقدر و قدرت ; A, C, E, M : قدر و قدرت ; cf. Lub.,
ib., 8, and Fus., I, 172 :—
 خدایگان قدر قدرت قضا فرمان * که پیش او نبود چرخ را توانایی
 4 : A, C, E : از آنکه for ولیک . 5-6 : Lub., 140¹², reads :
 9 : M : بعهد for بعهد . Fus., 172 :
 12 : Lub., *ib.*¹⁸ : ز کبسه پردازي . Lub., *ib.*, 17 : ز کینه پردازي
 محال : Lub., 14 : اسم for ذکر . 13 : Lub., *ib.*²¹ : بروز for برفت
 مجاز for : 19 : Fus. : شادی که عمش . 20 : Atk., 227 ; Lub., II,
 382 . 21 : *i.e.* Abū 'Alī al-Ḥasan b. Ishāq, of Tūs, minister of
 Alp Arslān (Guz., 439).
- ۱۲۱ 1 : Atk. : فرسایت . 2 : B ; Lub., II, 383 : آمد for آمد .
 Lub. : که نند for وفند . 3 : Sinjar b. Malikshāh—d. 552 (Guz.,
 462) . 10 : A : کامران for راستان ; C : استان .
- ۱۲۲ 3 : B : نزه for میوه . 11 : M : مدح نیوش . 13 : K : نیامدت for نیایدت . 18 : Lub., II, 383 :
 با سخنی : 20 : Atk., 227 ;
 در سختم for : 19 : Lub. : زبان تر . Br., IV, 236 ; Gibb, *Hist. Ott. Poetry*, III, 70 ; K̄hān-i Ārzū .
- ۱۲۳ 6 : MSS., except K : میگرداند . 8 : M inverts order of
 these *migra's* . 10 : A, C, E : ایمن for دل خوش . M omits ll.
 9-11 . 19 : See Nuz., 30 ; *L. E. Cal.*, 74 . 21 : He is Sa'd b.
 Abī Waqqāṣ (Nuz., 30).
- ۱۲۴ 1 : For etymology of *Kūfah*, see Mu'j., IV, 322 . MSS.,
 except B, read و بویا . 7 : تاریخ اعتم کوفی :—a Pers. transl. of the
 Arabic *K. al-Futūḥ* (Brock., I, 516, 143¹⁷). The narrative is
 based on the Pers. transl. (p. 65, Bombay lith. ed., 1300 H.,
 p. 48, ed. 1305 H. ; the latter gives the name of the author
 of the Ar. orig. as Md. b. 'Alī A'tham al-Kūfī (p. 3), and of the
 translator into Pers. as Aḥmad b. Md. al-Mustawfī al-Hirawī,

13: Khalk. 402, de Sl., II, 149, Yāf., III, 52, give his name as emended in the text. 16: Khalk., 604, de Sl., II, 631. Read ابى البقاء. 17: *K. at-Tanbih*, by Abū Ishāq Ibrāhīm b. ‘Alī (Brock., I, 387; Zun., II, 3639).

110 1: Khalk., 639, de Sl., III, 16; see also Yāq., *Irshādu’l-Arib* (Gibb Mem. Ser.), VI, 300-4; Yāf., II, 286. 3: Ibn Muqlah,—*inf.*, ۲۱۸. 7: Khalk., 647, de Sl., III, 31; see Brock., I, 108. 9: The Khalifah Abū Ja’far al-Mansūr; re. his *laqab* “Abū Dawāniq,” see Suy., *Tar. Khul.*, sect. on al-Mansūr. 14: A, C, E: ظامري. 18: Khalk., 678, de Sl., III, 118 (in n. 5, p. 122, the anecdote is explained); Hab., II, 363.

114 4: Khalk., 676, de Sl., III, 110; see Yāf., II, 446. 5: MSS., except K, omit در عراق. 15: A, C, E omit حاصل. 16: Khalk., 468, de Sl., II, 282; see Yāf., III, 42; Hab., II, 363; *Irshād*, V, 445. 18: A, C, E: حفظ; M: خط for خطه.

117 1: See Brock., I, 353; Hab., II, 379; *Encyc. of Islam*, art. *Arabia*, p. 386. 4: A, C, E: و صنعت ده نکه. 7: Lub., I, 139; Fuṣ., I, 172. 9: See note in Lub., I, 328, as to the impossibility of Md. b. Nūshigtin, as supposed by Ethé (*Cat.*, 384, No. 67), being the ruler in question. 12: C, E omit و حساب. 16: Shamsu’-Din, wazīr of Tukush—see Lub., I, 329; Guz., 493. 18: This date is an error; the point is discussed in Lub., I, 328. 19: MSS., except K: باقى. 21: Lub., I, 141²³: و جفاء زمانه چند; Fuṣ. sim., but بچور.

118 1: Lub., *ib.* l. 24, Fuṣ.: آخر چه کرده ام من بیچاره ضعیف. 2: Lub.: و آخر چه برده ام اخ; cf. Fuṣ.: آخر چه برده ام من. 8: K: مجبور دردمند. 15: M: بلای جسم for عذاب جسم. 17: A, C, E: سوخت for ریخت. 22: Called الرسالة العیسویة.—see Lub., I, 330.

119 2: M: پایه for مایه. 3: Lub., I, 142⁶: پایه او کمین احسان. 5: Lub., *ib.*: از هر. A, M: وضعش for وضعش; Fuṣ.: ومفش.

4 : A, C, E, M omit *بوده* که اورا نهاده. 5 : A, C, E, M: نهاد for نهاده (Awl.). 6 : A, C, E: *دستوري* (init.). M adds *که* before *پير*. A, C, E: *زالی* for *زنی* (Awl.). 10 : M adds *را* before *بدو*. 12 : M: *پيدمير خدا*. 16 : Awl., II, 5; Naf., 71; Yāf., II, 231; Hab., II, 3⁶²; Khalk., 143, de Sl., I, 338. 17-18 : A, C, E, M omit from *اگرچه* to *بوده*, but similar sent. in Naf. 21 : A, C, E: *کتاب* for *کتابت*.

۱۰۷ 2 : A, C, E omit *U*. 4 : M omits *او*. 5 : C, E, K: *نقوی*. A, C, E: *و رسول*. A, C, E, Awl. add *و آله* after *عليه*. 7 : M omits *جواب*. A, C, E: *فرمود:* (s.). 8 : A, C, E: *for از جنيد*. 9 : *که او در دل بود* (Awl., II, 13⁹). 8ff.: Awl., II, 16⁶. 9 : M: *بردار* for *برو*. 10 : A, C, E: *پيش جنيد* for *جنيد*. 11 : M: *بردار* for *برو*. 12 : Awl., II, 26¹⁵. 13 : *ib.*, 31⁴. 14 : *ib.*, 31²². 16 : Awl., II, 46; Naf. 70; al-Qushairi, *ar-Risālah*, No. 25, p. 26, ed. Būlāq, 1284; cf. *Kashf ul-Mahjūb*, 130, tr. Nicholson, and Hab., II, 3⁶¹: *ابو الحسن*—sim. in all MSS. 18 : M has *نوري* for *ابو الحسين*. 19 : K adds *آن* before *ديگر*. 21 : A, C, E: *بدر* for *بدرگاله*. A, C, E omit *او*. 22 : A, C, E: *پرسيدند* (pl.). M: *گفت* for *گفتند*.

۱۰۸ 1 : M adds *نوري* before *بمرد*. 3 : A, C, E add *جهت* after *ازان*. 6 : Naf., 65. 7 : *عارف باري* = *عروف الهروي* = *انصاري الهروي* (Naf., p. 2). 8 : A, C, E: *بار* for *يار*. 9 : A, C, E: *همو* for *هو*; M: *هم گوید*. 9 : *ابو نويد بسطلمي* = *بابريد* (Naf., 42). 12 : Awl., II, 64; Naf., 91; Kashf. Mah., tr., 135; Hab., II, 3⁶⁸. 14 : A, E add *پرسيد* after *وي*; C: *بيست* که *پرسيدند*. 15 : M omits *است* after *سال*. 16 : *Re توبه*—Awl., II, 67¹. 17 : Awl., II, 67⁷. A, C, E add *او* after *راست* (Awl.: *راستش*, but *نگويد* for *نگوئي*). 19 : Awl., II, 67⁹. 21 : Awl., II, 82 (*سَمْنُون*); Naf., 96 (*سَمْنُون*)—see note on name in Awl. (*ib.*). 22 : Awl., II, 83¹: *بحجاز رفت*—but see variant in notes.

۱۰۹ 1 : Awl., *ib.*: *فید* for *قبله*—but see variant in notes. 4 : M: *وماک* for *تو ملک*—but cf. Awl., II, 85¹⁸. 6 : Naf., 111. 7 : A, C, E add *این* before *طایفه*. 9 : A, C, E, M omit *که*. 10 : A, C, E: *خدايا* for *خدا*. 12 : M: *شکست*. 13 : C, Naf.: *افتادم*. 14 : M: *نياقتم*. 15 : M: *العاح* for *التجا*. 16 : M (sim. in Naf.): *بغوردند در خواب شدند هنوز در خواب ...*

- ۱۰۳ 1: A, C, E: و حمد. 2: Nuz., 28. 5: A, E: بهشتاد. A, E, K, M omit است. Nuz., 28¹³: مساحتش for ساحش—*oi. sup.*, ۶. 7: cf. Nuz., 28¹⁵: سی و شش. 9: M: مینماید. 14: A, C, E invert: روح و کاه رنج; and omit و before روح. A, C, E omit و before گرم. 15: Nuz., 33ff. 16: Hab.—مدینه هاشمیه. Hab., II, 3⁶; Enc. of Islam, I, 565, Col. 1; Mu'j., I, 680. عجائب البلدان, *i.e.*, *Āthār*, 209. 18: A, C, E omit است. 19-20: See *Āthār*, 209; Mu'j., I, 685. 21: A, C, E: چهارده for چهار صد. M: شصت for شش.
- ۱۰۴ 2: باز آمد بر حدیث بآفتاب و ستایش بغداد—see sect.: تحفة العرائین. 6: *ib.*, sect.: در صفت بغداد. 7: Naw. Kish. edns.: دوست for دولت. 12: رُبُّ التَّوَارِیخِ—by عبد اللطیف (see *Ā'in*, I, 447; No. 6, Vol. I, Cat. Pers. MSS. of Būhār Lib., Calc., on Fol. 68 of which (Bāb III: فصل دوم در ذکر ایلاتیان) is found the ref. here). شیخ حسن ایلاتی, also called حسن بزرگ, r. indep. in Baghdād from 740-757 A.H. (see Enc. of Islam, art. *Ḥasan Buzurg*). A, C, E omit حسن. A, C, E: آذربایجان. 13: حسن کوچک, also called حسن بن تیمور تاش بن چوران = حسن چروانی (see Enc. of Islam, art. *Ḥasan Kūčūk*; Hab., III, 11²⁹). 17: A, C, E: وغلا for غلات; M: وغلات. 18: A, E omit افتد. M omits کهنه. 19: A, E: بشوهری. 20: A, C, E, M invert: جای. 23: M adds از before فرزندان از.
- ۱۰۵ 3: Hab., II, 3⁴⁰; Yāf., II, 132; Huf., 8¹⁸. 6: M: و for ک. Hab.: مشتصد for ششصد, but Yāf. as in text (800,000). K: مشابعت for متابعت (Hab.). 8: Awl., I, 269; Naf., 10; Hab., II, 3³¹; Yāf., I, 460. 10: A, C, E: بمعلم; sim. M, but omits بمعلم. A, C, E: فرستاد (s.). C, E omit که. A, C, E, M, and at l. 11, omit و before ثلاثة. 11: Awl., Hab.: بل هو الله الواحد, but text (MSS.) as in Qur., CXII, 1. 12: M omits بن (ابن as printed). 14: M: مولای. 15: C, E omit بنکد کوب. 16: M: و لکد کوب; A, C, E: بنکد کوب. 17ff.: Awl., I, 272²⁴. 18: A, C, E: بود for افتد (Awl.). 19: M: ونا for ونا (Awl.: روا).

۱۰۶ 1: Awl., I, 274; Naf. 36 (d. 253); Hab., II, 3⁴⁶ (d. 257).

- after جنت آشیانی (a posthumous designation of Humāyūn, r. 937-963). M: مسخنان for سخنی. 8: لطف الله see Or. Bio. Diet, —d. 816; *Mir'ātu'l-Khayāl*, 78. 9: A, C, E omit زیارت. A, C, E add همه after از. 12: M: در فور for فوراً. 13: M: باغلی. A, C, E: عامل. 14: C, E: عظمی for عظیمی. A, C, E omit چون. 16: C, E: دبد. 19: A, E: میدارند. 20: M omits نوع.
- ۱۰♦ 1: آ'in, II, 118, and n. 2; 121. A, C, E: کورکات; M: بکورکات; see *sup.*, ۹۷^۷. 2: C, E: کونج. 4: A, C, E omit در before عند; M substitutes اهل. M: تانگن—cf. *Ā'in*, I, 133. A, C, E omit که (final). 5: A, C, E omit دبار. 7: M omits از. A, C, E: باشد for باشد; M omits می. 10: A, C, E, M omit هرچند. 11: A, C, E, M add می after چه. M omits خواهند after آری. 12: A, C, E, M: بعد. 16: A, C, E omit و before آری. 21: E ذکر for دگر.
- ۱۰۱ 1: C: ثالث; M: الاقليم. 2: A, C, E: عن for عین; M: از. 4: A, C, E, M omit و مکران; Nuz., 262, assigns it to the 2nd clime, but cf. *Āthār*, 181. —سیستان “which the earlier Arabs called Sijistān from the Persian Sagistān..” (L. E. Cal., 334). 14: M omits و before اهل. 17: MSS.: تکفور, but cf. Nuz., 21 (نیکسار); L. E. Cal., 142, 147: Niksār or Nakisār,—the Greek Neo-Caesarea). MSS., except M (روس), have مسس for سبسی (Nuz., 21; L. E. Cal., 141). A, C, E, M: اروس for روس; K: اردبیس. A, K: مگیر for کش; C, E, M: تکس; cf. Nuz. 21: مگیر; cf. مکس, *ib.*, 262, and p. 255, n. 4, Eng. tr. of *Le trange*; Mu'j., IV, 614 (مکس). —چرکس: MSS.—چرکس (cf. Nuz., 21). 18: سرتاس—MSS.: سرتاس (cf. Nuz., *ib.*). —والان: M—والان; cf. Nuz., *ib.* —خورک: MSS.—خورک (cf. Nuz., *ib.*). 19: فلعةً (MSS.: فلعةً)—Nuz., *ib.*; 237. 20: A, C, E, M add را before نامند,—prob. repres. آنرا, as in Nuz., 21.
- ۱۰۲ 3ff.: Nuz., 28, which reads in l. 4: ایران for ایران شهر. 9: A, C, E: ازو for زو. 10: A, C, E: از او for او. M adds در after عزیمت سفر بسوی عراق و ستایش:—see sect. تحفة العراقيين. 11: آن بلدان. 13: A, E: ناخنه for ناخنه; M: آن ناخنه کلاه بوش آرد. 22: ذوقار (Tab., I, 1028), between Wāsiṭ and Kūfah (see Enc. of Islam, I, 961).

both given); A, C, E: و آنچه; K: و الابجه. 4: چوتار. —Ā'in, I, 94; M adds داخل after است. 5: سلیمانآباد=سلیم آباد. 6: است. 7: محمود آباد. —Ā'in, II, 123, 132. A, C, E: دراز بیای. 8: A, C, E, M add می before پیوندند. 9: M: می باشد. 10: سنار گانر. —Ā'in, II, 124. 11: cf. revenue statistics at *ib.*, 138. A, E, K: چیز for چیزی. 12: M: تنسکه; K: تنسک (see Ā'in, I, 94). 14: سلامت=سری همت (Sylhet); see further Ā'in, I, 332¹; II, 124. 15: A, C, E: متوطنان آن. 16: جنت آباد. —Ā'in, II, 122, 131; Mun. Taw., I, 349. 17: A, C, E: تومان. A, C, E: رموتی for روموتی (reading taken from Ḥad. Aqālim, 651); K: رموتی; M: رموتی. 18: A, C, E omit مالهه (Ā'in, II, 132). 19: A, C, E, M: واز

97 1: See refs. at *sup.*, 96, 16. 4: M: شده for است. 5: K, M: فاصله. M adds نیم before نهم. 6: M: است. 7: MSS.: کورکات, but cf. *inf.*, 100, 1, where K reads کات کور; Ā'in, I, 340, has Ghorāghāt; Ā'in, II, 123: Ghoraghāt; *Imper. Gazet.*: Gorāghāt. 8: A, C, E: کوچ for کونج. 9: باریک آباد. —Ā'in, II, 120, 124. 12: A, C, E, M add کسی before که. 13: See اخبار الاخبار, by 'Abdu'l-Ḥaqq *Dihlavi*, 86-7, ed. Delhi, 1332. 14: نظام الدین اولیا. —Saf. Awl., 97; d. 725 (Fer., II, 745). 15: M: مکرر. M omits که. M adds الدین after سراج. 16: A, C, E omit است. 17: M: بعجهت. 18: M transposes: ازان. چندان ازان. 19: آن for ابن. M: و چون. A, C, E, M: نصیبی. فقر الدین: incident occurs also in Fer., II, 743, which gives ارادی as his *nisbah*; MSS.: زراد for زرادى, the *nisbah* given in Akhbāru'l-Akhyār, 87, 91 (ed. Delhi, 1332); and in خربنة الاصفياء by غلام سرور لاهوري, I, 351, ed. Naw. Kish., Cawnpore, 1332.

98 2: لکهنوتی. —Ā'in, II, 122; Riyād. Sal., 24, 25¹. 4: Re revenue, etc., see Ā'in, II, 126, 142. 11: Rāja Makand Deo—Ā'in, II, 127. A, E, M: جهت. 12: A, C, E: بود. 18: M: بفر. 19: Gaḥpati—Ā'in, I, 306; II, 126². 20: Purushotama (Pūrī)—Ā'in, II, 127; Riyād. Sal., 19. 21-2: Properly جگناتمه.

99 2: K, M omit باشد. 6: A, C, E omit در. 7: A, C, E add را

omit, but K adds it in margin. 16 : A, C, E, M : گونہ for رنگ (Mun. Taw.). 18 : Cf. area as given in Ā'in, II, 115-6. 20 : بحر عمان—the Bay of Bengal being regarded as “a gulf of the great ocean” (Ā'in, II, 121). K, M : وغربیش. 21 : Šūraḷgarḥ—see Rawḍ. Sal., 52, n. 3. 22 : MSS. : جسوہ for جلیسر—see Ā'in, II, 126, n. 1 ; cf. *Ḥadiqatu'l-Aqālim*, 649 (ed. Naw. Kish., Lucknow, 1296) : پیرگنڈہ حسوہ.

۹۴ 1 : بنگ—see Ā'in, II, 120. A, E omit. M omits را. 3 : A, C, E : انناس، اناناس (i.e. انه ناس for عين الناس) ; see also Ā'in, I, 68. 3 : A, C, E : ميوہ ایست. کولہ (i.e., کولا or کولا = کولا see Platts' *Dict. of Urdu*, etc.). 4 : M : اما از و از ; A, C, E : لذبد و لکن. —M : لکن، for both of which, see Ā'in, II, 124, and n. 1 ; cf. Platts' *Dict.*: لکن. 6 : C, E : بارندگی for بارندگی. 9 : A, C, E : شرا for شری. 19 : (Moh. Dyn., 308 ; r. 971-980) ; قرانی (Ṭak., 527 ; Ox. Hist., 354), but see also Ā'in, I, 171 n.1 ; II, 149, 129 n.6 ; cf. Beale's *Or. Biog. Dict.*, 390. 20 : غرالی—Ā'in, I, 568 ; Ṭak., 396 ; Mun. Taw., III, 170 ; Atk., 203 ; Sprenger, *Cat. of Oudh*, 61, 411. 21 : M : طواش. A, C, E, M : یک و نیم for بکنیم. 22 : A, C, E : رسالہ for سال.

۹۵ 1 : Re چبتل (“often misspelt *chétal*,” Ā'in, I, 31), see Raverty, *Ṭab. Nāṣ.*, 584, n. 2. 3 : تنگہ—Ṭab. Nāṣ., *ib.* K, M add کہ before شانردہ. 5 : C, E omit را. تومان—cf. *sarkār* (24 in number), Ā'in, II, 114, n.; 129. 7 : A, E (C omits ll. 7-9, to است) : سنارگانو اونبر، but سنارگانو is mentioned at *inf.*, ۹۶, 10 ; re Sarkār of Udnér, see Ā'in, II, 129. 9 : A, C, E : بعض. 11 : Sharifābād, Ā'in, II, 125, 139. 14 : A, C, E : این for آن. 15 : M omits و before ایضاً. 16 : Madāran, Ā'in, II, 125. 17 : K, M : هیراپور ; A, C, E : هیراپور ; cf. Ā'in, I, 375 : Harpūr or Haripūr (هرپور) ; *ib.*, II, 125 : Harpah. A, C, E : است for می باشد. 18 : M omits می آرند ; C, E : میکارند ; C, E : کلا کہ هنوز آرند کلا کہ هنوز—so also A, which however omits کلا after آرند.

۹۶ 1 : سانگانو—Ā'in, II, 125 ; Riyāḍ. Sal., 29, n. 3. 3 : M : الوجه والجه (see Ā'in, I, 91, n. 1, where the forms الوجه and الوجه are

- ۸۸ 3 : A, C, E, K : روش for روشی. 4 : A, E : موزون for موزونی. 15 : See *Subḥ-i Gulshan*, 386, ed. 1295, Bhopāl. 18 : M : و for که. 20 : The *rubā'ī* at ۸۹, 2-5, is attributed to Sawādī (cf. *Ā'in*, I, 580) in *Ṣubḥ Gul.*, 212. 21 : K omits و before بی.
- ۸۹ 6 : A, E, M : دیگر. 7 : M : کنبات ; *Ibn Bat.*, IV, 53 : کُنْبَايَة (Cambaie=Cambay) ; *Ā'in*, I, 281, etc. : Kambhāyat ; *Kambhāit* (445) ; cf. *Mun. Taw.*, II, 141 : کِنْبَهَات. K, M : صورت for سورت ; *Mun. Taw.*, II, 373 : سورتَه ; Sorath (Muham. designation), *Ox. Hist.*, 267. 9 : A, C, E, M omit که and است. 12 : *Ṭak.*, 297 ; see also *Ā'in*, I, 354 ; *Maḥmūd Shāh* III, r. 944-961 (*Moh. Dyn.*, 313). M, *Ṭab.* : نامی for نام. 13 : M : سنه for سال. 16 : A, C, E invert : اَن عمارت, omitting ب. 18 : A, C, E omit که. 19 : M, *Ṭak.* : جدال for جدال. 21 : A, C, E : وارثعاتش.
- ۹۰ 4 : *Ṭak.*, 9. 9 : M : جهت for برای. M adds اند after ساخته. 10 : M omits اند. 13 : M adds و before برد. MSS., except A, E, have اَدر (see *Enc. of Islam*, art. *Āzar*).
- ۹۱ 2 : K : آمد for آید. 6 : M : رود for بود. 9 : M : بیارود for نیارود. 10 : A, C, E : بخودی for بخودئی. A, C, E, M : اندر for ایدر. 15 : *Hab.*, II, 4²⁴. 17 : M : میگردد for میشود (*Hab.*, *ib.*, I, 12). 18-19 : *Maḥmūd*, of Ghazna or Ghaznain (I, 20), r. 388-421.
- ۹۲ 2 : A, C, E, M, *Hab.* (*ib.*) : از بر for بر. 4 : *Hab.*, *ib.* : سومات for منات. 5 : A, C, E, M : در for از. A, C, E, M omit که دو گز, but text sim. to *Hab.* 8 : A, C, E omit بسیار. A, C, E : آمدند. 9 : M : میدانسته for پنداشته. 12 : M : دو for سه. 14 : K, M add در after داشته. 18 : A, C, E : دختر (s.). 19 : A, C, E add اند after که. A, E : نموده for بود. 22 : A, C, E omit اهل تصوف.
- ۹۳ 1 : *Safīnatu'l-Awliyā'*, 94, ed. Naw. Kish., Cawnpore, 1884 ; d. 673 ; cf. *ib.*, p. 113. 4 : K adds را after طریقت. شهاب الدین عمر السهروردی d. 632 (*Naf.*, 495 ; *Saf.*, 112). M omits را. 5 : معین الدین چشتی, of Sijistān, d. 633 (*Fer.*, II, 711 ; *Saf.*, 93). 6 : *سیر الاولیاء*—p. 156, lith. ed. *Delhi*, 1302 H. (*Fer.*, II, 744). 12 : *Mun. Taw.*, III, 338-9. 13 : M omits و خط. MSS.

- Bahmani, r. 887-924,—*sup.*, ٦٨, 5. A, C, E omit قلی. 13: M has بڑا (“big, great”). 14: A, C, E: خشک for خشن. A, C, E omit و, before گوش. A, C, E omit را. 15: C, E omit ا. Yūsuf, r. 895-916. 18: M omits همین. 19: A, C, E: همداستان; see Fer., II, 330. A, C, E: گردید. 21: Jamshid, r. 950-7.
- ۸۴ 5: A, C, E, M: آمد. 8: A, C, E: وصول for اصول. 9: Ibrāhīm, r. 957-989. 10: A, C, E omit سپاه. 16: A, C, E invert: مناهي و ملاهي. 19: A, C, E add هر after از.
- ۸۵ 2: M: مقرر for مقدار. 6: M omits و, before در. 7: M: انان for انا. 9: A, C, E: یار و for باز. A, C, E omit و, before همراز. 10: M omits اند. A, C, E: مانع کسی نبوده اند. 11: E شمین for ثمین; A, C: مسمین; see ۸۳, 6. 14: A, C, E, M: سال for سلیخ. 16: Muḥammad Qulī, r. 989-1020. 21: A, C, E, M: خهی for زهی.
- ۸۶ 6: A, C, E, M omit و, before آبادانی. 7: A, C, E: و نراحت. A, C, E, M: و نظافت و لطافت. 9: C, E omit و, before مبالغه. 11: M omits را. A, E: دکانش; C: و دکانش. 12: C omits که; A, E: اند که در for اندر. 17: M: توطیه بردار. 19: A, C, E: —a better reading than that in the text. 20: K: عاجز for تاجر. 21: E, K, M: تر for بر.
- ۸۷ 2: Aḥmad, r. 814-46 (Ṭak., 449, 462; Ox. Hist., 268; Moh. Dyn., 313). 3: Ṭak., 450. 5: —Ā'in, I, 507: “Khaṭṭū is a place in Nāgor, where Shaikh Aḥmad was born,” (Beale, Or. Bio. Dict., 41, ed. 1894); M has کھٹو. M omits اللہ. 6: A, C, E, K, M: قعدہ. A, C, E, M: و عشر. 7: M: سابرمتی; Sābarmaṭṭī—see Ā'in, vol. II, tr. Jarrett, 239. 8: A, C, E, Ṭak.: و بازارهای. 10: M omits سلطنت. 10-11: Maḥmūdābād—see Ṭak., 513; he is مظفر بن مظفر شاه, r. 944-61 (Moh. Dyn., 313). 11: M inverts: الحال. 13: A, C, E omit دو. 15: See Mun. Taw., III, 43 (d. 998); Ā'in, I, 538; Ṭak., 393, 395. 16: K: موافق بچیر. 17: A, C, E, M: چرن for و چرن. محمد غوث (of Gwāliār)—Ā'in, I, 457-8; Mun. Taw., II, 34; III, 4 (d. 970). 19: A, C, E, M omit ازین گماشته. 20: M omits ازین

- omits from کسان و فرستاده, and reads اسمعیل. 14: A, ('), E: روز روزی (s.). 15: A, C, E, M omit ما. A, C, E, M: روزی tor روز. 16: M omits که; M: بعد for بعد. 19: M: یافته for یافت. 22: M: بزیر for زیر.
- ۷۹ 1: M: به for (کندن). 8: A, C, E: روزگار for روز. 9: A, C, E, Ṭak., 441: دو for ده; Fer., II, 293: دو ماه الآ سه روز. 11: Ismā'il, r. 997-9. 14: A, C, E, M omit مقری. C: بود for نمود. 18: C, M: روزگار for روز. A, C, E: جمعی کثیر.
- ۸۰ 1: جهانگیر خان حبشی—see Fer., II, 296. 3: For راجا, K has آمده بودند for آمدند. 5: M: راجه; Fer., l.c.: راجه. 6: M, Tab.: راجی; Fer., l.c.: راجه. 7: M: استخاره for استعارة. 8: A, C, E: اقبال for اقبال. 10: A, B, C, E: اقبال for اقبال. 11: M omits را. M adds راه after اثنای. 14: A, C, E omit و before ما چرر. 14-15: برهان شاه بن حسین شاه: might have been added as a heading. Burhān II, r. 999-1003, i.e., till the year following the date given as that of the composition of *Haft Iqlīm* (sup., ۴, 15). 17: the duration of his reign is given as 2 years in Ṭak., 441; Fer., II, 298. 18: A, C, E omit را. 22: A, C, E: لطافت و لطافت; M: کیفیت و لطافت.
- ۸۱ 1: K: باید for باید. A, C, E, M: و از. 3: M: نگوم for بگویم. 4: A, C, E: حوضی for حوض. 7: C, M: آسمان for هرمان. 9-10: A, C, E omit و before نور; قدر; زیب; عرض, but C: وزیب (۹). 12: C: کعبه for چرخ. 16: K: و پتن; M: و پتن; Patan (Ā'im, I, 676; cf. II, 239; Pattan). 18: A, C, E, M: منزل for منزلی. 20: M: سابق.
- ۸۲ 6: A, B, C, M: بر for پر (1st *misrā'*). 8: A, C, E, M omit و before حصارش. 15: Ethé (*Cat.*, col. 382) renders as Jubbūl; Riyād Salāt., tr., 399, 404: Jabūl. 18: Aḥmad—sup., v., 21. 19: A, C, E: ازو for ازان. A, E, M omit می. 22: C, E, K, M omit و before آبادان.
- ۸۳ 2: A, C, E: الملك. 6: A: ثمین for سمین; C: غریب از دولت for زمان. 8: A, C, E: کنار for کنار. 9: A, C, E: ائی و عنبر بر کنار. 10: A, C, E omit ایشان. 11: Quli, r. 918-950. 12: Maḥmūd

Chānd Bibī, Ox. Hist., 290, 294. 6: A, C, E, M: وافر for وافر. 11: A, C, E: بزخم for بضر. M: گداز for گداز. M has after ايشان بيكبار زده: حیات. 12: C, E, K, M: زده for زد. 13: M: بر خاک for بخاک. 14: A, C, E add شاه before حسين. M: شدن for گشتن. 15: M: چنين for چنان. 19: M: بوده است. For duration of reign, see *sup.*, v³, 4; Tak., 438, gives 13 years. 20: This heading is not in the MSS., Murtaḍā, r. 972-996. 21: A, E: و بعد.

- ۷۵ 1: خوزنه همایون—Fer., II, 253. 4: A, C, E, M transfer and read نفرمود. 7: A, C, E omit ساخته. خواجه ميرک. 12: A, C, E omit و before ū. 14: A: تفاعل; C: تفارل; E: تفأل for تفأل (976 A.H.; a usurper in Berār, Moh. Dyn., 320). 15: A, C, E, M: و انگاه. 16: E omits مظفري; A substitutes روييه; C: تنکه. 17: A, C, E: کشد و بعرب; M: کشیده آن ولایت را بعرب; M: کلمه ريکنده: 21: Fer., II, 261; see also *Riyādu's-Salāḥīn*, tr. 'Abdu's-Salām, Bibl. Ind. Ser., p. 407.
- ۷۶ 1: A, C, E omit از. 2: K: قروب for قرب. 3: A, C, E: معلى for محل. A, C, E add دبار after آن. 4: K: بکسوف for بخسوف. 5: A, C, E: ساخت for داشت. 8: The author here mentions Qāḍī Bēg as his maternal uncle. A, C, E: منصب وکالت. 9: A, C, E, M: نموده نشد. M omits که. 12: A, C, E, M: بوده for بود. 16: A, E, M: پذیره for پذیر; C substitutes تعاقب. 18-19: A, C, E, K, M invert: مرحمت و شفقت. 20: سيد مرتضى. 23: A, E: قرار بر فرار—Fer., II, 271.
- ۷۷ 1: M: استبداد for استیلا. M: قرب for قریب. 3: Tak., 439. 5: A, C, E add خود after برادر. 12: A, C, E, M: و دولت; Tak., *l.c.*, omits و. Tak.: حفظ for خط. 13: A, C, E add خود after صاحب. M adds را after او. Tak.: بمضری for بمضری. 16: C, E omit را. 20: Husain, r. 996-7. 21: A, C, E, M omit ابتداء.
- ۷۸ 1: A, C, E: نمونه for نمونه (Tak., 440¹). 2: A, C, E, K add آنا مير شيرواني: پرداخت before مي. 6: Fer., II, 290, calls him: دخول for دخل. 10: K adds از before کلمه. M

- son of Maḥmūd. 13: A, C, E omit حکومت. 15: Kalimu'l āh, 932-3; a son of Maḥmūd (Ṭab.; Fer.). 18: M: مفتنان for مفسدان. 21: احمد نظام الملك (*sup.*, l. 19), 896-914; founder of the Nizām Shāhi dynasty in Aḥmadnagar (Moh. Dyn., 320; Ox. Hist., 290).
- ۷۱ 1: M: دوازده for نوزده. A, C, E, M omit سال دوازده. 2: K omits از. 4: Burhān I, r. 914-961. 6: عزیز الملك, *i.e.* میان جمال الدین (Fer., II, 198). 9: عماد الملك, *i.e.* علاء الدین, r. 910—c. 936 (Moh. Dyn., 320; Fer., II, 199). 15: K omits چشم. 16: A, C, E, M add عمر before زیاده. 17: A, C, E: بتعظیم for تنظیم. 17ff.: Sim. in Ṭak., 437. 21: Bahādur Shāh, r. 932-943 (Moh. Dyn., 313).
- ۷۲ 2: A, C, E add داشته after محکم. 3: M: خبر for که. 5: A, C, E omit دکن. 6: A, C, E, M: و بعد. 7: A, C, E omit before برهان. A, C, E, M omit from ملائک (l. 7) to الملك (l. 8), inclusively. 8: A, C, E: گردانید for گردید. 9: ابراهیم ('Ādil Shāh), 941-965 (Moh. Dyn., 321). 11: M: بسیطه. 12: A, C, E, M: بمیان for عبد القادر حسین and مغالفت (l. 12) to حسین (l. 14). 13: M omits from عبد (l. 13) to بسلطنت (l. 14)—homoiotel. K adds امیر before عبد (l. 13). 16: کاله چپوتره—cf. Fer., II, 235 (قصه نیکابور). 22: راکهای—reading of Būhār Lib. MS. of *H. Iq.*, No. 100,—MSS.: رایبهای; E: رایبهای.
- ۷۳ 2: C, E omit برده; K, M: برد. 3: Ṭak., 438, gives 48 years, see *sup.*, ۷۱, 4. 4: This heading is not in the MSS. Husain, r. 961-72. 6: M adds به before قلعه. M: و for که. 7: M omits بود. 8: M adds با after حسین. 11: M omits را. 13: C: بسیط for بسیار. 14: 'Ali I, r. 965-987 (Moh. Dyn., 321; Ṭak., 442). 15: For بی تعلفی (M) should be read; A, E, K have و; A: تقینی; E: بقینی; K: نصنی; C: دلی تعنی. 16: Jamshid, r. 950-57 (Moh. Dyn., 321; Ṭak., 443). Ibrāhīm, r. 957-89 (Moh. Dyn., 321). 17: A, C, E, M omit را. Rāma Rāja—Ox. Hist., 305. A, E: بیجانگر for بیجاپور. 20: A, C, E: و موثیق. 21: A, E, M add شاه before حسین.
- ۷۴ 3: *i.e.* 'Ali 'Ādil Shāh and Ibrāhīm Qutbu'l-Mulk. 4:

- ۶۶ 3 : A, C, E, M: شد و برادرش. 4 : Muḥammad Shāh, 867-887.
5 : M omits بجای وی. A, C, E, M: گشت for گردید. 6 : He is :
—Tak., محمود گیلانی (Ox. Hist., 279, 281); محمود گاوران، ملک القجار
426^a, 430^b; see also Fer., I, 673. 8 : A, E: غلام (s.). 9 : جونیر
—Junnār (Ox. Hist., 290). 10 : گاول—Tak., 427. 12 : M
omits را. 13 : A, C, E, M omit روان. راجمهندری—Fer., I, ۶۸۴-
19 : A, C, E omit به. 21 : A, C, E, M omit و before جهاد.
- ۶۷ 9 : A, C, E, K omit در. A, C, E, M: گشته for گشت. 10 :
K, M: اما for لیکن. M: و چون. 17 : A, C, E: اعبان for اعوان. 18 : C:
پرسد for پرسند. 19 : C, M: شد for بود. 23 : A, C, E
omit دم, but A has in margin: آغاز نهاد; M transposes دم, and
reads زد دم.
- ۶۸ 5 : This heading is not in the MSS. 6 : Maḥmūd, 887-924
A.H. 9 : A, C, E omit عماد الملك. 11 : A, E, M invert :
عماد الملك و نظام الملك. A, C, E add بوده after خود. 12 : A, C, E,
M omit را. A, C, E, M omit اختیار. 13 : K omits انسون و. 16 :
A, C, E omit کس, but cf. Tak., 431 (نفر). 22 : A, C, E omit
ملك before نائب (*sup.*, ۶۶, 8).
- ۶۹ 1 : M omits از اطاعت. 7 : C: تراکمه for اتراک. 8 : M: محمد
for محمود. M: سروری for سرداری. 9 : C, M omit را. C: برتبه
for برتبه. 10 : A, C, E omit بن ملک after ابن. A, C, E: الملك for
الدين. 11 : A, C, E, M: حاکم for در. 12 : A, C, E: انبیر for
بود. M: بیر for بر. 14 : A, M omit با. A, K, M: با for با. 16 :
A, E, M: حجره for حجر. 21 : Parēndā, Ox. Hist., 282
—Fer., I, 707¹¹⁻¹⁵. 22 : (قاسم بورد) قاسم نرک—Ox. Hist., 287.
23 : A, C, E: سلطنت for سلطان.
- ۷۰ 2 : A, C, E, M omit جهت. 2-8 : A, C, E omit from اسم (l. 2)
to سال (l. 8). 3 : M: بمقمر for بمقمر. 7 : احمد شاه, 924-7 A.H.
8 : A, E, K: انراز for انراز. 2 yrs., 1 mo.,—duration as in Tak.,
436, but cf. date (927-929). 9 : 'Alā'u'd-Dīn, 927-9 (Moh.
Dyn., 318); according to Tak, 436, he was a son of Maḥmūd,
and brother of Aḥmad; cf. Fer., I, 727. 12 : Waliyu'l-lāh,
929-932; according to Tak., 437, and Fer., I, 728, he was a

A, C, E add سال after پنج. 20: A, M: دیوارای 21: A, C, E: شده for گشته.

- ۶۲ 1: C: وعنان. 3: M: برای for بر. 4: Fer., 622: كهنرله for كههرله. 5: Hūshang, king of Mālwa, 808-838 (Moh. Dyn., 311). 12: MSS., Tak., 417: مندو; Ā'in: مندو (Vol. I, 32); ماندو (ib., 337); Ox. Hist., 265, 267: Māndū. 15: A, C, E: كرد for کرده. 16: A, C, E: در شب for و شب. Tak., 418²: مبوم for بستم. 18: 'Alā'u-d-Dīn Aḥmad Shāh, II, 838-862. 22: A, C, E: بعضی for یارو. [Folio wanting from M]. A, C, E: واحد.
- ۶۳ 4: Fer., I, 637: سنکسر; Tak., 419⁶: سنکسر; MSS.: شکر; cf. *sup.*, ۹⁶; possibly Sangamir (Sangameshwar) is to be read (Elliot, Hist. of India, VII, 338). 5: A, C, E, K: سرکه for هرکه (Tak., ib.; Fer., I, 646). 6: C, E have after دليل. 10: C, E add راه after منغمتی. 16: Fer., I, 647: نظام الملک بن عماد الملک غوری. 17: Tak., 419; Fer., I, 647: مشیر الملک. 18: C, E omit را. 20: A, C, E: البوار for البقا. 21: Tab., 421, Fer., I, 653: العادل for العالم. 22: Tak.: الوالی.—cf. Fer.: وای.
- ۶۴ 1: A, C, E: نمود for فرمود. 2: MSS.: انک for انک (Tak.). C, E, K: ولست for ولست; but the passage is faulty in all the MSS.; see Tak., 421; Fer., I, 653-4. A, E, K: یقتل for یقتل. 3: A, E, K: بتکلم for بتکلم. 5: A, C, E omit را. A, E omit و before اسن. 6: A, C, E: روی for رو. 7: A, C, E: آورده. 8: Humāyūn Shāh, 862-5. 9: A, E, Tak., 422: لطانت for طانت. 14: Tak.: و نفس شور انگیز...; cf. these *bayts* as given in Fer., I, 663. 19: C: بنوعی for نوعی. 22: A, C, E: نموده for کرده.
- ۶۵ 1: M omits را. 2: A, C, E, M omit فوت. 3: Tak., 425: دور for روز; cf. Fer., I, 663; the lines are transl. in Ox. Hist., 279. 6: نروق جهان = 865. 9: Nizām Shāh, 865-7. 11: اودیسه = Orīsa (Orissa); A, M, Tak. have hard *d*; E, K, Fer., I, 664: اودیسه. 13: محمرد شاه خلجی 839-880 (Moh. Dyn., Kings of Mālwa, 310-1). 14: C, M: گرفته for یافته. C adds منصر after موئور. 15: A, C, E, M: در for درم. 21: Maḥmūd Shāh I, 863-917 (Moh. Dyn., 313; Ox. Hist., 269).

(Tak., *ib.*: بفرسته (بمال فریفته) A: بفرست بفرمود; E: بفرست (marg. بفرمود); C: بفرمود. 13: A, C, E: و سه for و نه; Fer., I, 575: نکماه و بیست و پنجروز. 14: There is confusion regarding this name in the MSS., as also in the authorities; for سلطان, A has بنیاب الدین; C: آخرین انها; E, K: بن (lacuna), and E adds, with C, شاه after محمود; M: داود شاه بن; Tak., 410: محمد شاه (sic) شاه—(as *Haft Iqlīm* has borrowed the remainder of the account from this source, the name should probably be adopted into the text in this form); so also Ox. Hist., 285; cf. Fer., I, 575: بن علاء الدین حسن; Moh. Dyn., 318: Maḥmūd Shāh I (r. 780-799). 16: A, C, E omit چیزی. 17: Ghiyāthu'd-Din, r. 1 month, 20 days (in 799). 19: For لعلچی, C, E have: بعلچی (prob. also A: بعلچی); K: بعلچی; M: بقلچی; Tak.: بقلچی; Fer., I, 581: تغلچین; Beale, *Or. Biog. Dict.*, ed. 1894, p. 141: Lachin (*i.e.* لعلچین). M omits اختصاص.

۵۹ 1: K omits چشم. 4: This line is not in the MSS., but has been added here as a heading. 5: لعلچی—see *sup.*, ۵۸¹⁹. 6: M omits و احمد خان; A, C, E substitute وغیره. MSS., Tak., 411⁸: سگر for سگر; Fer., I, 584: ساعر; see *inf.*, ۱۳⁴. 10: A, C, E, M: نموده for کرده. 11: A, C omit که before فیروز; M: نموده for کرده, but omits from در (l. 11) to نموده (l. 12). 12: A, C, E omit سلطنت. 14: A, C, E, M add سال after اینجا, but cf. Tak., Fer., *l.c.* (57 days). 15: Firūz Shāh, r. 800-825. 15-16: A, C, E, M omit heading and from در سال to زده. 21: A, E, K: کن for کشن; C, M: دکن; Tak., *l.c.*: کشن.

۶۰ 2: Tak., *l.c.*: امرا و for امرای. 6: M: وثوق for قوی (Tak.: وثوق). 7: A, C, E: رسانیدند (pl.). 12: A, C, E omit و before انتظار for انتظار; (Tak., 412). 16: پانگل—MSS. C, K, M: پانگل; Tak., 413: پانگل; Fer., I, 608: پانگل (Ox. Hist., 277). 17: A, C, E omit و before چون. 18: M: پابه for پا. 19: A, C, E: گشته for شده. 21: A, C, E omit گردانیدند; M has کردند.

۶۱ 2: Tak., 413; Fer., I, 610. 6: A, C, E omit حسن خان. 15: خود for خویش; M: فیروز شاه for فیروزی اثر; C: طرفین. This heading is not in the MSS. Ahmad Shāh I, 825-838. 17:

- ۵۴ 2-4: A, C, E omit from محمود to الدین. M: محمد for محمود; cf. *sup.*, ۵۳^۵. 4: C: که همتی for فهمی. 5: M: ندبرعلی (pl.). A, C, E: بسی for بسیاری; A (margin): بسی مردم را. 6: M inverts: رام وصيد. M omits نیز. 8: M: کرد for کرده دهد. M: منازعی for منازعی. 9: For قیس—see *Lands of East. Cal.*, 257. M: بحرین for بحرین. C, E omit سال. 21: K: آن for او.
- ۵۵ 6: *Ā'in-i Akbarī* (tr.), I, 599^{۱۱۳}. 7: C, M: طبعی و منیر. A, C, E, M: وشمر. 18: A, C, E, M omit در. 21: A, C, E add آن after در.
- ۵۶ 2: M: ونمنا. 4: M adds نرا before رفتنه. 5: M: او for آن. 8: A, C, E omit اند. 11: A, C, E, M: تا for تا; K: با. 12: M: آن for او. 14: A, C, E omit می. 15: علاء الدین خلجی: دولت آباد renamed ددوگیر, r. 695-715 (Moh. Dyn., 299). 16: حسن گانگو renamed by Md. b. Tughlak (r. 725-752; *ib.*, 297-300). 18: A, C, E, M: گانگو; کاکویه, Moh. Dyn., 316, r. 748-759; see also *Ferīshṭa*, I, 519 (ed. Bombay, 1247/1832); *Ox. Hist.*, 275. 20: A, C, E: معنص for چهار صد. 20-22: For the same period, 748-1002 A.H., *Ṭak.* (= *Ṭabaqāt-i Akbarī*: 406, ed. Naw. Kish., Lucknow, 1292) gives 29 as the number of rulers. 21: For chronogram of date of composition of *Haft Iqlīm*, see *sup.*, ۴^{۱۵}.
- ۵۷ 1: گلبرگه—"The name may be correctly written as Kalburgā... or Kulbargā... or Kulburgā..." (*Ox. Hist.*, 275). 2: نلنگ —*inf.*, ۸۲-۳; *Ox. Hist.*, 288ff. 4: M: کردد for بود. 7: A, C, E: التاريخ (s.),—cf. *Zun.*, IV, 8463; *Broek.*, II, 48. 9: A, C, E: عماد for علاء,—cf. *Ṭak.*, 408; *Fer.*, I, 522. 12: He reigned not 21, but 11 years (*Fer.*, I, 534; *Ṭak.*, 408; *Ox. Hist.*, 275). 13: A, C, E add و before رخت. 14: Md. *Shāh* I, r. 759-776 (*Ṭak.*, 408). 17: *Fer.*, I, 563: هفت for نه (cf. *Ṭak.*, *l.c.*). M adds او after بقا. 19: *Mujāhid Shāh*, r. 776-780 (Moh. Dyn., 318; cf. *Ox. Hist.*, 285; *inf.* ۵۸^۸, and *Ṭak.*, 410 (in agreement); *Fer.* I, 573 (under three years; d. 779).
- ۵۸ 5: C, E omit معانظت (cf. *Ṭak.*, 410). 6: C, E: داشته for گزنده (cf. *Ṭak.*, *ib.*): 9: *Dā'ūd Shāh*, 780 (c. one month). 10: E, K, M: اورنگ for ارایک; *Ṭak.*, *ib.*: ارایک. 12: For بغریفت

56; *Khalk.*, 788, de Sl., III, 612 (فوزدق), and Brock., I, 53.
22: A, C, E omit اند.

- 50 1-2: A, C, E omit بوده ... و فوزدق ... 2: M: میگفتند for گفتندی. 3: معصمه—see also I. Sa'd, VII, 126. 4: یوسف ابن: *Khalk.*, 847, de Sl., IV, 398; Brock., I, 368. 7: عبد البر—incident as in *Khalk.*, 788, de Sl., IV, 614, where it is narrated from al-Mubarrad's *al-Kāmil* (I, 291, ed. Cairo, 1308). 8: A, C, E, M omit از آنشهر. 9: E, M: بجهت for جهت. 10: A, C, M omit که. 11: A, C, E, M: یک فرزند for بکنفرزنده. 12: A, C, E: داریم (pl.). 15: A, C, E transposing read after را چون; M omits آن. 16: K omits گفتند. A, C, E: سبصد (6 only) for نفر. 18: M adds این before جمله. 19ff.: The incident is given in *Khalk.*, 788, de Sl., III, 620; *Yāf.*, I, 239. 21: A, C, E, M omit طواف. A, C, E, M add الاسود after حاجر. 23: A, E omit امام.
- 51 2: A, C, E, M omit از هشام. 3: A: احترام for احترام. 7: A, C, E omit و شامي. 9ff.: For the Arabic original, see *Yāf.*, I, 239. 15: A inverts: نظم و نثر. 16: K: گرفت for گرفته. 20: دو هزار—*Khalk.*, *Yāf.* read 12,000. A, C, E, M omit و before فوزدق. 23: M omits خاطر.
- 52 7: الكامل, by al-Mubarrad (I, 70, ed. Cairo, 1308); *Khalk.*, l.c., de Sl., III, 622. M: بر جنازه. 11: A omits خود. 13: M adds او before گفت. 14: Varying dates are given, from 110 to 114 (de Sl., *ib.*). 16: A: چیز for چیزی. 17: MSS: بوده for بود. 19: M omits که. 20: A, C, E omit که (init.). 21: زرفاء—see *sup.*, 20. 22: A, C, E, M omit نیز.
- 53 1: *Nuz.*, 141; *Bat.*, II, 230. 4: A, C, E: خلل for خللی. 6: مجمع الانساب—*Zun.*, V, 11425. 7: M: الملكش. M omits سلطان. 8: A, E, C: سنقر for سلفر. 12: Goa-Smith, Portuguese under Albuquerque in 920 (1514)—L. E. Cal.: *Malcolm, Hist. of Persia*, Ch. XII. 13: C, E omit را fin. *Oxford Hist. of India*, (1919), 292, 334. 14: A: روزی for روز. 16: کشم—L. E. Cal., 261. 17: M: داشتند for داشتند.

وان ذلك. A, C, E, K, M omit خلق—cf. *Āthār*. A, C, F, K: 1: A, قرب for قروب; 10: M: النبيل. *Āthār*: لقليل for تعليل; C, E omit عورت. 15: A, C, E: نمايد (s.). 22: A, C, E, M: پرسيدند for گفتند.

۴۶ 3: A, C, E omit روی. A, C, E, K: شيب; M: شعيب; *Hab.*, کن for کن. —cf. *Ṭab.*, I, 1919; *Ath.*, II, 271. 4: A, E: نماز بامداد و نماز خفتن; A, C, E: خدا for خدای; 5: Cf. *Hab.*: وفوق. 8: A, C, E omit (سيد الشهداء) حمرة بن عبد المطلب وحشي and وحشي. 10: Re *Hish.*, 563. M: گشته for شد. 13: *Hab.*, II, 2³²; *Yāf.*, I, 192. 14: A, C, E, M invert: عدیل و نظیر. 18: M adds آب after مخرج.

۴۷ 3: شیبب بن بربد. *Hab.*, II, 2²¹. 4-5: *Hab.*, II, 2²³; *Ṭab.*, II, 880ff. 5: A, C, E, M invert: معاربه و مقالنه. 10: A, C, E, M: گشته for شده. 16: M, K omit از. 17: ابن الاشعث: (also *inf.*, ۴۸²²)—*Hab.*, II, 2²⁴; *Ṭab.*, II, 1132; *Huart, Hist. Ar.*, I, 267. 18: A, C, E, K, M omit به; *Hab.* (*l.c.*²⁵). Re زنبیل, (نبیل), see Wellhausen, *Das Arabische Reich und sein Sturz*, 144^{n.3}. 19: E omits را.

۴۸ 2: M: جنگ در پیوست; A, C, E, K: جنگ در پیوست. 5: A, C, E: صد for پانصد (C omits با),—cf. *Hab.* (صد). 6: A, C omit after آمده. 11: A, C, E, K add تا before جرم. 13: K: بتکامشی; M: بتکاشتی; read بتکامشی (a compound of تک and کاشی). 16: A, C omit آن. 17: K adds ان after از. 19: M adds دعوی before سخن. 20: K, M omit clause: کرد.

۴۹ 1: A, C, E, M: تا for که before فرمود. 4: A, C, E, M: نمود. 5: For ناشکند, *Hab.*, II, 2²⁸, *Ṭab.*, II, 1186 read —see *Lands of East. Cal.*, 480. 9: *Hab.*, II, 2²⁹, I, 7, adds after ده بار; cf. figures in *Ṭab.*, II, 1245. 10: A, C, E, M: سعد. —see *Ṭab.*, II, 1245; *Hab.*, II, 2²⁸. 12: M omits سال. K omits رز, but even so the date remains inaccurate. *Hab.*, II, 2³², *Yāf.*, I, 192, give the year of his death as 95; Walid died 96 A.H. 16: A, C, E, M omit حجاج. 17: M omits منجم. 19: A, C, E, M: و محمل. 21: *Hab.*, II, 2⁴⁰; *Yāf.*, I, 234; *Khalk.*, 129, de Sl., I, 294 (جربر), and Brock., I,

Ḥab., II, 27; I. Sa'd, VI, 34; Naw., 514; Kḥalk., de Sl., I, 622 n.2. 15: عبد الله بن زبير—for bibliog., see Enc. of Islam, I, 33. شريح بن الحارث (Yāf., I, 145). احنف الضحاك بن قيس التميمي qāḍī of Kūfa (see Yāf., I, 158, re him and for ll. 14-16). 19: A, C omit والتجيه, but cf. Ḥab., *l.c.* 21: Ḥab., II, 224; Naw., 184; Yāf., I, 158. 22: A, C, E, M omit كه. A, C, E omit, (at end of line).

٤٣ 1: Ḥab., II, 25; Naw., 203. 3: A, C, E omit اند. 4: Ḥab., II, 230; Kḥalk., 261, de Sl., I, 568; Ṭab. Ḥuf.; II, 14. 8: A, C, E, K: لا for بما; Ḥab., لما. رابع: MSS.; Ḥab., *l.c.*; cf. Yāf., I, 186; روايته: I. Sa'd, V, 90; وانفهم في رايه. 11: A, C, E: گشته for شده. A, C, E omit وقت. 12: A, C, E: جمال for جمالي: MSS.: لابق; Ḥab., *l.c.* جمالي رايق. 14: K, Ḥab., *l.c.*: كئبر بن مطلب. 15: see I. Sa'd, V, 102^o. 17: Ḥab., II, 33^o. Yāf., II, 36. 19: MSS.: قتل; cf. Ḥab., *l.c.*; Yāf., *l.c.*

٤٤ 1: Ḥab., II, 38; Yāf., I, 313. 3: A, C: كئب for كتاب. 4: A, C omit فوت; A reads شد كشته. 5: Yāf., I, 283; Kḥalk., 231, de Sl., I, 517; Ḥab., II, 32; Ḥuf., IV, 54. A, C, E omit ابى. 6: A, C omit اهل. 7: A, C, M add و before اعرابى. K, M: دبر for دبيري. 9: M omits معني. 10: A, C, E: گراني (Kḥalk.: ed. Cairo, 1310: العى; de Sl., I, 518: غى; cf. Yāf., I, 284, المعنى). M inverts: امروز آنچه. 12: Āthār, 87; Nuz., 263. 13: ولقد بهامة بن مرة—see Āthār, 89¹⁴; also Sh. 'Ul., 117. 17: M: خدماتگار (pl.). M: ولات for ديار. 18: A, C, E omit است.

٤٥ 1: Ḥab., I, 4^o; Yāf., I, 63; Āthār, 90. 5 ff.: as usual in the MSS., the Arabic quotations are uncertain; the text as it stands has been corrected from other sources. 5: MSS.: والمبديات (Ath., I, 1934) والمبذرات (Tab., I, 1934) والزراعات for النادرات (Ath., II, 275) والزراعات (Āthār, 91). MSS.: فالحاصرات حصراً. MSS.: ومعنا و سينا (Ath. *l.c.*), قنعا for ندعا. 6: Tab. (*l.c.*), Ath. (*l.c.*): ولقد ايضاً before و. 7: Tab., Ath. omit و before ولقد; M adds ايضاً before و. 8: الفيل ما الفيل (MSS.), الفيل—Qur., CV; see also Athār, 91. For ادراك (MSS.), Āthār has وهى الفيل. وهى ادراك—K; M: ادرك; A, C, E, Āthār: ادرك. 9: cf. Āthār, 91. M: ويبل for ويبل. A: وذلك for

to Lub. (*l.c.*), e.g., l. 17, نمله, 2nd *mis.*, (E) خدا را جد من; M: ابتسامی for ابتاقی (M), تبامی (K), انتامی (E); l. 18: (E) خدا را بور من; l. 19: (E) شبدها بشهد (K, M), شبدها بشهد; 2nd *mis.*: سیم (K: نمکی) و حیفه طلبت بمتکی (نمکی: K).—cf. Lub., II, 139¹⁰.

- ۳۷ 4: K: در مقابلۀ 5: K: می ارزد for بیزد (Lub.); M: نیوزد غور. 6: A, C, E, M omit زبان. 7: K: باشم for باشم. M omits باشم. 13: A, E omit ره; K has رمه; A, E, K, M omit دگر; in *Kull.* of Anwarī, p. 587, ed. Naw. Kish., Lucknow, 1889, and *Cawnpore*, 1897, the *bayt* is given thus:

تن درین خدعه صده زانکه یکی زین رمه هست
کش توان کدش فدا ساختن دصدمه را

14: A, E: کس for کش. E: فدای. A, C, E omit این; K substitutes ان. 16: Naw. Kish. edns.: زمانی for زمانی. 20: A, C: روز for روز.—cf. Lub., II, 143¹¹.

- ۳۸ 4: K: زی for وی; M: زین; C: رو سوی جام. 6: K adds جمله before قطعه اش است. A, C, E: قطعه اش است. 7: as in Lub., II, 138¹⁰. 8: M substitutes: جواب از انوری. 10: Naw. Kish. ed., 332: عزت for وعزت; گردن for کودن. 11: M: با for با. MSS: برحی (pts. uncert.); E: برمی; 3 MSS. of Anwarī's *Diwān* in the Bankipore Lib. read: با تو خود بردی; Naw. Kish. edns.: با تو خود بردی. 12: K: با for با. MSS.: ننگ for نیک (the 3 Bankipore MSS.; Naw. Kish. edns.). 14: A, C, Naw. Kish. edns.: باز for باز (the 3 Bankipore MSS.). 16: see Lub., II, 46, where his name is ابوالمظفر (المکی) بن ابراهیم بن علی الپنجهری; also *Maj. Fusahā'*, I, 66. 18: ناصر, i.e. ناصر الدین ابوالمظفر سبکنگین. (Lub., II, 28). K: زبان for زبان. MSS., except B, have می before بوده. 19: A, C, E: سماع for استماع; M: مسموع. 21: Lub., II, 46¹⁰: باشم (cf. in Notes) for باشم. A, C, E: تقدیر for تقریر.

- ۳۹ 1: M: بگردد for نگردد. 2: M: شاد for نیک. Lub. (*l.c.*; cf. in Notes): باز کشاید; MSS. (see also Lub.): نبندد for چو بندد; the text has been taken from *Fus.*, I, 66. 3: *Āthār*, 70; *Nuz.*, 11. 4: یثرب بن قانیه in *Yāq.* II, 749; IV, 1010. 8:

- ۳۳ 2: شیت—Nuz., 2-3; Hab., I, 1⁴. 3: Nuz., 3; Hab., I, 1, 30. 4: جرهم—Hish., 71. Perhaps قطروء (Hish. 71) is to be read for عمالقه. كلاب—قصی بن كلاب. 5: K adds تر after. 6: بلند. 7: A, C, E omit ساله و پینچ ساله, but cf. Hab., I, 3¹⁸. 8: Tab., II, 429. A, C, E omit عمر. 9: 11 ff.—see Enc. of Islam, art. Ka'ba, 586. 10: 16 ff.—Āthār, 75. 11: 18: A, E add بوده after درغ. 12: M: بود. 13: 20: Āthār, 78. 21: A, C, E, wrongly, omit مقام. 22: M omits و before مقام. 23: Āthār, *ib.*, reads سبع for عشت.
- ۳۴ 3: A, C, E, M invert: كه آب. 4: M omits و and reads خوردنش. 5: غرضش. 6: A, C omit را after المسجد الحرام. 7: M inverts: ... و كعبه خانه در. 8: 9: M omits و before عمره. 10: 13: A, E omit خانه. K, M: كبتو (sing.); A, C, E, for آن همه انج. 11: و آن همه انج كه كبتو باشند هرگز. 12: 14: A, C, E read كه after قدر, and omit it after نيك. 13: 15: E adds اند after نخاصته. 14: 16: M adds است after بوده. 15: 18: M: سلام الله عليه for رضي الله عنه. 16: 19: M: انورد for ايردي.
- ۳۵ 1: Awl., I, 56; Guz., 762. 2: 4: M: چيز for خير; Awl., *l.c.*: بسياري از آخرت; Guz., *l.c.*: بسياري آخرت. A, C, E, M: روزگار; cf. Awl.: I, 57¹. 3: 7: Hab., II, 3⁸; Yāf., I, 312 (d. 150 A.H.,—see *inf.*, l. 9, where A, C, E wrongly read خمس for خمسين. 4: 10: Awl., II, 36; Naf., 74 (d. 296 or 7); Yāf., II, 228 (d. 297; cf. Hab., II, 3⁵¹—d. 292). 5: 11: M adds بن before حلاج. A, C, E add حلاج before را. 6: 14: M adds منصور after بعسين. A, C, E wrongly omit ترجمه—see Awl., II, 37¹² and n. 7: 16: A, C, E: شده چون for شدو چون. 8: 17: A, C, E, M omit را.
- ۳۶ 1: Yāf., II, 430 (d. 386); Brock., I, 200. 2: 3: K adds نوشته before نشده. 3: 4: Lub. Albāb, II, 138. A, C, E: ربيع for ربيع. 4: 5: M: زمان for جهان (Lub., II, 138¹³). 6: 8: انوري—see also Lub., II, 125. A, C, E omit هجا گفته, — cf. Lub., II, 138²¹. 7: 11: K adds اورا before بسزا. 8: 12: A, C, E: در for و در. 9: 13: A, C, E, K, M omit و before قهرمان. 10: 17-19: the reading of Lub., II, 139⁵⁻⁷ has been adopted as the verses in the MSS. of H. Iql. are very faulty, and reproduce the variants given in the Notes

اگرش اجل. 6: If *اصغر* (MSS.) is correct, the comparison must be with *بحر معيط* (see 'Ajā'ib, 106); but probably *اخضر* is to be read (Ḥab., *Khāt.*, 24, l. 3rd last; Ibn *Khurdādh.*, tr. 174 n.2; Nuz., 231). MSS., except B: *وطول*. 7: A, C, E: *جزيرة اش* و *جزيرة اش* for *جزيرة اش*; M adds *آن* after *در*. M: *معادن* for *معدن*. 8: *جزيرة الرانج*—Rawd., *Khāt.*; 'Ajā'ib, 107; *الرانج*, Yāq., II, 904; Ibn *Khurd.*, tr. 46 n.2, 48; see also Enc. of Islam, art. Java. 10: see Ḥab., *Khāt.*, 31; *Āthār*, 28; 'Ajā'ib, 164. 12: M: *رسالت پناه*. 14: MSS., except B, omit *است*. 15: *الرهون* —Yāq., III, 83; see also Tennent's *Ceylon*, I, 337, n., 584 ("...*al-rohoun* represents the Buddhist name for the district. Rohuna.."); cf. Tab., I, 121; Yāq., IV, 822; Ma'ārif, 9. 20: A, C, E omit *یک*.

۳۰ 1: M omits *آترا*. 3: see *Āthār*, 17 (*جابر سا*); Yāq., II, 2 and Tab., I, 68; *جابوس*; *Āin-i Ak.*, Vol., III, tr. Jarrett, 104. 4: *عبد الله بن عباس الراوي*—Tab., I, 65, etc. 5: *جابلقا*—Yāq., II, 2, and *Āthār*; *جابلق*. 7: MSS., except B: *بر* for *بر*. 8: MSS., except B; *سروران سرداران*. 10: A, C, E omit *را*.

۳۱ 1: A, E, K: *الثاني*; C: *دویم*. 7: M omits: *فوسخي*. 10: K adds: *بمامه* و *بادیه جزیره* after *بمامه*. 12: *بحر حبشه* is a doubtful term. 14: M omits *شروع*. 16: Yāq., IV, 616; *Āthār*, 74; Nuz., 1 ff.; Ḥab., *Khāt.*, 3. 18: the two rugged mountains (*اخشبان*) are *ابرقبیس* and *قعیقعان* or *الجبل الاحمر* (Yāq., I, 102, 163; Nuz., 1; Ibn Baṭ., I, 303, 335-6).

۳۲ 1: MSS., except B: *بو* for *ابو*. A, C, E, M omit *عليه السلام*. Re *مروره صفا*, see Nuz., 8. 3: M: *در عقب* for *وعقب*. 4: *مروره صفا*—see *Āthār*, 79. M omits *است* after *مروره*. 8: M adds *است* after *بوده*. 9: *حراء*—*Āthār*, 79. 11: *ثور*—*Āthār*, 79. 13: *لکام*—Yāq., IV, 364; Nuz., 192. M adds *ثور* before *لکام*. 14: *ملطیه*—Nuz., 192; Yāq., IV, 633. M: *کشیده* for *گشته*. 18: *ملطیه*—Nuz., 191. *کعبه*—Ma'ā., 277; *Āthār*, 75; Nuz., 2 ff. 19: M has form *ملايک* throughout. 22: C, E, K, M add *بنای* after *دویم*; A apparently had it originally, and altered it to *از*. 23; K: *حفره* for *حفر*. E omits *بودند*.

فقرا خویر کرد. 6: Naf.: ملازم for لازم; B substitutes: حقی نزدیک
8: A, C, E add شیخ before احمد. See Naf., 550; Rawd. Ray.,
201. 9: K: قصد زیارت for رو زیارت. 10: K, Naf.: راه بشیخ. 13:
A, C omit احمد. 17: A, C, E, Naf.: بهر for هر. 18: A, C, E, K:
مقعد; also Naf.; Rawd Ray. 19: A, C, E: شد for گردید; M:
گشت. 20: Hab., Khāt., 2; Āthār, 14. 21: M inverts:
ولایتی ست وسیع. 22: نا مسکون is reading of Hab., *l.c.*; MSS.,
نا سکون.

۲۶ 1: ابو سعید ابو الخیر—name occurs twice thus in Guz., 785.
but as ابو سعید فضل الله بن ابی الخیر on p. 784; see also Naf.,
366; Browne, *Lit. Hist.*, II, 261. 3: A, C, E, M: بران for
بدان. 6: A adds نسل before زنج. 9: MSS., except K, omit
و بخوردند; Āthār, 14-15, also omits, and is apparently the source
of the information here. 15: Hab., Khāt., 1; Āthār, 15.
16: A, C, E omit را. MSS.: هشت; Hab., *l.c.*: هشتاد, in conform-
ity with Istakhri, 7; Yāq., IV, 820. 18: M: بسیار بیشتر.
19: A, C, E: باشند. 22: A, C, E omit باشد.

۲۷ 4: M adds وقف بافته after رفته. 7 ff.: See Hab., I, 1¹⁹. 9:
A, C, E: گردید و for گردیده. 11: A, C, E: نرسیده for مشرف نشده.
M: گردیده و. 14: چین—see Hab., Khāt., 3; Nuz., 257. 21:
مانی—see Hab., I, 2³¹. 22: A, C, M: کرد for کرده. M:
معجزه اش for بمعجزش.

۲۸ 2: Āthār, 36⁵, has کابل (var. بابل) for روم. A, C, E, K, M omit
که before ایشان. 3: M: یک روز; یکبار. 4: A, C, E: پاره پاره.
5: A, C, E: زند for زند. 8: A, C: متحرکی; M: محرکه for
محرکی. 11: MSS. omit (Hab., *l.c.*) before بزرگ. محرک of the
MSS. does not occur elsewhere apparently; possibly چنگدو
should be read (see Nuz., Eng. Tr., 250, *f.n.* 7; Hab., III, 1³⁶,
and Khāt., 10; Rawd., V, 62; but probably خانباغ (خانلیق)
is intended,—see *Voy. d' Ibn Batouta*, IV, 221. 294 (Paris,
1858); A has a marginal note: و الحال بخانباغ اشتهار دارد. 12):
MSS., except B, omit از before ظروف. 13: C, E omit و before
اوانی. A, C, E: ممنعات for همکنان; K, M: ممکنات. 17: K
omits در. 19: Āthār, 35; Hab., Khāt., 3.

۲۹ 1: MSS., except B, invert: غیر و وحوش. 2: A, C, E:

- 5 : Awl., I, 17¹¹, omits و before حرکت. 6 : A, B, C, E omit ما. 14 : A, C, E, K : نپوشم. A, E omit نه ; C substitutes به. 16 : A, B, C, E omit باز before گفت. 18 : A, C, E, K omit و after بود ; Awl. (18⁶) omits و بود. 20 : Awl. (18⁸) omits گناه.
- ۲۱ 2 : Awl. (18¹³) : چه کار : ایشان. 3 : Awl. (18¹⁷) adds از before محمد را عليه السلام بخشیدند ; را ; A, C, E, K : 5 : K : جبهه for جنبه (A, C, E) ; Awl. (18²³) : 7 : A, C, K : مر. E omit هبتي (Awl.: هبیت). A, C, E omit هبتي for هبتي. 8 : B, C : بردید for برید : (Awl. (19⁸)). 16 : MSS.: کس for کسی. 21 : A, C, K omit که before رنجه.
- ۲۲ 2 : Awl., 19²⁰ ; Rawd. Ray., 131. 3 : A, C, E add عليه السلام after طالب. 4 : Khalk., 795, de Sl., III, 671 ; Yāf., I, 248 ; Hab., II, 242 ; Huf., III, 29. 6 : عبد الله بن عباس —see de Sl., I, 89 n.3 ; Yāf., I, 143 (i.e. مرآة الجنان referred to throughout as تاریخ یافعی) ; Hab., II, 219. 9-10 : Naf. Uns, 498. 10 : نجیب الدین علی بن برغش—see Naf., 496 (d. 678). 11 : هر before مردی. 13 : K, Naf. omit در. 14 : K, Naf. omit را before نیافتم. 15 : A, C, E : و چون for بود چون. A, E, K : به. 18 : K, Naf.: و پهلوی, omitting رفت. 20 : A, C, E : و جزوی ; Naf.: و یک جزء.
- ۲۳ 2 : K : استاد شاگردی ; Naf.: استاد و شاگردی. 13 : ابو بکر بن سعد بن زنگی, Atābek of Fārs (r. 628-658)—Guz., 507-8. 15 : A, C, E omit و before چون. A, C omit باز. 16 : A, C, E : عیسی رحمة الله بی نیاز ; B, K : همتاز, but cf. Naf., 543 ; Rawd Ray., 220 (الهتار الیمینی) ; Naw. Kish. ed. of Naf. (Lucknow, 1333/1915) : همتاز.
- ۲۴ 9 : Naf., 544 ; A, C, E omit جمیل ; Yāf., IV, 225, Rawd. Ray., 197 : بن جمیل ; see also Rawd. Ray., 219-220, for following narrative. 10 : Naf. has از before قطع. A, B, C, E omit شنید, but cf. Naf. 11 : E, Naf. omit که before یا. 14 : A, B, C, E omit او. 19 : Naf., 549 ; Rawd. Ray., 177.
- ۲۵ 3 : MSS. omit روی,—cf. Naf. (l.c.). 5 : A, C, E, K invert :

same work, الصروان is the name given to the garden. 4: A, C, K: قویب for قرب. 6: A, C, E, K: بر for وبر. 9: *Qur.*, LXVIII (سورة القلم و قبل الزنن). 13: حضرموت—in *Nuz.* (263) a town of this name is mentioned as the site of the tomb of the Prophet Hūd. 14: A, C, E, K omit ل before نره. 17: A, C, E: اخضرش for احمرش, but cf. *Nuz.*, 234. 18: A, C, E: خلجات. 20: A, C: واقع (می) شرد. 22: A, C, E: بطرف for بر طرف.

- ۱۶ 7: ^ش—Āthār, 31; *Sh.* 'Ul., 53; *Nuz.*, 263. For various accounts of the nature of the نسناس, see ad-Damiri's *Hay. al-Hayawān*, II, 307 (ed. Eg., 1309). 10: K: بدان for درآن. 12: Āthār: فلما كان من الغد. 15: ^{ارم}—Āthār, 9; *Hab.*, I, 1²¹; *Sh.* 'Ul., 2.
- ۱۷ 5: A, C, E add و before درختان. 7: Āthār: مائة الف منظره. 8: A, C, E omit شده. 10: A, C, E, K add که after نهید. 11: *Qur.*, XXXVI, 28. 18: عبد الله بن قلابه—Āthār, 10. 21: A, C, E, M omit و before یقینش. A, C, E, M: وآن for آن.
- ۱۸ 1: A, C, E add رسول before صلی. 3: عقیق—see 'Ajā'ib, 231. 5: A, C, E omit او. 6: A, C, E, M: انگشتری. 9: M omits بمنی. 10: K, M: انگشتری. A: بد بدی for بدی. 13: M: نگردانم. A, C, E: وحق سبحانه و تعالی. 14: A, C, E: بنفس for نفس. A, C, E add داشته after باشد. 15: MSS., except B, omit و before دیگر. 17: ^{انزلنا}—*Qur.*, IV, 106: XXXIX, 2; 42. 20: A, C, E omit اند که; M omits که. MSS.: انگشتری (also at l. 22). 22: A, C, E, M: گفتند انگشتری. 23: B, M: شبرنگ for تیرنگ. A, C, E, M: نوند for نوید.
- ۱۹ 3: Uwais—*Tar. Awl.*, I, 15; *Yāf.* (i.e. *مرآة الجنان*, ed. *Hyderabad*, 1337), I, 102; *Rawḍu'r-Rayāḥin* (ed. Eg., 1301), 128. 4: A, B, C, E omit this benediction. 6: A, C, E: نقل for منقول. 7: cf. *Awl.*, *l.c.*: بعمرصات بر آورند و بیهشت رود. 10: K omits وکله; (folios in M corresponding to pp. 19-25 are missing). 17: K, and *Awl.*, I, 16²⁵: بیش for درمیان. 19: A, B, C, E invert: او را شما; *Awl.*, I, 17³ as in text (K): 22: K: صحراها.
- ۲۰ 2: A, B, C, E omit و before شبانگه. 3: A, B, C, E: وقوت مادر.

Caliph did not die till three years later" (Moh. Dyn., 74); he sent his brother Tūrān Shāh in 569 to conquer it (Redhouse, *Resūli Dyn.*, Tr. I, Intro. 20; Ḥab., II, 4¹⁴⁴); the latter left in 571; in 577 Ṣalāḥu'd-Dīn appointed another brother, الملك العزيز طغتكين, who ruled till 593,—possibly his name should be substituted for that of ملك كامل (l. 22; A, B; C, E: كابل); in 612, Malik Mas'ūd b. Kāmil b. 'Adil was sent as governor, and ruled till 625 or 6 (Redhouse, *l.c.*, 20-27; Ḥab., II, 4¹⁴⁷⁻⁸; Moh. Dyn., 79). 23: the Rasūlids held power from 626-858 (Moh. Dyn., 99); "the title (Rasūl) became a kind of surname to a certain Muḥammed son of Hārūn, grandfather to the founder of the Resūliyy dynasty in Yemen" (Redhouse, III (*Annot.*), n. 162, p. 29).

14 1: غمسان (also l. 4)—appears to be an error; the Rasūlids were succeeded, in 850, by the بنو طاهر, who traced their origin to the tribe of Quraish and house of Umayyah (Redhouse, Intro., 28-9); the Ṭāhirids remained in power till 923, in which year the Ottoman Emperor, Sultān Saltm I, overthrew the power of Egypt, and took also from the Mamlūks Syria and Arabia (*Moh. Dyn.*, 188). 2: سليم بن سليمان, i.e. Saltm II, r. 974-982. 3: A, C, E, K: ولايت for مملكت. 5: مُراد, i.e. Murād III, r. 982-1003 (date of composition of *H. Iq.* is 1002 A.H.). 8: A, C, E omit یکی. 10: عمر الشاذلي—see *Enc. of Islam*, art. *Ḳahwa*, 631. 11: أصف—Wazīr of King Solomon (Tab., I, 588; *Enc. of Islam*, I, 476). 13: ثات—*Enc. of Islam*, I, 369. A, C, E, K: insert مي before نامند. 14: A, C, E omit نيك. 15: صناعاء—Āthār, 33; Ḥab., Khāt., 2. A, C, E, K: همه for جميع. 20: غمدان—*sup.*, 12, 15.

15 2: غمدان—see Āthār, 33. 3: ضروران—acc. to Āthār, 34, الضروران is the name of the واد (i.e. جنة or باغ); acc. to Yāq., III, 470, ضروران is the name of the واد and the adjoining township; in the Ḥāsh. of Sulaimān al-Jamal, IV, 378, ed. Cairo, 1318,—see Brock., II, 145) on تفسير الجليلين ضروران is given as the name of the village in which the garden was situated, while in the Ḥāsh. of Aḥmad as-Ṣāwī (IV, 184, ed. 2nd, Cairo, 1327) on the

سيعان. 23 : A, E: حرزاد; Hab., I, 260; خرزادان, marg, حرزاد; cf. Tab., I, 1065.

1 : A, C, E, K: for و پس ازو (B). MSS.: نوش خان; Hab., *l.c.*: نوشجان; cf. Tab., I, 988, 1039. 3 : K: برهر for بهر; 7 : الاسود—see Tab., *Index*, p. 40; Ath., *Index*, p. 145; Hab., *l.c.*; I, 4³ (اسود عيسى; B, C, K: عيسى for عيسى; E: عشى; A, عيشى. 10 ff.: for the history of this period, see تاريخ اليمن by Najmu'd-Din 'Umārah al-Hakami, ed. with trans. and notes by H. C. Kay, London, 1892; also the histor. summary in Redhouse's *Hist. of the Resūli Dyn. of Yemen*, III, 1, *Introd.* (Gibb Mem. Ser.), and Huart's *Hist. d. Arabes*, II, 241. 11 : زياد—Kay, *o.c.*, 4; Lane-Poole's *Moham. Dyn.*, 90 (Ziyādid dyn. continued from 204-409 A.H.; with it was “inaugurated the rule of independent dynasties in Arabia, though the Caliphs still continued to appoint governors at intervals” (*Moh. Dyn.*, 89). Re افطس (B, C, E, K: اقطس), cf. Tab., III, 981, 988. Tar. Guz., 312; Hab., II, 3³¹. A, B, C, K omit به before منصور بن فضل الكوفي: see Hab., II, 3⁵². 12 : منصور بن فضل الكوفي—the composition of this name adds to the confusion regarding the two Qarmatī emissaries “*Manṣūr al-Yaman*” and ‘Ali b. Faḍl (d. 303). The text should read either محمد بن فضل (Ath., Khald.), or علي بن فضل (‘Umārah, Yāf. (II, 272); for other references, see Kay, 322, n. 131). The *nisbah* الكوفي is given to “*Manṣūr al-Yaman*” (Kay, 323). 14 : A, C, E: ازو for ازو. According to Kay (229) the Imāmate was claimed by Abū Hāshim al-Ḥasan in 422. نفس زكيه—cf. Khald. (Kay, 140; *ib.*, 302), the designation of the Mahdi, محمد بن عبد الله بن حسن. 16 : Kay (229, f. n.) dates the arrival of an-Nāṣir in Yaman between 430 and 440, and adds that he is said to have been killed by ‘Ali aṣ-Ṣulaiḥī (*inf.*, l. 18) shortly after 440; for his genealogy, see Kay, 302, *tab.* 17 : A, C, E, K: گشت for گشته. 17-18 : ‘Ali first appeared in Yaman in 439; about 453 he conquered Ṣan‘ā (Kay, 230; Redhouse, 12; cf. Ath., IX, 422. 19 : آل ذريع—see Kay, 307 (r. 476-569 A.H.). 20 : the date 554 is an error; “al-Maliku'n-Nāṣir Ṣalāḥu'd-Dīn became virtual master of Egypt in 1169 (564), though the last Fāṭimid

ib., 129; so also in *Kit. al-Ma'ārif*, 310, ed. Wüstenfeld, 1850).
 5: A, C, E: بن for آخرین. K, Ḥab.: هشت و هفتاد; also Ḥamz.,
l.c. 7: K adds after طيبه : زاد شرفها الله تعالى: (probably originally
 a marginal note). A, E, K: و آخر. K: شرارت بهر برای
 سرای. 8: B, E, K, Ḥab.: داده for نموده. 10: A, C, E: و پای
 Ḥab.: نفس اراده را; K: دستهای و پایهای; و پایهای
 نقش آن اراده. 13: K, Ḥab. have چون after که. 19: K, Ḥab.
 omit آن before غار. 20: A, C omit سابر. 21: B, C, E, K;
 نصیر; A: نصیر; Ḥab.: نصر; Tab., I, 770, *Hish.*, 9, *Agħh*, XIV,
 73: نصر. 23: A, C, E omit و before وقوع.

- ۱۰ 1: re سطح and شقّ, see Ḥab., I, 2⁵⁴⁻⁵; Tab., I, 911; *Hish.*,
 9. 5: A, B, C, E omit درهم (Ḥab.). 7: Rawḍ. Saf., II, 17
 (ed. Bombay, 1271): دوعش for روغن. 11: A, E: مؤوره; C:
 تمام. A, C omit; و با سطح. 13: Ḥab.: مادری for مادر. 14: A,
 C, E: مدت for ملت (Ḥab.). 16: B, K omit اقتدار (Ḥab.).
 —MSS. and Ḥab., I, 2⁵⁶; Mas., 216: و کبهه. 18: MSS.: لعب
 for کعب. 21: حسان—see Tab., I, 910¹⁴. 22: ذو شنانر—see Sh.
 'Ul., 58.
- ۱۱ 1: MSS. omit که,—cf. Ḥab., *l.c.* 2: A, E, K, Ḥab., Tab.
 (I, 918): زعه. A, C, E, K omit بود. 4: K: دستش را; A, C, E
 omit اهل. 5: genealogy of زعه given in Ḥab., *l.c.* 9: Qur.,
 LXXXV, 4. 11: A, C, E, K, Ḥab., p. 57: هرکس که. 16:
 A, C, E, K: شد for گردید. 17: A, B, C, E omit, from homoiot-
 etel, the clause from او نیز; گشته to او نیز; (both inclus.); it occurs in
 Ḥab. 18: C, E, K have ارباط; A has been changed to ارباط;
 Ḥab.: ارباط; Ḥamz., 135: ارباط; *Hish.*, 26, 28: ارباط; so Tab.,
 I, 927, but see *f.n.* there. 20: A, C, E omit جیش.
- ۱۲ 2: یکسوم بن ابرهه:—Ḥab., I, 2⁶⁹; Tab., I, 945; *Hish.*, 41;
 Ath., I, 313; Ma'ā', 312. 4: A, C, K: شد for گشت. 9: A, C,
 K invert the order: بوی همراه; E omits بوی. 16: Ḥab. I, 2⁶⁰:
 و چون مدت یکسال یا هفت سال. 18: A, E invert: دفع و دفع; C
 omits دفع. 21: K: شد for گردید. A, C, E, K add وی after
 اثر. MSS.: فلنجان, قلنجان; Ḥab., *l.c.* فلنجان; Tab., I, 958:
 البینجان; *Hish.*, 46, Ath., I, 327: النینجان; cf. Mas., I, 221:

K omit و دو ; Hab., *l.c.*, substitutes و پنج ; cf. Ḥamz., *l.c.* 20 :
 MSS.: الهدهداد ; A, C, E, Hab.: شرأحيل ; cf. Sh. 'Ul, 109 : الهدهداد
 الهدهداد بن شرحبيل ; Mas., *Mur. Dhahab*, I, 215, ed. Būlāq,
 1283, Khald., II, 52, ed. Būlāq, 1283 : الهدهداد بن شرحبيل : 21 :
 MSS.: هدهداد, throughout for هدهداد. 22 : K : ٣ بسد for بيسد. 23 :
 K : ناشر for ناشر. A, B, C, E : عمرو for عمرو. A, C, E, Ḥab.,
 Ḥamz. (126) : شرأحيل (٨١) ; cf. Tab., I, 683 : يعفر بن عمرو بن يعفر ;
 Sh. 'Ul., 117 : ياسر ينعمر ; Mas., I, 216 : يعفر بن عمرو بن يعفر.

1 : see Sh. 'Ul., 56 ; Tab., I, 890, 910 ;
 Hab., I, 2⁵¹ (with which H. Iq. agrees almost verbatim in this
 account of Yemen). 2 : K : بسطت for لطف. 6 : A, B, C, K,
 Hab.: سعذ for سعذ, or سعذ (see Yāq., III, 394). 7 : K :
 كرده اند. 9 : A, C, E, K omit و before امرأ. 10 : اقرون بن ابي
 Hab., *l.c.*; Ḥamz., 127. 11 : A, C, E, K omit و before
 reading of Hab., *l.c.*; Ḥamz., 128 ; A, B,
 E have فسان for چيشان, C : حسان, K : نشان, with which cf.
 عمرو بن ذبي قيعان in Mas., I, 216, and ذوقيفان in Sh. 'Ul., 88. 13 ;
 Hab., Ḥamz. have داراب for داراب ; for the use of داراب as applying
 to Dārā the elder, see Encyc. of Islam, art. *Dārā*. 14 : MSS.
 have ملك for ملك (Hab.); cf. *inf.*, l. 16. 15 : K :
 دار الملك ابو كريب اسعد بن ملك بن ابي كريب مستقل شد :
 C, E : و بعد از ; see Sh. 'Ul., 12. 16 : تبع الاوسط :
 17 : K : حسان for حسان (see Sh. 'Ul., 17, 36, etc.) 19 : K :
 متكي for متمكن. 20 : زرقاء—see Hab., I, 2⁵²; *Aghānī*, II, 33 ; also
 21. 22 : A, C, E : پرسيدند (*pl.*). K : باين عنايت رسانيده :
 23 : K : كشم for كشم, شبي for سببي.

1 : شصت—Hab., *l.c.*, Ḥamz., 131, give 63 years as duration
 of reign. 3 : عبد كلال—Hab., *l.c.*; Tab., I, 881 ; Sh. 'Ul., 93 ;
inf., l. 13 ; cf. Ḥamz., 131 : عبيد كلال. K adds وى after
 ; by omission 4-5 : A, C, E, K read : حسان بن تبع الاصغر ;
 of بن, the text is made to agree with Hab., I, 2⁵², and with *inf.*,
 l. 21 ; also with B, which reads : حسان ملقب به تبع الاصغر.
 Possibly for Hassān should be read اسعد تبان—see تبان اسعد تبع
 (Tab., I, 910, 9, 14 ; cf. *ib.*, ll. 13-14 with *Haft Iqlīm*,
 9²¹ ; acc. to Ḥamz., 131, تبان اصغر, is تبع بن حسان بن تبع (see also

الممالك الممالک, by al-Iṣṭakhri, is based on the former; ed. *Bibl. Geog. Ar.* series, Leiden, 1870; see Brock, I, 229; cf., *ib.*, 225: *الممالك و المسالك* by Ibn K̅hurdādhbih. B, K: ممالک. 8: A, C: شراب; K reads: سيرابي كه فايده است. 9: A, C, E omit و before جمله. 10: K omits را. 12: A, C, E omit را. K: هوا نبي حيات for هوام و حيات. 13 ff.—see *Āthāru'l Bilād* (Qazwini; ed. Wüst., 1848) p. 7; 'Ajā'ibu'l-Makhlūqāt, (Wüst., 1849) p. 147. 14: K: خوانده for ساخته. 15: A, C, E omit است. 16: K: دراز از پهنای; C: دراز و پهنای; A, E: درازا. 17: A, C: اعظم for اعماط. 19: K: در ديگر ارباع. 21: K: مجموعه.

- 4 In the Heading (not included in the lineation), K reads اقليم اول before تعريف اقليم. 1-5: as in Ḥab., *Khāt.*, l. 1: A, C, E omit اهل, but cf. Ḥab., *ib.* 4: *Haft Iq.* omits N. Africa, etc.—cf. Ḥab., *ib.*; *Āthār*, 9. K (badly, cf. Ḥab.,) : نهرو محيط; for ششصد for سيصد: K: مساحت for ساحت. 5: K: مسمى شود for the area, see *Āthār*, 9. 7: A, C: وشروع, cf. *inf.*, 31⁴⁴. 8: K: بعور عنبريان و بزرگان. B, K: است for اند. 9: K: بنور for هنوز. 11: —see *Tab.*, I, 218; *Yāq.*, IV, 622, cf. III, 635; cf. *Shams. 'Ulūm*, Gibb Mem. Ser., 118. 12: A, B, C: عامر for عامر. K: الصلوة for السلام. A, C, K: عليهم. 13: C, E, K: يمن for يمن; for origin of name, see *Yāq.*, IV, 1035. 14: K omits به before يمن. 16: سام—see Ḥab., I, 1¹⁰. 18 ff.: see Ḥab., I, 25⁰; *Tab.*, I, 225; *Yāq.*, III, 635.

- 7 1: سبى : سبى الأكبر—he is عبد شمس —see Sh. 'Ul., 47; K has incorporated in text a marg. note, and reads: سبى بعني امير كورن. 3: A, C, E: دادند for نهادند (Ḥab., *l.c.*). 5: B, C, E, K omit پيدر.—A adds it in margin; given in Ḥab. K, Ḥab.: شد و ملوك. 9: A, B, C, E: ويكى. 10: العارث الرائش—re his name, see H. Iq., *inf.*, l. 12; *Tab.*, I, 440; Sh. 'Ul., 43; Ḥab., I, 2⁶¹. 12: K: جهت آن; Ḥab., *ib.*: جهت آن. 13: B, K, Ḥab., *ib.*, omit و دو; cf. *Ḥamz. Isf.* (ed. Gottwaldt, 1844, p. 125), 125 years. 15: Sh. 'Ul., 57: افريقيس; *Tab.*, I, 433 (see f.n. a for variants), 516: افريقيس—so too *Ḥamz.* 125, who gives duration of his reign as 164 years. 16: المبدع—for explanation of his name and *laqab*, see Sh. 'Ul., 68, 38. 18: B,

NOTES.

- ۱ 2-3: سکندرنامۀ بحری (*bayts* 1-2), of Nizāmi. 3: A, B, C, Naw. Kish. ed., *Cawnpore* (1289 1872): همانا خردمند. 4: *bayt* 24; A, C, E: گردد for باشد. 5: *bayt* 27; Naw. Kish.: همه هستی. 7: A, E: او for آن. 12: C, E omit و after خاک. 16: A: کرازل for کازل.
- ۲ 12: A, C, E omit از before گل. 15: A, C, E add از before طبایع for نفعی for نصیبی. 21: A, C, E, K: طبع for طبع; A, C, E: خاطر for خواطر. A, C, E: گرده for گردید. K: خطای. A, C, E: گرداند.
- ۳ 2: B, K: آبد for اند. K: باشند for باشد. K: omits شود. 4: ایشان for مرشد. 5: K: پروبار. B: بجاروب for پروبوم. A, C, E: جرأت for خیرات. 6: K adds حضرت before بارى. عبد الله. K: انصارى - see Naf., No. 394. 8: ابو علي مرزى—see Naf., 360. 9: Naf., *ib.*: خوران for خیزان. 15: B, K: چیست for نیست. K: میگویم for میگویم. 16: B, E, K: او for آن. 22: K: دهر بس for و هر لش.
- ۴ 3: K: معانیش for موسس. 5: K inverts و تر. 6: K reads: بدست فصل و سرو سینه راجحین است. 7: K: سفینه همه. A, C, E: همه for را. 11: A, C, E omit زاده. K omits مفهوم. 12: K: The *ta'rikh* تصنیف امین احمد رازی gives 1002 A.H. as the date of its composition; see also *inf.*, ۵۶²¹; cf. Browne, IV, 448. 16 ff.: as in *Ḥab. Siyar, Khāt.*, 1. 19: K: افکنده. *Ḥab. ib.*: و ایزن نصف. 20: K: شمال را. 21: K adds زمین before کمتر. 22: K: نیست for است. 23: K, *Ḥab.*, *ib.*: نامزد for خوانند.
- ۵ 2: A, C, E: گرفته for کرده. 4: A, C, E, *Ḥab.*: تبرملا for پائیز; K reads: یانر یعنی خزان (*sic*). 5: مجمع الانساب—only the name of this work in *Kashf. Zūn.*, V, 11425. 6: صور الاقالیم (Brock., I, 229)—by Aḥmad b. Sahl al-Balkhī (d. 322).

<i>Khiz.</i>	.. <i>Khizāna-i-‘Āmirah.</i>
<i>Lub.</i>	.. <i>Lubāb-ul-Albāb (E. G. Browne’s edn.).</i>
<i>Maqāl</i>	.. <i>Chahār Maqāla (Gibb Series).</i>
<i>Mar.</i>	.. <i>Kitāb-ul-Ma‘ārif (Göttingen, 1850).</i>
<i>Marāṣ.</i>	.. <i>Marāṣid-ul-Ittilā‘ (Juynboll’s edn.).</i>
<i>Marj.</i>	.. <i>Subḥat-ul-Marjān, Bombay, 1307.</i>
<i>Mir.</i>	.. <i>Mir‘āt-ul-Khayāl, Calcutta, 1831.</i>
<i>Mu‘j.</i>	.. <i>Mu‘jam-ul-Buldān, Leipzig, 1870.</i>
<i>Mur.</i>	.. <i>Murūj-udh-Dhahab, Cairo, 1283.</i>
<i>Naf.</i>	.. <i>Nafahāt-ul-Uns, Calcutta, 1859.</i>
<i>Nas.</i>	.. <i>Nāsikh-ut-Tawārikh, [Tehran ?], 1313.</i>
<i>Raud.</i>	.. <i>Raudat-uṣ-Ṣafā, Bombay, 1303 edn.</i>
<i>Rhet.</i>	.. <i>Translation of the former by Rhetask.</i>
<i>Ṣad.</i>	.. <i>Ṣadafī (Dawal-ul-Islām), Cairo, 1908.</i>
<i>Ṭha‘l.</i>	.. <i>Ṭha‘labī (Al-‘Arā‘is), Cairo, 1303.</i>
<i>Sam.</i>	.. <i>Samhūdi (Kḥulāṣat-ul-wafā), Cairo, 1285.</i>
<i>Sha‘r.</i>	.. <i>Sha‘rānī (Ṭabaqāt-ul-Kubrā), Cairo, 1299.</i>
<i>Ṭab.</i>	.. <i>Ṭabarī (De Goeje’s edn.).</i>
<i>Ṭab. Ak.</i>	.. <i>Ṭabaqāt-i-Akbarī, Lucknow, 1292.</i>
<i>Tāj.</i>	.. <i>Tāj-ul-‘Urūs, Cairo, 1306.</i>

N.B.—Authorities not included in the above list have been quoted without abbreviations in the ‘Notes and Variants’.

LIST OF THE BOOKS, WITH ABBREVIATIONS, TO WHICH
REFERENCE HAS BEEN MADE IN THE
'NOTES AND VARIANTS'.

- Aḥs. .. Aḥsan-ut-Taqāsīm (De Goeje's edn.).
 Ā'in .. Ā'in-i-Akbarī (Blochmann's Translation).
 A'lām .. Kitāb-ul A'lām, Bombay, 1299.
 Ath. .. Ibn-i-Athīr, Cairo, A.H. 1301.
 Atk. .. Ātashkadah, Bombay, 1277.
 Aul. .. Tadḥkirat-ul-Auliā (R. A. Nicholson's edn.).
 Brigg .. Translation of Firishṭah by I. Brigg.
 Bloch. Geog. .. Blochmann's Geog. and Hist. of Bengal, Calcutta,
 1873.
 Dā'ir. .. Dā'irat-ul-Ma'ārif, Bayrut, 1876-87.
 Daul. .. Daulat Shāh (E. G. Browne's edn.).
 Dawal .. Akhbār-ul-Dawal, Tabriz, 1282.
 Elliott .. Elliott's Hist. of India.
 Ethé .. India Office Lib. Catalogue.
 Faq. .. Ibn-ul-Faqih (Kitāb-ul-Buldān).
 Fir. .. Tārikh-i-Firishṭa, Cawnpore, 1301.
 Fuṣ. .. Majma'ul-Fuṣaḥā, Tehran, 1295.
 Fut. .. Futūḥ-ul-Buldān (De Goeje's edn., 1866).
 Gaz. .. Gazetteer of India, 26 vols., 1907.
 Ḥab. .. Ḥabīb-us-Siyar, Bombay, 1271.
 Ḥad. .. Ḥadiqat-ul-Aqālim.
 Ḥak. .. Ḥakamī's Hist. with its trans. by C. Kay, London,
 1892.
 Ḥam. .. Ḥamzah Iṣfahānī (Tār. Mulūk-ul-Ard), Calcutta,
 1866.
 Ḥayāt .. Ḥayāt-ul-Ḥaywān, Cairo, 1275.
 Hish. .. Ibn-i-Hishām, London, 1867.
 Jan. .. Rauḍāt-ul-Jannāt, Tehran, 1307.
 Khald. .. Ibn-i-Khaldūn, Cairo, 1283.
 Khalk. .. Ibn-i-Khallikān, Cairo, 1299.
 Kham. .. Tārikh-i-Khamis.

indulgence. I shall welcome any criticisms of scholars that may enable me to improve the text of the parts that yet remain to be published.

BANKIPUR: }
15th October, 1915. }

A. MUQTADIR,
Oriental Public Library.

(b) Words like *ولایت*, *مملکت*, *جهت* - *رسالت* take the forms *ولایة* - *مملکة* etc.

(c) Words like *ولایت* - *همه* - *دیار* in **K** are replaced in this copy by their synonyms *مملکت* - *جمع* - *ملاک*.

There is a MS. in the India Office Library. For a description see Dr. Ethé's Catalogue of the said library, No. 724. Unfortunately I was not able to obtain a collation. Though not free from mistakes in the names of persons and places, this copy seems to be better than either **A** or **K**.

In recording variants I will confine myself to the more important, omitting trivial and slight mistakes that can be corrected at first sight. I will ignore too those insignificant modifications of phraseology (such as *کرد* - *نمود* and *فرمود*, and *گشت* and *شد* etc.) which in no way affect the sense. For the true reading of the Arabic passages, and of the proper names of persons and places I have generally relied far more on external sources than on the readings of the MSS. used in preparing the text. All the different readings of the names of persons and places found in other works, to which I could get access, will be included in the list of variants. For the verses, which constitute the most important and the most difficult portions of the text, I have generally taken help from such manuscript copies or printed editions of each poet's work as I could lay my hand on. Several mistakes which have, inadvertently, crept into the text, will be rectified in the list of variants, and these, I earnestly hope, will not be overlooked by a critical reader of the text.

It has long been my earnest wish to lay before the public a critical edition of the *Haft Iqlim*, but a variety of causes, some of which I have mentioned above, seemed to postpone indefinitely all hopes of fulfilment. As it is, the whole of this work has had to be done in the scant leisure which I could snatch from official duties when other lighter occupations or rest would have been sweeter. I owe it largely to the kind encouragement of Dr. Denison Ross that I have been able to proceed so far. At an early stage he promised to join me as editor, but the first pages of the text were hardly in proof when he left India, and the task devolved solely upon myself.

I do not doubt for a moment that notwithstanding my labours many errors will still be found in the text. But I trust that the difficulties which beset my path may entitle me to a certain measure of

(c) The preposition *bi* is seldom separated from the following words, and we find *بدرورش*, *ببوح* etc.

(d) The letters پ - چ and ژ are always distinguished from their Arabic prototypes ب - ج and ز, but ک is never distinguished from گ.

(e) The letter ت is generally omitted in the comparative and superlative after ت or د and we find *دوسترین* - *دوسترین*; we also find *هفتمه* for *هفتمه*.

(f) In a word where ب follows ی, or و follows ت, or vice versa, the three dots of both the letters are very often placed under the second letter and not separately under each, e.g. *تربیت* not *تربیت*, *دیباچه* not *دیباچه*, *رفتند* not *رفتند*, *منقل* not *منقل*, *دیباچه* not *دیباچه*.

(g) In general, with rare exceptions, the final ی of a word is dotted.

(h) When the letter *sim* takes the form س it generally has three dots beneath, e.g. *لبا پس* - *مپند* - *دانت* etc.; in rare cases we find *خاکسار* for *خاکسار*.

(i) The words *خاستن* (to rise) and *خرد* (small) are always written as *خواستن* (to ask) and *خورد* (from *خوردن* to eat).

A belongs to the Asiatic Society of Bengal, D. 327. It comprises 381 folios with 24-26 lines to a page, and is dated 18th Rabi'1, A. H. 1094 (A. D. 1682). It is written in a somewhat careless small Nasta'liq. The dots are in many cases omitted and always applied carelessly as to defy identification at first sight. As in **K**, the names of persons and places and the Arabic quotations have been very often corrupted. All the folios of the latter half of the copy, excepting a few, are pasted over here and there with patches which in many instances render the reading illegible. Glosses, emendations and notes, written on the margins in the same hand as the text itself, are found throughout the copy and the most important of them will be mentioned under "Notes and Variants." The archaic spellings presented by this MS. are similar to those of **K** excepting (a), (g), (h) and (i). The form of spelling noted under (f) is not very common; but we find *زنجیر* for *زنجیر*.

Other peculiarities are:

(a) The following words, each of which is indeed two distinct words, are written as one word, and we find *چسود* for *چسود*, *نفلدراز*, *چه سود* for *نفلدراز*, *نفلدراز* for *نفلدراز*, *یک تن* for *یک تن*, *هشتاد* for *هشتاد*, *همو* for *همو*, *لا شریکه*, *هم او* for *هم او*, *لا شریکه* for *لا شریکه*.

for ever misleading and bewildering the reader, or completely obscuring the sense; there is hardly a line in either MS. that is not infected with corruptions of a more or less gross kind. Nothing was to be gained from these MSS. except a certain consolation in laying them aside. Those who are interested in calligraphy and have had occasion to scrutinize Muhammadan MSS. from a calligraphic point of view, will have observed that Persian scribes are far behind the Arabs in the matter of accuracy: Vowel points are left out, the dots, which are the only means of distinguishing half the letters of the alphabet, are too often misapplied or not applied at all, so that the resource and vigilance of the reader may be taxed to the utmost. To decipher MSS. yet further blighted by interpolations, corruptions, omissions and every extravagance of which a sleepy or illiterate copyist is capable is no fit occupation for a human being.

In preparing the text then I have been obliged to content myself with two MSS. only, which I have called **K** and **A**.

K belongs to the Khudâ Bakhsh Library at Bankipûr. It is written in a fair Nasta'liq, and comprises 409 MS. K. folios each containing 25 lines, but foll. 217a-328b, written by the same scribe in small Nasta'liq, have 31 lines to a page. It is undated but the nature of the handwriting and the general aspect of the MS. tend to suggest that it was written about the middle of the 11th century of the Hijrah. It is not however free from various errors and defects, especially in the proper names of persons and places. Most of them are illegible, the few that are not are practically impossible to identify. The Arabic passages are almost always interludes of nonsense. Foll. 2 and 3, supplied later by a most illiterate hand, are terribly corrupt. The copy bears occasional marginal notes and emendations, and the most important of them will be mentioned under "Notes and Variants" which I intend to publish later on.

Amongst the orthographical peculiarities of this MS. the following may be mentioned:

(a) Words are divided into two parts (not necessarily in the middle) at the end of a line, a practice not observed in modern calligraphy (e.g. *مراج* - *را* - *مراج*, *بسته* - *بسته*, *بیش* - *بیش*, *ولا* - *انشاء*, etc.).

(b) When a pronoun beginning with *alif*, such as *او* - *این*, *آن* - *این*, is preceded by a preposition, such as *از* - *بر* - *در*, the *alif* is generally omitted, and the two words are written together (e.g. *ازدر این* not *ازدر این* not *از او* etc.).

For his sources he has made use of well-known authorities, the best available at that time. For instance, amongst the general histories he often cites the *Ṭabaqât-i-Nâşiri*, *Tâvîkh-i-Guzîdah*, *Rauḍat-uş-Şafâ*, *Ḥabîb-us-Siyar*, etc., while for the Indian portion of the history he relies mainly upon the *Ṭabaqât-i-Akbarî*. Among geographical works are the *Musâlik-ul-Mamâlik*, *Şuvar-ul-Aqâlim*, *Mu'jam-ul-Buldân*, *Nuzhat-ul-Qulûb*, etc. The accounts of the *Shaykhs* are generally derived from the *Tadkirat-ul-Auliya* of 'Attâr, the *Hikâyât-uş Şâlihîn* of Yâfi'i and the *Nafahât-ul-Uns* of Jâmi. In the lives of the poets he generally quotes the *Lubâb-ul-Albâb* of 'Aufi, the *Qahâr Maqâlah* of Nizâmî 'Arudî, the *Tadkirat-uşh-Shu'arâ* of Daulat Shâh, etc.

The task of publishing critical editions of Oriental Texts, never an easy one, is encompassed by unusual difficulties here in India, where students, particularly Muhammadans, have yet to learn the canons, the standards and the ideals of Western Scholarship. The first obstacle that meets an Indian editor is the want of good MSS. Copies of the *Haft Iqlim* are fairly common in India, indeed there is hardly any big collection of Persian MSS. that does not contain one. I am told that the Library of the *Nadwat-ul-'Ulamâ*, Lucknow, possesses a good copy, once belonging to the late *Shams-ul-'Ulamâ* Maulânâ *Shibli Nu'mânî*, to whom India will remain for ever indebted for his weighty contributions to Islamic history. Another copy in the Râmpûr Library, which I have myself seen, is tolerably good. One or two copies are also reported to have been in the private collections of some of the Zamîndârs of Bihâr. But alas! all my endeavours to get access to these MSS. failed and my expectations were totally disappointed. I had however four MSS. at my disposal. Of these one with a big worm-hole towards the end (fol. 526-583) exists in the Bûhâr collection of the Imperial Library, Calcutta, no. 4035 in the existing MS. hand list. Another belonging to the India Government is preserved in the Library of the Asiatic Society of Bengal. Both of these, written in ordinary Ta'liq, are thoroughly bad, modern, Indian copies. The commonest words have again and again been misunderstood; countless interpolations, worse than omissions, due to the officious ignorance of the scribes, are

III. *Third Climate*: 1 Irân; 2 'Irâq-i-'Arab; 3 Baghdâd; 4 Kûfah; 5 Najaf; 6 Sâmîrah; 7 Madâ'in; 8 Bâbal; 9 Başrah; 10 Ubullah; 11 'Irâq-i-'Ajam; 12 Yazd; 13 Tabas-i-Kilak; 14 Abarqûh; 15 Fârs; 16 Dârâbjird; 17 Ij; 18 Nayrîz; 19 Iştakhr; 20 Baydâ; 21 Kâzarûn; 22 Shîrâz; 23 Lâr; 24 Khûzistân; 25 Shûsh; 26 'Askar-i-Mukarram; 27 Dizfûl; 28 Shushtar; 29 Kirmân; 30 Bamm; 31 Sistân; 32 Farâh; 33 Qandahâr; 34 Dâwar; 35 Bust; 36 Bayhaq; 37 Maymand; 38 Ġaznîn; 39 Lâhûr; 40 Nagarkût; 41 Sirhind; 42 Hânsî; 43 Thânisar; 44 Panîpat; 45 Dihlî; 46 Âgrah; 47 Lucknow; 48 Andh; 49 Kâlpî; 50 Syria; 51 Jerusalem; 52 Damascus; 53 Ba'lbak; 54 Ġazza; 55 Haleb; 56 Manbij; 57 'Asqalân; 58 Tarsûs; 59 Egypt; 60 Fustât; 61 Cairo; 62 Alexandria; 63 Ikhmîm; 64 'Ayn-ush-Shams.

IV. *Fourth Climate*: 1 Marw-i-Shâhijân; 2 Mahnah; 3 Abiward; 4 Nasâ; 5 Sarakhs; 6 Balkh; 7 Chichiktû and Maymanah; 8 Andakhud; 9 Tirmîd; 10 Hîsâr-i-Kuhistân; 11 Khatlân, with its capital Kûlâb; 12 Badakhshân; 13 Kâbul; 14 Kashmîr; 15 Ġarjîstân; 16 Ġûr; 17 Badaġîs; 18 Asfizâr; 19 Fûshanj; 20 Herat; 21 Bâkharz; 22 Tâbyâd; 23 Khwâf; 24 Jâm; 25 Turbat, with its dependencies Zâwa and Junayd; 26 Mashhad; 27 Nishâpûr; 28 Sabzwâr; 29 Asfarâ'in; 30 Juwayn; 31 Khabûshân; 32 Tarshîz; 33 Junâbâd; 34 Tûn; 35 Quhistân; 36 Bistâm; 37 Dâmaġân; 38 Işfahân; 39 Natanz; 40 Zawârah; 41 Ardestân; 42 Kâshân; 43 Jarbâdaqân; 44 Kamrah; 45 Khwânsâr; 46 Farâhân; 47 Tafrîsh; 48 Qumm; 49 Sâwah; 50 Hamadân; 51 Ray; 52 Damâwand; 53 Simnân; 54 Astarâbâd; 55 Tabaristân; 56 Mâzandarân; 57 Âmul; 58 Rustamdâr; 59 Gilân; 60 Qazwîn; 61 Abhar; 62 Zanjân; 63 Sanjâs; 64 Suhraward; 65 Târam; 66 Sultâniyah; 67 Âdarbayjân; 68 Tabrîz; 69 Ardabil; 70 Khalkhâl; 71 Urdûbâd; 72 Marâġah.

V. *Fifth Climate*: 1 Shirwân, with its principal towns Bakû, Ars, Shamâkhî and Qabalah; 2 Tifîs; 3 Ganjah; 4 Baylaġân; 5 Khwârizm; 6 Mâwarâ-un-Nahr; 7 Samarqand; 8 Kasî; 9 Nâsuf; 10 Bukhârâ; 11 Fargânah; 12 Andijân; 13 Ūsh; 14 Margînân; 15 Isfarang; 16 Khujand; 17 Akhsîkat; 18 Shâsh.

VI. *Sixth Climate*: 1 Turkîstân; 2 Fârâb; 3 Jand; 4 Kâshġar; 5 Yârkand; 6 Khotan; 7 Tarâz; 8 Chîgil; 9 Khallukh; 10 Tâtâr; 11 Rûs; 12 Buġrâj; 13 Kimâk; 14 Khazar; 15 Isfijâb; 16 Qustântaniyah.

VII. *Seventh Climate*: 1 Bulġâr; 2 Saqlâb; 3 Bâtiq; 4 Bâtin-ur-Rûm; 5 Jâbulqâ.

posed A.H. 892 = A.D. 1487. The first has been edited by Mirzâ Muḥammad. The learning and industry of one of the foremost living Orientalists of Europe, Prof. E. G. Browne, Sir Thomas Adams' Professor of Arabic at the University of Cambridge, has given us excellent editions of the second and third.

Among works of this kind the *Haft Iqlīm*, or *Seven Olimates*, deserves in my opinion a very high place, and it is singular that we should have had to wait so long for a printed edition. It is a topographical, historical and biographical encyclopædia. The information is grouped, as the name would suggest, according to *climates* or divisions of the world. Under each country or town we have an account of the place, its history, its wonders and curiosities, its chief products, etc. This is followed by biographical sketches of the eminent 'Ulamâ, *Shaykh*s and poets to whom it has given birth. (This is almost the best and the first encyclopædia in Persian to be arranged on the geographical plan that was later to become so popular). To these last the author has devoted the largest space, quoting copiously from their writings, and this part of his work seems to have interested him (as it does us) most. He has given us the biographies of no less than 1560 writers and these are in the true sense "biographies": they are almost always fuller and more precise than the three earlier anthologies, where such notices, in the words of Prof. Browne, "consist too often of a few far-fetched word-plays on the poet's name." The numerous quotations have been singularly well chosen. Under the name of each country is an admirable conspectus of its history, in which all the most notable events are touched upon. The topographical portions are pleasantly interspersed with anecdotes, and the result is an exceedingly lively and entertaining narrative. Add to this a style remarkably simple, that moves swiftly and untrammelled by the florid manuerisms and diffuse rhetoric of many a "classic," and I can hardly think of another book in the Persian language that the student could peruse with greater pleasure, greater profit and—not the least important—greater ease.

Contents

- I. *First Olimate*: 1 Yaman; 2 Zanj; 3 Nubia; 4 China; 5 Ceylon; 6 Jâbulâ
- II. *Second Olimate*: 1 Mecca; 2 Medina; 3 Yamâmah; 4 Hurmûz; 5 the Deccan, comprising Aḥmadnagar, Patan, Daulatâbâd, Jûni. Jubbûl, Tilingânah, with its capital Golconda; 6 Aḥmadâbâd; 7 Kanbâyat; 8 Sûrat; 9 Sûmanât; 10 Nâgûr; 11 Bengal; 12 Orissa.



PREFACE.

The author of the *Haft Iqlim* was *Amin Ahmad Razi* better known as *Amin Razi*. He was a native of *Ray* and belonged to a good family of that place.

Many of his ancestors and relatives were men of letters and held honourable offices at Royal Courts. His father *Khwajah Mirza Ahmad* enjoyed the warm favours of *Shah Tahmasp Safawi* (A.H. 930-84 = A.D. 1524-76) who appointed him *Kalantar* (Mayor) of *Ray*. His paternal uncle *Khwajah Muhammad Sharif*, also known as *Hijri Razi*, was *Wazir* of *Muhammad Khan Sharaf Ugli Taklu*, Governor of *Khurasan*, and, on the governor's death, to his son. Later on he entered the service of *Shah Tahmasp Safawi*, spending seven years as *Wazir* of *Yazd*, *Abarquth*, etc., and then as *Wazir* of *Ishfahan*. He enjoyed a considerable reputation as a poet.¹ The author's first cousin *Khwajah Giyâs Beg* (the father of the famous *Nâr Jahân Begam*) rose to a position of great influence under *Akbar*, and was subsequently distinguished as *Imâm-ud-Daulah*, the all-powerful *Wazir* of *Jahangir*. Writing of *Agra*, *Amin* showers praises upon *Akbar* of whom he speaks in the present tense, and various indications point to his having visited India while the great emperor was still on the throne. He seems to have made good use of this opportunity for collecting information about the country of which he gives fairly detailed account from the earliest times down to *Akbar*, devoting a special section to the history of the *Deccan*. He completed the work after six years in A.H. 1002 (A.D. 1593) for which he gives the chronogram :

تصنيف امين احمد رازي

Poetry is the most important branch of Persian literature, and anthologies of Persian poets and works containing biographical notices of them are many in number. The three oldest and most popular are (i) the *Chahâr Maqâlah* composed about A.H. 550 = A.D. 1155, (ii) the *Lubâb-ul-Albâb*, composed A.H. 618 = A.D. 1221, (iii) the *Tadkirat-ush-Shu'arâ*, com-

¹ A copy of his very rare *Diwân* is noticed in the *Bankipur Library Catalogue*, vol. II, No. 244.



PREFATORY NOTE

The *first* fascicle (pages 1 to 112) of the *Haft-Iqlim* was published under the joint editorship of Sir E. Denison Ross and Khān Bahādur 'Abdul Muqtadir in 1918 and the *second* (pages 113 to 208) in 1927 under the joint editorship of Mr. A. H. Harley, M.A., and Khān Bahādur 'Abdul Muqtadir. Of the *third* fascicle 48 pages (pages 209 to 256) had been printed when the work was stopped. In June 1939, the Council of the Royal Asiatic Society asked me to edit and complete the work. With the excellent manuscript prepared by the editors, I had little difficulty in seeing the remaining portion of the third fascicle (pages 257 to 311) through the Press. As regards the 'Notes and Variants', Mr. Harley had already given print order for the first 48 pages and the material for the remaining pages had been left ready in the office of the Society. As Mr. Harley had prepared the Notes with great care and thoroughness, I had little difficulty in seeing them through the Press.

With the publication of this fascicle the *first volume* of the work is completed, and it is proposed to publish the remaining portion in 3 volumes, each of at least 500 pages, and in conclusion to publish an additional volume containing the Indices, Additions and Corrections.

In conclusion, I have to offer my grateful thanks to Dr. Bains Prashad, D.Sc., F.Z.S., F.R.S.E., F.R.A.S.B., and to Dr. B. S. Guha, M.A., Ph.D., F.R.A.S.B., for the interest they have taken in the completion of this volume and for facilitating the collection of material for the subsequent volumes and for making my task as easy and pleasant as possible.

M. MAHFUZ-UL HAQ.

*Presidency College,
Calcutta,
20th November, 1939.*

HAFT-IQLĪM

THE GEOGRAPHICAL AND BIOGRAPHICAL
ENCYCLOPÆDIA

OF

AMĪN AHMAD RĀZĪ

VOLUME I

EDITED BY

(Fasc. 1—pp. 1 to 112)

SIR E. DENISON ROSS, PH.D., C.I.E.

AND

KHĀN BAHĀDUR MAULAVĪ 'ABDUL MUQTADIR

(Fasc. 2—pp. 113 to 208)

A. H. HARLEY, M.A.

AND

KHĀN BAHĀDUR MAULAVĪ 'ABDUL MUQTADIR

(Fasc. 3—pp. 209 to 312 and notes)

A. H. HARLEY, M.A.,

KHĀN BAHĀDUR MAULAVĪ 'ABDUL MUQTADIR

AND

M. MAHFUZ-UL HAQ, M.A.



PRINTED AT THE BAPTIST MISSION PRESS

PUBLISHED BY THE ROYAL ASIATIC SOCIETY OF BENGAL

CALCUTTA

1939



BIBLIOTHECA INDICA

Work No. 215

HAFT-IQLÎM
(PERSIAN TEXT)

91 45 030 551

DATE LABEL

B. 818

THE ASIATIC SOCIETY

1, Park Street Calcutta-16

The Book is to be returned on

the date last stamped :

25.6.56.

12. 11. 57 (S.L.)

~~19 JAN 1958~~

11584

MAY

1956

